... ان ... با ... عمر

این نوشتم تا بماند یادگار

من نمانم خط بماند یادگار

این نوشتم ... در زمانه

... ما ... ازین زمانه

... که ... بجا ... دعا

دعا کند

...

هر کس که

رزوقی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما آشوب بلای تو عطای دل ما ه از نامه حمد تو شفای دل ما ه
وز نام حبیب تو صفای دل ما ه حضرت صبور بی ملال وشکور بی زوال نعمت عطیاته وطابت بلیاته
در کتاب کریم وکلام لازم التکریم زمره بلا رسیده کان میدان محبت ومحنت کشیده کان معرکه
مشقت را برین خطاب دلنواز عز وسرافراز ساخته **وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ** هر آینه ما می آزمائیم شمارا
یا معامله آزماینده کان میکنیم هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار وبار هر
کس بر محک امتحان ظاهر گردد عالمیان بدانند که کدام فقد از خلاص ابتلا پاک وبیغش بیرون می آید
نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ه تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ه
وازمایش الهی بچند نوع در این واقع شده **بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ** بچیزی از ترس که ان خوف
الهی باشد یا بیم دوشمنان **وَالْجُوعِ** وگرسنگی که ان قحط است وتنگی ویا روزه داشتن
وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وبنقصان نوائی وتلف محصولات وبآفات ارضی وسماوی ویا مرگ فرزندان
که میوهٔ باغ دلند وروشنی چراغ او شمرهٔ نهال پدر ومادر **وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ** وبنقصان
در نفسها که ان بیماری باشد وضعف وعجز ویا احتیاج وبی نوائی **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ** وبشارت
ده صبر کننده کان را که در این بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند ورسوم جزع وفزع شکایت فرو
گذارند **بیت** جام محنت خورده دم نزنند ه جز براه وفا قدم نزنند ه خوش بسوزند در بلا چون
عود ه که از ایشان برون نیاید دود **الَّذِينَ** واین صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که

از ان الصابرین

الهی و فرمان

دسی شتهٔ

الهی و فرمان پادشاهی اِذَا اَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشان را مُصِیبَةٌ یا آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی
قَالُوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که اِنَّا لِلّٰهِ بدرستی که ما از آن خداوندیم و بکمند بنده گی او
دربندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم
قضا چاره نباشد وَاِنَّا اِلَیْهِ و ما بسوی مجازاة و مکافات او رَاجِعُونَ بازگردنده گانیم یعنی
رجوع ما بحضرت او خواهد بود و جزای بسزا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب
ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر به پیچیم مستحق عذاب مخلّد شویم بیت سر قبول بباید نهاد گردن
طوع ۵ که هرچه حاکم عادل کند همه عدل است ۵ مضمون این آیة وافی هدایت مشعر است بآنکه بلا
محک نقد عالمیان و معیار تجربهٔ احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند حالی او را در بوتهٔ بلا
و کورهٔ عنا بآلایش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس و دغل و غل آرزوی طبع خسیس پاک
و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون آید و ضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هویت
بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در میزان فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد
گردد در یکی از کتب سماوی مذکور است مَنْ اَحَبَّ اَوْ اُحِبَّ فَصُبَّ عَلَیْهِ الْبَلَایَا یعنی هر که دعوی دوستی
خدا کند و بدست ارادت حلقهٔ در محبت زند یا هر که سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ
مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش
و راحت بتمامی از وی گریزان شود اَلْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی برین منوال
آورده بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است ۵ زر خالص در دل آتش خوش است ۵ و از فحوای کلمات
سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق بارباب محبت هر کرا بنای
محبت نهاده اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته هر که را حق سبحانه دوست دارد او را به بلا مبتلا سازد
و بمحن ممتحن گردانند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله آنجا که فرموده اِنَّ اللّٰهَ

اذا احب قوما ابتلاهم بدرستی که خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان
گمارد و مقرر است که محنت باندازه بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در دوستی حق از همه رهروان در پیش بود
هر آینه بمشقت و بلیت او از همه پیش بود بیت هر که را ذوق محبت بیشتر ه سینه اش از زخم محنت ریش تر ه و از
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طایفه از مردمان
سخت ترند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان
صعب تر و غم اندوز تر فرمود که الانبیاء پیغمبران که محرم حرم رسالت و محترم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر
از بلای همه بشریت و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل پس از ایشان بلای
جمعی که مانند باشند بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد بر این جماعت و بر همین قیاس
هر که بدرگاه قرب اقرب بود بلا و عنای او اشد و صعب باشد والامثل هر که در این بزم مقرب تر است ه جام بلاش بیشتر
میدهند ه و آنکه ز دلبر نظر خاص یافت ه داغ عتاب بر جگرش می نهند ه بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را
دهند بلکه قدح زهر هلاهل است که بدولت بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود که بیت دردی خوردن
بمیکده عادت ماست ه رطلی که گران تر است آن بابت ماست ه و از اینجاست که هر بار بلا که گران تر است
بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند هر تحفه محنتی که قوی تر است برای اولیا و اصفیا فرستاده در روح الارواح آورده که
هر که را جاء صدیقان و قدمگاه محبان میباید یک قدم بمراد خود بر ندارد و یک قدم بآرزوی دل بر نیاید آورد بیت
عاشق باشی تر از بون باید بود ه ور نی ز ره عشق برون باید بود ه در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است و از کشتگان
محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او را کشته ایست بحسرت افتاده در هر زاویه سوخته ایست از
سطوت کبریا جان داده تن کدام دلی است که نه کدخته زبانه آتش بلای اوست و دل کدام نبی است که نشانه تیر
ابتلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و بنوحه نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسماعیل نبیل
و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم

و اره شکافنده

وارّه شکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق یحیای معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا
و جگر پاره پاره حمزه سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانواده عصمت و طهارت و رشک
درد آلود بتول عذرا و فرق خون آلود علی مرتضی و لب زهر چشیده نور دیده زهرا و رخسار بخون آغشته
شهید کربلا و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیده‌گان عالی همت همه با جان غم اندوخته در دیست
کانون غم و الم سرتاپا سوخته **بیت** عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست ٭ وین محنت و غم نصیب هر دل شده
هر جا که نگاه میکنم در ره تو ٭ دل خون شده سوخته غم زده ایست ٭ ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار خار بلا
نریخته‌اند که در راه سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت نه بیخته‌اند که بر سر آن سرور چنانچه در این معنی فرموده
ما اوذی نبی کما اوذیت یعنی رنج رسیده نشد هیچ پیغمبری مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین سبب
با اهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله واقعه شهدای
کربلاست که هیچ دیده بدانگونه مصیبتی در خاکدان دنیی ندیده و هیچ گوش از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی
از هیچ زبانی نشنیده **شعر** تا دهر هست واقعه زین صعبتر ندیده ٭ هر کین خبر شنید کسش با خبر ندید ٭ چشم زمانه بر ورق
چرخ قصه ٭ پر سوزتر ز حال شبیر و شبر ندیده ٭ امام یافعی ره در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر
از حسن بصری نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آنروز
در روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را
از ملاحم و فتنه‌ها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیم‌ترین واقعه و بزرگترین ملحمه
کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین را شهید کنند هفت آسمان بخون بگریند گفتند
یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای هیچکس خون گریسته باشد گفت **ویلکم ان قتل الحسین علیه السلام عظیم**
وای بر شما بدرستی که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند پیغمبر آخر الزمانست و سبط سید
رسولانست پسر سید اوصیاست نور دیده فاطمه زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست چنین

خوانده ام که انروز که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضه وی بایستند و میگریند تا قیامت
که هرگز از گریه باز نه ایستند و در شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد
شود بصوامع طاعات خود باز آیند اهل آسمان او را ابو عبد الله مقتول خوانند فرشتگان زمین ابو عبد الله
المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند **بیت** بر قتل حسین ارض و
سما میگریند • از عرش علی تا به ثری میگریند • ماهی در آب و مرغ در روی هوا • در ماتم شاه کربلا میگریند •
و گریه در این ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بر ریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده که
مَن بَكَى الحُسَين اَو تَبَاكَى وَجَبَت لَهُ الجَنَّة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریه دارد
سزاوار باشد که او را به بهشت برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بگرید بهشت مر او را واجب شود
و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم **مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم** در وعده **وَجَبَت لَهُ الجَنَّة** داخل است
امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده
دوستان و هواداران میطلبد که **مَن بَكَى عَلَى الحُسَين** بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت
کاشته باشد در مزرعه رضا باب دیده روی پرورش یابد و چون از منزل **الدُّنيَا مَزرَعَةُ الآخِرَة** بیرون
رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که **وَجَبَت لَهُ الجَنَّة** و برای اینست که جمعی از محبان
اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند همه را
دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود **بیت** ز اندوه این ماتم جان رسول •
روان گردد از دیدها خون دل • و چون مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکورات تکرار نمایند و باب دیده
غبار ملال از صفحه سینه بزدایند هر کتابی که در این باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایت شهدا حالی است
اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی است و بدین جهت بشارت علیحضرت
سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری

ماه درخشان

ماه درخشان سپهر شهریاری شرف الغرة النبویة غرّ الفرقة العلویة المخصوص بالنسب الحسینی والمختص بالحسب
الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فرّ خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ احفاد خواقین
عالی مقدار عربیه ذو همة یرتقی علی مرقی العلی وبنوره انکشفت یا جیر الدجی شاه
ملک خوی فلک آستان گلبن روضهٔ مینونشان سرور مه رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه
داور عادل دل عالی نسب والی کافی کف والا حسب رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ
مناصب و مراتبش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم دوراندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سباح
عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از آن تواند گشت بیت پایهٔ قدر او از آن بیش است که توانم
ادای آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت
طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت منظوم سرو گلزار سید ثقلین قرة العین خواجهٔ کونین المستفیض من
منابع فیض الاله مرشد الدولة والملة والدین عبد الله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال
مزینة وآیات ابهته علی صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینة که با وجود علو نسب در سیادت و نجابت
شمهٔ ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسمو رتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته است مصراع هم سیادت
در نسب هم شهریاری در حسب شرف صدور یافت این حقیر فقیر حسین الواعظ الکاشفی باللطف
الخفی بتألیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل
تفصیل در وی مذکور و مسطور بود و اشتغال نماید از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع ترجمه ایراد کند
و منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان آنچه مناسب بود در رشته کشد بیت در آیین سخن دانی
بکوشد سخن را کسوتی از نو بپوشد زسکه نو کند نقد کهن را بزیورها بیاراید سخن را اگرچه این کمینه
بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت
بر نمیتوانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که

بروضة الشهدا موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب اینست

باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علیهم السلام باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار

باب سیم در وفات حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله باب چهارم در احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات

باب پنجم در اخبار علی مرتضی علیه السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن علیه السلام و بعضی از احوال وی تا هنگام شهادت

باب هفتم در مناقب امام حسین علیه السلام و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم ابن عقیل ابن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او

باب نهم در رسیدن امام حسین علیه السلام بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد او باب دهم در وقایع که بعد از

کربلا اهل بیت را واقع شده خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام این رساله مدد توفیق یزدانی دارد و برکات این روایات و حکایات

بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی مقام ایده الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام واصل

گرداند و عامه مسلمان و کافه اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت حساب کرامت کند و هو

الکریم الوهاب باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نخست خیر البشر

آدم علیه السلام نظم از روز که آب و خاک بر هم زده اند ❊ بر طینت آدم رقم غم زده اند ❊ خالی نبود آدمی از درد و بلا

کین ضربت اولین بر آدم زده اند ❊ هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملایکه زبان طعن

بر آدمیان بگشادند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه

اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان ریخت حق سبحانه قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک نصب

بر الست و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک ببارد و بهیچ نوع سایه از سر او بر ندارد و آن سحاب

بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم میبارید تا آن خاک باب غم و عنا

گل گشت بیت خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند ❊ پس درود درد و بلا را جا بقر ساختند ❊ روز چهلم از بحر شادی

آب بر گرفته بر آن خاک افشانید گوییا کثرت هموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است

چنانچه فرموده اند

روباه

چنانچه فرموده اند **بیت** بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست ٭ شادی یکزمان و غم جاودان ماه و چون روح در قالب آدم
دمیدند و از روی تعظیم سجود ملائکه گشت و حوا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند فرمان در
رسید که ای آدم **اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ** ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت و بخورید از میوه‌های وی خوردنی
بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم مگردید و شجرة
العلم درختی بود در بهشت در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدیدی
و بدانستی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیلهٔ طاوس و مار به بهشت
در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمودند و شکل
بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت و ملتبس بحلیهٔ کرامت
غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران نسبت حوا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره
فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند و بحال
خود فرونگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار بگریستند بجانب هر درخت که شتافتند از ایشان دور شدی
از هیچ برگ نوائی نمییافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب
الهی در رسید که **افرارا منا یا آدم** از ما میگریزی آدم در جواب گفت **بل حیاء منک** از شرم گناه خود سرگردانم
که گریختن از حضرت تو ممکن نیست **بیت** کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ٭ جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم ٭
عاقبت ببرگ انجیر خود را بپوشانید و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت
روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب مینگریست که شاید نسیم غم را مصاحبی وان در بسته را مفتاحی بدید آید
از هیچ جانب رایحهٔ مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ نجاتی **بسم الله
الرحمن الرحیم** بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ رخشان
گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آید که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم
خوانند چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نی فاما
اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردا آدم رو به بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان
وی با وی باشند انگاه بر ایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکارا گردد و در بحر الحقایق فرموده که آدم را
بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویزد و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستار اهل ملامت

وعقل جویای راحت وسلامت ۝ بیت ای مرد ره عشق بکشی بار ملامت ۝ یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت ۝ یکی از اکابر از روی تاویل
فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود فی نفس الامر آنرا هم برای آدم کاشته بودند که
یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه ۝ وسبب نهی از آن باعث دلال محبوبی بود که حسن وجمال بدان کمال میبایذ یا تحریص وترغیب
طالب بدانکه اَلاِنسانُ حَرِیصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ طبیعت آدمی اقتضای آن میکند که از هرچه اورا نهی کنند حرص
بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس واستکمال لذات آن
پروای میوهٔ محنت نبودی چه محبت غذای روحانیست وآنکه ترتیب جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد
پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی اینک بهشت بخور وبیاشام وگرد شجرهٔ محبت مگرد تا باستجلاب محبت از جملهٔ
ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت وبلیت توامانند بلا وولا متلا
مثنوی عاشقانرا از بلا صد راحتست ۝ که محبت همنشین محنتست ۝ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ۝
چون گواهت نیست دعوی شد تباه ۝ هر که را دعوی محبت ساز کرد ۝ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ۝ از
سلطان العارفین قدس سره منقولست که پیش از وجود آدم عشق ومحبت مظهری میجست چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود در
کنج خلوت وگوشهٔ فراغت می غنودند ودبدبهٔ طاعت وطنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک وملکوت افتاد عشق خواست
تا دلق در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد که حریف شناسی باش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیبت نشست
ودر بر روی جن وملک دربست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه بآدم نمود
والله جمال جمال او نشر خواست که همانجا با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کار
دل محنت زده کانست ودر بهشت متاع محنت یافت نی از راحت بهشت کاری نگشاید گریه وزاری زندان
نشینان دنیا بکار آید نظم ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ۝ بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ۝ چند از این ذکر فسرده
از این فکر دراز ۝ نعرهای آتشین وچهرهای زرد کو ۝ پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا
آمد واز ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد واز گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت
مبدل ساخت واز ذروهٔ محبت بحضیض محنت افتاد واز مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد ودرکات کلفت را
بدرجات انس والفت اختیار کرد قدم در صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ بدنامی شد زیرا که عشق
ونیکنامی با یکدیگر راست ناید بیت رها کنید که تن در دهم ببدنامی ۝ که نام نیک در آیین عاشقی ننگست ۝
القصه چون صدای اِهبِطُوا مِنها بر آمد وحکم شد که همه فرو روید از بهشت بر نمی در آن محل آدم دولت حوا

گرفته گفت

گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد **شعر** برخیز که وقت افتراقست امروز

با محنت و درد اتفاقست امروز ای دیده رخ وصال دیدی یک چند خون بار که نوبت فراقست امروز

همین که آدم با حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت

او از دست بگذاری که هر یک را جانب دیگر میباید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند

آدم میگریست و میگفت واغربتاه حوا افریاد میکرد و میگفت وافرقتاه ملایکه بتعجب ایستاده مینگریستند

و بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر که کجا میرود و نه او را از این

وقوفی که کجا میبرند آدم بسر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که او را جده گویند فرود آمد

آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس رضی الله عنه گفته که هرگاه آدم بهشت را یاد

کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت بلکه از برای خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بسر آدم فرو آوردی

و بندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی که زمانی دیگر باش

که غم دل با تو گویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی

که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی چندان بگریستی که جویها از آب چشم وی روان گشتی روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود

چندانکه چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میگریست ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای

برادر حوا در کجاست گفت بر کنار دریا در فراق تو میگرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوشی شد جبرئیل سر وی بر کنار گرفت

ناگاه در آن بیهوشی می بیند که حوا بر کناره دریا نشسته می گرید و میگوید کجائی ای دولت من آدم و ای مونس و همدم أجائع

أنت أم شبعان آیا تو گرسنه یا سیری ألابس أنت أم عريان آیا برهنه یا پوشیده أنائم أنت أم يقظان

آیا در خوابی یا بیداری آدم خوالت که جوابش دهد با هوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم صورت

واقعه چیست باز نمود و چنان از وی در دیگر وشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی بر این دو غریب فرد

مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید

نظم نسیم باد صبا دوشم آگهی آورده که روز محنت و غم رو بکوتهی آورده انکه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد و

علما در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما

حیا به مثابه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب ره گفته که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان

ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند

به بکاء داود پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را به نسبت گریه نوح از انهار زیاده بود و اگر گریه
مجموع عالمیان با گریه داود و نوح جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده است که آب دیده آدم ع
چون سیلی بیرون می آمد از دیده راست او مانند دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات که آدم مدت دویست سال
چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها
روان شد مرغان هوا از آب دیده وی میخوردند و با یکدیگر میگفتند این خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم
آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طنز و افسوس میگویند آهی سرد از دل پر درد برآورد و زار زار بنالید و گفت
بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم
کهنه کار را چه مزد خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده
نیازمندان نیافریده ایم **منظوم** گوهر بس گران بها شکست ۰ سبب آبروی ما شکست ۰ گریه میکن گران ثمر یابی ۰
اشک ریزی کنی گهر یابی ۰ ابر تا گریه بر چمن نکند ۰ غنچه هم خنده بر سمن نکند اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یارب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف قبول رسان حق سبحانه پرسید که ای
آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین
آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم استشفاع نمود توبه او بمحل
قبول رسید **بیت** چه آدم گرد روی دل بشویش ۰ شفیع آدم آمد آب رویش ۰ گر اول دسته بند گلشنش بود ۰
نه آخر خوشه چین خرمنش بود ۰ دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این قصه بر
سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و هر
بطنی پسری و دختری آورد و چون بزرگ میشدند آدم جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل
زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان **شعر**
روئی چگونه روئی روئی چه آفتابی ۰ موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی ۰ و توام هابیل را لیوذا میگفتند و او
چندان جمالی نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین
حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که حکم الهی برین جمله
عز صدور یافته مراد ازین هیچ اختیار نیست **مصراع** حاکم حکم او و ما محکوم فرمان وییم ۰ قابیل مسلم نداشت و گفت
تو هابیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبروی تر است بدو میگذاری آدم فرمود که اگر سخن من باور نمیکنی

هر یک

هر یک از شما قربان کنید بانچه میتوانید قربانی هر که مقبول کردد اقلیما از آن او باشد هابیل کوسفندار بود و بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من قبول نکردد ترک اقلیما کنم قابیل صاحب زرع بود دسته کندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و نزد همان موضع کفت اگر این قربانی مقبول نشود و اگر نه که من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفیدی بی دودی از آسمان فرود آمد و کوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درکذشت و بخوردن آن ملتفت نکشت قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرد کمر بقتل برادر بربست و در کمین کاه انتقام بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و بسر رته آمد هابیل الجاد رخواب بود سنک برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغز ش پریشان شد **بیت** خود برادر با برادر این کند ٭ کافرم کر هیچ کافر این کند ٭ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که باوی چه کند او را در جامهٔ پیچیده و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد چهل روز در پشت کرفته بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی حفره کرد در خاک و زاغی مردهٔ بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن میپاشید تا آن زاغ پوشیده کشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و بهمیان آمد چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مکر هابیل و آدم او را بسیار دوست داشتی چه جوانی بود با روی چون ماه و دو کیسوی سیاه داشت و حق سبحانه او را صورت خوش و سیرت دلکش ارزانی داشته بود و هیچیک از اولاد آدم بجمال و کمال وی نبودند **نظم** پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ٭ زچه این صورت و معنی که تو داری دارند ٭ و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بود چه لمعهٔ نور محمدی صلی الله علیه و آله از بشرهٔ او لامع و در جبین مبین او ساطع بود **القصه** چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال نمود و از هر که خبر وی پرسید هیچ نشان نداد و کفتندی که روز چند شد که پیدا نیست ندانیم کجا و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانروز کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود و در تحقیق حال هابیل خبری تمام و جهد لا کلام مینمود و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود **شعر** شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم ٭ لب شب در از هجران مکر از دعات جویم ٭ شبی خفته بود در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده و میکوید **یا اَبَتاهُ الغیاث** ای پدر بزرکوار بفریاد من رس آدم از آن حال ملول از خواب در آمد و خروشی در کرفته مدهوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته کفت ای برادر از حال هابیل خبری داری که حال او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچاره کان

فریادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید اعظم الله اجرک بزرگ باد مزد تو در این مصیبت برانکه قابیل هابیل را
بکشت واو فریاد میکرد والغیاث میگفت و کسی بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود
و فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک وی را
بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون
وی آغشته روی مبارک در روی وی میمالید و میگفت وا حسرتاه وا ابناه وا غربتاه وا کربتاه نظم
آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ ◦ در زیر خاک قامت و بالای او دریغ ◦ سرتا بپای چابک و نغز و لطیف بوده
زیر زمین نهفته سراپای او دریغ ◦ آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار
خدایا دو سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب
رسید که ای آدم صبر کن در این مصیبت که مزد صابران بی نهایتست و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را
باشد از بزرگی استماع افتاد که همه اهل اسلام متفق اند برانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از آدم صفی افضل و
اشرفست هرگاه قاتل فرزند آدم را این همه عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور انبیا را حال
چه گونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علیه التحیة والثنا است و آن حضرت
از آبای کرام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش و دست و پای او بزنجیرهای آتشین
بر بسته و از وی گندی می آید که اهل دوزخ بخدای پناه میبرند از شدت آن گند و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که
تیغ آب داده بر حلقی آب ناداده شاهزاده نهد و حلقی که بوسه گاه حضرت رسول الله بود بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب
کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزادگان کرته دوخته بود و بر ایشان پوشانیده ایشان را بخدمت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرستاد و چون بخدمت رسیدند و ایشانرا در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگست
و گردن وی را حبه دارد در حال تحمه را بگشاد خطی دیگر کرد اگر وی بدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال
جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب
خنجر ستم همین موضع را ببریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم را در گریه آورد و چه گونه کسی در جهان
مصیبت نگرید و در این واقعه بسوز دل ننالد نظم در جهان زین صعبتر هرگز بلائی کس ندید ◦ دل شکسته تر زین
عزا هرگز عزائی کس ندید ◦ تا ز بیع آبه گل باغ نبی پژمرده شد ◦ در سرابستان دین برگ و نوائی کس ندید ◦ ابتلای انبیا و
اولیا بسیار بوده ◦ لیک در عالم از ینسان ابتلائی کس ندید ◦ چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او ◦

اشتر

چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید ٥ در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار ٥ هم چه دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید ٥

از جمله انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال جفای قوم کشید
شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنا می چشید یکدم نایرهٔ بلا غش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت
لحظهٔ از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدای میخواند و اهل هر قرنی قریب
بسیصد سال بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردن و حقتعالی اورا آوازی داده بود
که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هرکه از امت او بودی آواز او بشنودی هم اگر در خلوت ایشانرا نصیحت میفرمود
هم باشکار ملامت مینمود و ایشان سنگ بروی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی
گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ نهان گشتی و قوم کفتندی که او کشته شد و
خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر با فر خود را بر او مالیدی هم جراحتهای
او درست گشتی و صباح بانجمن اشراف قوم در آمدی کفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بکوئید لا اله الا الله
تا رستگاری یابید باز انسنگدلان دست جفا بروی بکشادندی و تیر آزار جهت تالم دل آن بزرگوار بر کمان
انکار و استکبار بنهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میان بلاهای
وناکون جوشن تسلیم پوشیدی چه یقین میدانست که بلیه عین عطیه است از آن بدوستان داده و رحمت
نعمت بسبب طرد و غفلت جهت آن بدوشمنان فرستاده بیت دستی با آستین ولا آشنا بوده
نزد من تنعم دنیا جدا بوده آنجا که غفلت همه ذوق و راحت است ٥ وانجا که عشق اولت بلا در بلا بوده ٥ آورده اند
که پدران کودکان خود را برکردن کرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده کفتندی ای پسر این مرد دیوانه است نکر
تا هرکز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که میکوید در کوش نکذاری پدران ما وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشت
ی میکنیم تو نیز باید که بهمین طریق عمل کنی بهیچ وجه بلکه فکر دی و سخن اورا بسمع قبول نشنوی روزی مردی
پسر خود را بر دوش کرفته نزد نوح آمد همین وصیت میکرد پسر کفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای
آورم مرگ دریابد و از دولت ایذای او محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسرک سنگی برداشت
بجانب نوح انداخت و سر مبارک وی اشکست و خون بر روی مبارکش فرود وید نوح علیه السلام آن خون
پاک کرده و کفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من بر بنکونه مغلوب قوم شدم و بچنکال قهر اعدا
گرفتار شدم یاری کن و مرا دریا مصراع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است ٥ بعد از این صورت حق سبحانه و تعالی

صد و [illegible]

فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد و طوفان عذاب بدید آمده اهل عالم هلاک شدند و کشتی
شش ماه بر روی آب بماند و در تمام روی زمین طوف کرد در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می
گشت چون توجه جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همانجا توقف نمود نوح مناجات کرد که الهی این چه
جاییست و حکمت در توقف چیست خطاب رسید که این جاییست که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ اینجا
در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد عزیمت کوفه
فرمود او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که وی را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه
ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه میبود و دایم تفحص حال پدر مینمود تا آن ساعت
که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را بخون امام حسین علیه السلام بمالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید
و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر امام حسین علیه السلام از خانه بباغچه در آمد و نظرش بران کلاغ خون آلود
افتاد دلت کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که واأبتاه واحسیناه وامصیبتاه
واکربتاه مخدرات حجرات رسالت بروی جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و فغان چیست دختر
امام حسین اشارت کرد بران دیوار و گفت برین کلاغ خون آلود بنگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بود و اینجا نیز
خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان مینماید که سفینه مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ امروز در غرقاب خون
فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت بر آمد خبر بام سلمه رسید بر خاست و نزدیک دختر امام حسین آمد و او را تسلی
میداد و میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشه محفوظ
ساخته ام و جد بزرگوارت صلی الله علیه و آله فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین بر این خاک ریزند این خاک که تو داری
برنگ خون گردد و در این خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد بکشتن
حسین علیه السلام در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک بیرون آورد و فرمود که فیه مضجعه خوابگاه
حسین علیه السلام در این خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل در مسند خویش از انس این
نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و اجازت در آمدن طلبید سید
عالم او را شرف اجازت ارزانی فرمود و ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بند تا یکی بر بادر نیاید ام سلمه
در به بند دا امام حسین برسید و خواست که بحجره در آید ام سلمه او را منع کرد امام حسین علیه السلام بر جست و در را در درون حجره
و نزدیک جد بزرگوار آمد و دلت بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر میرفت و فرو می آمد ملک السحاب گفت

یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از
امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی که در آنجا مقتول خواهد شد پس دست
بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه آنرا فرا گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل امام حسین
واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک ریختند آن گل در شیشه بخون مستحیل گشته بود و در شواهد النبوه آورده که ام سلمه
گفت شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی
در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند
و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برچیدم و این است در دست من پس دست
پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم
بربستم چون امام حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم
روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک و آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که او را شهید کرده بودند راوی
سخن اول گوید که چون دختر امام حسین اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده
کردند خروشی از اهل بیت برآمد دختر امام حسین میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت
رایت مصیبت برافراشتی شعر آه این چه حالتست که عالم خراب شد ○ بحر زلال آل محمد سراب شد ○ سروی ز بوستان
ولایت زپا فتاد ○ برجی ز آسمان هدایت خراب شد ○ چون ذره بیقرار از آنم که کربلا ○ بیت الوبال کوکب آفتاب شد ○
از یاد کربلا دل ما بی قرار گشت ○ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ○ رویی چنان که بوسه گه مصطفی بدی ○ در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ○
دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی درست داشت و در این کارخانه
شور محبت بی سور محنت نباشد حق سبحانه هرگاه که بنده را به تحفه بلائی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت
خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و رحمت یکی از اکابر دین فرموده که
نحن نفرح بالبلاء ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا به نعمت
شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلی است که آیینه دل را از غبار هوا مصفی و از زنگار شهود ماسوی
مجلی میگرداند و محنت کحل الجواهریست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهده حضرت
مبلی بینا میشود و معاینه می بیند که بلا از دوست و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست بیت
طریق عشق جانا جز بلا نیست ○ زمانی بی بلا بودن روا نیست ○ اگر صد زخم از دلبر بجانم آید ○ چه تیر از شست او آید خطا نیست ○

وازجمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند ودر اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت ابراهیم را
بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخواست زمین و آسمان وطیور ووحوش بگریه درآمدند حمله
عرش وسکنهٔ کرسی آغاز گریستن کردند ملایکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوحدانیت می
شناسد اکنون میخواهند که وی را بسوزند ما را دستوری ده تا او را امدادکاری نماییم خطاب رسید که بنزدیک وی روید واگر از شما
مدد طلبد مُمِدّ ومعاون او باشید اول ملک الریاح بیامد وبر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد وگفت تو چه کسی که بر بیکسان
وبیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته‌ام موکل بر باد آمده‌ام تا ترا مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات
آتش را بردارد ودر خانهای نمرودیان فکند وابدان وامتعهٔ ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم
که در اینحال پناه جز بملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات
باران بر جمرات افشانند وباندک زمانی آن آتش افروخته را بنشانند ابراهیم فرمود که مهم خود را بحق واگذاشته‌ام و
چشم از مددکاری این وآن برداشته ملک الجبال رسید وگفت ای پدر ملت وصاحب خُلّت حکم فرمای تا کوههای
بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم وهمه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من
مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه
نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت حَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بگذارید مرا با دولت من تا هرچه خواهد با من بکند بیت
ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ه گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست ه در آخر هم جبرئیل بیامد بوقتی که ابراهیم از
منجنیق جدا شده بود بحظیرهٔ آتش نزدیک رسیده نعره زد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری
ابراهیم گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل فرمود که بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم
جواب داد که عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي دانستن او حال مرا از سؤال بازمیدارد یعنی چون او میداند
چه گویم وچون بی خواستن مراد میدهد چه جویم نظم اکنون که حاجتیم وزبان سؤال نیست ه در حضرت کریم
تقاضا چه حاجت است ه آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا بدان کس که حاجت داری نمیگویی گفت
چون دولت دولت را سوختن خواهد زیستن روا نیست اما فی الساعة خطاب رسید که چون دوست
مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست وبعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که هیچ خواهشی
نمانده ونفس را حاجتی نیست واز نار نمرودی شکایتی نی ارادت ارادت اوست يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آید تو هم طبع خود را

بگذار یا نار کونی

وران

بگذار یا نار کونی برداً و سلاماً بر ابراهیم سرد و با سلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید هر آینه
از کوره محبت خالص و سلیم بر آید **بیت** از خنجر دولت هر که قربان گردد شک نیست که پای تا بسر جان گردد در آتش اگر
قدم نهد از سر صدق ه آن آتش سوزنده گلستان گردد ه وابتلای دیگر ذبح اسماعیل بود حق سبحانه در نص
تنزیل از قصه اسماعیل و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میگوید **ان هذا لهو البلاء المبین** این بلائی بود
هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان بارگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در
باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست **شعر** خونریز بود همیشه در کشور ما ه خونابه بود مدام در ساغر ما ه داری سر ما
وگرنه دور از بر ما ه ما دولت کشیم و تو بنداری سر ما ه در اخبار آمده که روزی اسماعیل از شکار باز آمده بود از آثار
غبار شکار گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل سر براه بود نظرش
بر اسماعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته **نظم** رخی چنانکه
ز خورشید و ماه نتوان ساخت ه خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان ساخت ه مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد
غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت **مصراع** چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ه چون شب در آمد و ابراهیم
بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب بسر او ندا کردند که ای ابراهیم دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر نه دانسته که **بیت** گر عاشق ما بغیر ما در نگرد ه بر جمله کاینات آتش باریم ه
ای خلیل اگر تشنه وصال مائی گلوی فرزند دلبند را بآب دشنه تیز غرقه خون ساز **نظم** داری سر یوسف ببر از
هر چه عزیز است ه کین تحفه بسی از دلت بریان بتوان یافت ه ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسماعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوت فاخر و خلعتی طاهر بپوشان
که او را بمهمانی دوستی می برم خانه چشمش را بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دولت برای غبار قدوم بزر
گوارش که کحل الجواهر دیده های اولو الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تابی ده که خدام
ضیافت خانه دولت حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر سیر سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند
شعر شانه کن مرغول زلفش از گلاب ه گرد بفشان از رخ چون آفتاب ه اندک آرایش بکن بسیار کن
هر چه بتوانی همه در کار کن ه هاجر جامه نو در بر فرزند ارجمند پوشید و روی خوبش شسته و شانه کرده ببوسید
و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی و فراق می شنوم معلوم ندارم
که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم **نظم** جان [illegible] دیده گریان مرو ه

برخیز

دل کباب است بر خوان ستان جهان مرو • چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود • از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو •
ابراهیم هاجر را فرمود که کاردی و رسنی بیار تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطه پیوند و موصلت دوستان با شد
و کارد آلت قطیعت و هجرانست الجاجه کار آید و همواره ضیافت رابطه دلگشائی و وسیله رهنمائی مستمندان بود و رسن سبب تعب
بند و زندانست از بردن او چه بینند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید که قربانی باید کرد و بی کارد و رسن قربان کردن مشکل است
پس خلیل و اسماعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری سازم
که بنیاد خاندان خلت را بر اندازم پس با خود تأمل کرد که زنانرا قوت شکیبائی کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان
مایلتر اول بوسوسه او پردازم شاید که توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی
که خلیل اسماعیل را بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را از خم خار
خنجر آبدار خونبار کرداند و سنبل تابدار او را از دم تیغ بیدریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب تو
ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسماعیل چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال نهاد خود را که نو باوه باغ خلت
و گلدسته بوستان ملتست بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدعای او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین
فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین
برین صورت صادر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای فرمان جلیل باد **بیت** مائیم و یک جان در جهان انهم فدای
دوست به • و ز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به • ابلیس از هاجر نومید شده نزد خلیل آمد و گفت ای ابرهیم
هزار جان مقدس قربان کمان ابروی اسماعیل می سزد تو میخواهی که او را چون تیر سر تا پا بلب خون آلود افکنی و شمع تابان
این چراغ دوده نبوت و روشنی دیده اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال اوست به تیغ سربرداری در این باب
تأملی کن و در این کار فکری فرمای **شعر** با غیلنا گر ز سر و خویشتن خواهی برید • اول از بیخ رونقی چو یار اندیشه کن •
ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد و گفت
ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانیست و اگر نه حق تعالی کسی را چون تو بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا
بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای بی نهایتست و من جز
فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت آخر دلت بار میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب
در اشتعال آمده گفت ای مردود مطرود در ان دم که مرا در آتش ناخوشی می افکندند جبرئیل که بدرقه مقربان درگاه است
آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او را در من اثر نکرد تو که و اسن

رانده کان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکشی فراق فرزند ما را از راه ببری سنو الی بجلال ذی الجلال که اکر مرا
از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان آلهی در رسد که همه را برابر است خود بکش فی الحال آستین برمالم و همه را به تیغ بی دریغ
بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست **نظم** در ضمیر ما نمی کنجد بغیر دوست کس ٥
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ٥ پس ابلیس خسیس از وسوسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسماعیل آمد و کفت
ای غنچه کلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا بکجا می برد کفت بمهمانی دوست
می برد کفت غلط کرده بمهمانی نمی برد بقربانی می برد بدوست دیدن نمی برد بلبر بریدن می برد میکوید که خداوندی
که فرزند ندارد و خواب کرد سراپرده کبریائی او کرد دین نیارد مرا در خواب کفته که فرزند را قربان کن اسماعیل کفت
ای پیر بی تدبیر اکر فرمان حضرت قدیم و قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسماعیل نثار امر جلیل و فدای
تیغ خلیل باد **بیت** جان شیرین کر قبول چون تو جانانی بود ٥ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٥ ابلیس کفت ای پسر
ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه مکن و از پیش پدر بکریز اسماعیل کفت زین سخن در کذر که من سر از فرمان حق نمی
پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم **شعر** نتابم سر ز فرمانش به تیغم کر زند هر دم ٥ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش کردم ٥
ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من **نظم** دلدارم بکفت
که خونت ریزم ٥ کفتم شرف منست زان نکریزم ٥ یک جان چه بود هزار جان بایستی ٥ تا میکشتی و باز کرمی خیزم ٥
ابلیس دیکر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم بمقداری راه در پیش بود اسماعیل نعره زد که ای پدر این پیر کمراه مرا رنجه میدارد
خلیل کفت ای فرزند ابلیس روی سیاه بدترین سکان این درکاه است سنکی چند در کار او کن که سنک مایه آشوب
و خنک است و سزای ضرب حربه و سنک اسماعیل سنکی چند بران خاکسار انداخت و کفت ای لعین ترا در این
حضرت کفتند سر بنه کردن کشیدی لاجرم طوق **وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي** در کردنت افتاد مرا می کویند سر بباز
اکر کردن ننهم مبادا که کردن جان من از شوق **اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ** محروم ماند **مصراع** ما سر تسلیم بنهادیم
تا تقدیر چیست ٥ اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسماعیل را در پیش خود خواند و کارد و رسن
از آستین بیرون آورده بر زمین نهاد و کفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت آلهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی
میسر نشود و تناول شهد لقای بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتی است که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر
مرصد صبر و شکیبائی مترصد ورود و نفود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خواب نموده اند
که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدرمان قربان کنم **بیت** چه کونه صبر کنی بر فراق یار کند ٥

زجان خویش بریدن که اختیار کند ۵ اسماعیل گفت از روی دلخوشی وطواعیت یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار
بکن آنچه ترا فرموده اند وبجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسماعیل را بدل باشد وحضرت جلیل را بدل نیست فرزند را
عوض ممکن است وحضرت عزت را عوض نی از حضرت عزت فرمان کردن واز اسماعیل امتثال آن کردن واز تو که خلیلی
تیغ کشیدن وقربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که
اسماعیل در راه رضای او سر را در باخت **نظم** مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ۵ قبول کن که بجز این هیچ پایه دستگاه ندارم ۵
ابراهیم گفت ای عزیز هیچ وصیتی داری که بجا آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست وپای مرا
به بندی ابراهیم گفت نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت بجهة دو معنی است یکی
آنکه چون زخم کارد خونریز بدین بدن نحیف وجسم ضعیف من رسد مبادا که دست وپای بزنم وصورت تردد واضطرابی از من
در وجود آید وبدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت
اضطراب دست جامهٔ تو بخون من آلوده شود وبدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق وعصیان گردم **شعر** گفتی که بریزم از تو
خون باکی نیست ۵ زان میترسم که دستت آلوده شود ۵ ابراهیم این وصیت را قبول کرد وگفت دیگر چه وصیت داری اسماعیل
گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی در این وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی
آنکه حضرت عزت خواری وزاری بندگان دوست میدارد وروهای گردآلود وجبینهای خاک فرسود را نزدیک
وی قدر هست چون مرا برین حال بیند رحمت بر من فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیار است
میترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی وموی من افتد وسلسلهٔ مهر وشفقت پدری در حرکت آید ودر فرمان
حضرت عزت تاخیر رود وان تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقت آمد وگفت این وصیت را نیز
قبول کردم وصیت سیم کدام است اسماعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده وهاجر هجران کشیده
چون مرا همراه تو نه بیند هر آینه بجوش شود واز غصه بخروش شود **مصراع** بدرد دل آغاز زاری کند ۵ واز سوز سینه وحرارت جگر نعره
زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی وسخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد
او را بتلطف دلداری فرمائی وابواب تسکین وتسلی بر روی دل وی بگشائی سلام من بوی برسانی وبگوئی که
اسماعیل گفت ای مادر مرا بحل کن ودر فراق من صبور باشی که خدای تعالی صابران را دوست میدارد ای مادر بهر گلی رنگین
که چون تازه روئی بینی از گل رخسار خون آلودهٔ من بدعا یاد کنی وبر هر راه گذر که دلبری خرامنده مشاهده فرمائی از
سرو قامت من در جای رستان بر اندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود وبخدمت وملازمت تو انس

گرفته از سر خاکم

گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار **نظم** بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین ۰
و ز فراق اشک گرم و آه سرد من ببین ۰ جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام ۰ نازنینا در فراقت خواب و خورد
من ببین ۰ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگوی که اسماعیل از شما توقع نموده
که هر گاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموشی مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب
افروزید از این کشته تیغ بلا و خونریخته میدان ابتلا باشکی و آهی یاد آرید **شعر** بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ۰
تازگی گل خندان مرا یاد آرید ۰ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ۰ نازشی سرو خرامان مرا یاد آرید ۰ ابراهیم این وصیت را
نیز قبول نموده بدل قوی دست و پای اسماعیل بر بست خروشی از ملاء اعلی بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست
بیت غلغله در گنبد خضرا افتاده ۰ ولوله در قبه مینا افتاده ۰ فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند و بر حالت پدر و پسر
و تفویض و تسلیم ایشان میگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند
و باک نداشت و اکنون برای تو و در راه رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که
ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی
نیست **بیت** هر که با عشق ما در آمیزد ۰ از غم و ابتلا بپرهیزد ۰ ور بر و صد هزار تیغ بکشیم ۰ بکند سر فدا و نگریزد ۰
آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسماعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم
در غضب شده کارد از دست بیفکند و بقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر
الخلیل یامرنی بالقطع خلیل مرا ببریدن می فرماید **والجلیل ینهانی** و ملک جلیل مرا از بریدن باز
میدارد و من اِلٰه میکنم که خدای میخواهد **شعر** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ۰ نبرد رگی تا نخواهد خدای ۰ در اخبار آمده
که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه تحیر می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدا میکند
یا اسماعیل جوان مرد تر است که رضای خود جان در می بازد بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند
عزیز دارم و برای دولت قربان میسازم و بلسان اشارت اسماعیل می فرمود که من سخی ترم که جانی عزیز دارم
و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین
جانیست و بس تحفه پیشی می آرم و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را مقبول کرد و گفت من از هر دو جوادترم
که ناکشته را از ابراهیم بحساب کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسماعیل فدا می فرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و
و ابراهیم را بگو **قد صدقت الرؤیا** بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی

نیم ما ...
در ملک بقا منم باستغنا فرد
با ... دیگر ... و نبرد
عاشق خود و معشوق خود و عشق خود
بنشسته ز اغیار ... کرد

ابراهیم کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوی خُلّت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه کن و رانیدی دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی در آن تسلیم را بر چوب تحجر بستی ابراهیم پای گوسفند به بست و دست فرزند برگشاد و گفت ای فرزند دلپسند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده میگوید که دوست فرمود که ای اسماعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد است بر زبان آر تا صلهٔ عطا در دامن دعای تو نهیم اسماعیل دست بر داشت و به نیاز تمام میگفت بار خدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخشی جواب آمد که ای اسماعیل و ای پسندیدهٔ جلیل مراد تو بر آوردیم و گناه کاران را در کار تو کردیم **شعر** چون شدی از صدق دل قربان ما ۰ سر نه پیچیدی تو از فرمان ما ۰ شد دعاهای تو در دم مستجاب ۰ عاصیان را از تو باشد فتح باب ۰ از امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست که چون حق تعالی گوسفند برای فدای اسماعیل فرستاد و ابراهیم آن را ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثواب عظیم یافتمی و بقدم حرمت بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که از جملهٔ خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوستر میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوستر میدارم باز فرمان رسید که فرزند او را دوستر میداری یا فرزند خود را خلیل جواب داد که فرزند امجاد او نزد من دوستر از اولاد من حق تعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم ع چون شمهٔ از این واقعه شنید قطرات عبرات حسرت از چشمه سار چشم بر صفحات رخساره فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تأمل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیدهٔ کسی فرو بارد آن را در صدف شرف دُرّی میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد

بیت هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین ۰ ریزی ز دیده دانهٔ دُرّ است شاهوار ۰ آن را بر شته عملت در کشد ملک ۰ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ۰ و اندر ازای هر گهری جوهری فضل ۰ بر تو هزار جوهر رحمت کنند نثار ۰

شیخ سهیل بن عبد الله تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم که اگر آن روز حاضر بودمی که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند

خونم بریزید امروز باری در حسرت ان قطرهٔ چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در واقعه دیدم
که مرا گفت ای سهل بجلال ذی الجلال که یک قطره اب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی
فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و حساب ثواب آن بیرون
نتوانند آمد **مظهر** بیاد حسین علی گریه کن ٥ کز این گریه بیدار شود آب روی ٥ هران نامه کز خطا شد سیاه ٥ بدین آب
کردن توان شست و شوی ٥ در آثار آمده که امام حسین عم روز قیامت بعرصات درآید با چهرهٔ خون آلود و گوید
رَبِّ شَفِّعْنِي فِيمَن بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من بگریسته است
الهی هر که در دنیی بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را
بمن بخش شفاعت السید بمحل قبول رسیده گریندگان حسین را برات نجات ارزانی دارند **بیت** گر آب زلال
بگریه راه شهداء ٥ بخشند گناه تو بشاه شهداء ٥ و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج و بلای
یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام
زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب
نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهت
تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده بعد از واقعه امام حسن ع و امام حسین ع و این وجه بهمان عبارات
امام زاده باندک تغیری اینجا بخیز تحریر در می آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات
و منشاء جمع سعادات سر جریدهٔ دفتر کاینات و شه بیت قصیدهٔ موجودات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات
بود و حسن و حسین عم را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر از این چه باشد مقصود در کنار و قاصد از ان میانه بر کنار
دریای رحمت موج زده بود و دو دُرّ شب افروز بر ساحل افتاده از روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت
نا آمده سِرّ **وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ** مشاهده میرفت ندانم کنار خواجه را عدن گویم که پر دُرّ و مرجان بود
یا از آن چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر دُرّ و مرجان رواست **يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ
وَالْمَرْجَانُ** مراد امام حسن و امام حسین اند عم و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزا است که **هُمَا رَيْحَانَتَايَ
مِنَ الدُّنْيَا** سید عالم صلی الله علیه و آله گاه لب بر لب حسن مینهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید که ناگاه بفرمان
اله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید **كه أَتُحِبُّهُمَا** ایا حسن و حسین را دوست میداری
خواجه فرمود که آری **أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا** چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگر منند و روشنائی بصر منند دو فرزند ارجمند اند

دو جگر گوشهٔ دل پسندند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستتر میداری فرمود که ای برادر هر دو در یک صدف فندو هر دو در
یک آسمان شرفند• هر دو پاسبان یک مدینه اند• هر دو بادبان یک سفینه اند• هر دو سرو یک باغند• هر دو پرتو یک چراغند• هر دو سفینه اند
کوهر یک درجند• هر دو اختر یک برج اند• هر دو شکوفهٔ یک شاخند• هر دو برگزیدهٔ یک کاخند• هر دو گوشهٔ جگر رسولند• هر دو نوشهٔ
دل بتولند• هر دو شبل اسد الله اند• هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دولت میدارم جبرئیل گفت ای سید
ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی از آن دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پا درآرند و یکی را به تیغ بیدریغ
سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و قصهٔ قهر حسین بشنید فرمود مَنْ یَفْعَلُ بِهِمَا با جگر گوشه کان من بی
رحمی که کنند و بنک این جفا در روی فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل ملت تو
مهتر فرمود که یُؤْمِنُ لِی این جماعت بمن ایمان آرند وَیَرْجُونَ شَفَاعَتِی بشفاعت من امیدوارند ق
یَقْتُلُونَ اَوْلَادِی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشه کان مرا بکمند بلا درکشند گفت آری بکشند و از ایشان
بکشند سرشان به تیغ بردارند و قطرهٔ آب بحلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت
من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر آبدار سر افشانند جبرئیل گفت بی هیچ
جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان
کامرانی در روش و لوله و علامی کنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کورهٔ کلاب کرانش می افکنند
مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند• هر کسی بر خلقت خود می تند• مهتر عالم صلی الله علیه و آله از جفای
امت گریان شد غبار آزار بی حزدان بر روی آیینهٔ دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خورسندی دل خواجه
پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله عصاهٔ امت عجب مدار و از واقعهٔ برادران
یوسف براندیش اگر اینها چاکرانند انها برادران بودند اگر اینها اجانب خبر اند انها از نسل پیغامبران بودند
پس قصهٔ یوسف برای تسلیهٔ دل مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و وجه احسنیتش نیز
همین گفته اند بیت اصل این قصه چه درد و محن است• موجب سوز و بکا و حزن است• احسنش گفت خداوند که او
در تسلی حسین و حسن است• و ابتلای این قصه دو نوع است یکی آنچه بیعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه بیوسف
در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب
علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی
گماشتی زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آیینه
صورت جلوه میکرد

صورت جلوه میکرد   صورتت می بینم و حیران معنی میشوم تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست برادرانرا از
این جهت زنگار حسد بر آیینهٔ دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینهٔ ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده او را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند حسد
ایشان روی بازدیاد نهاد خواستندش تا خیال یوسف از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر پدر بیک سو
فکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب را در انعام آوردند که بدین
معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریقهٔ آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا می
گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق است آرایش بچه کار آید ه گذشت روز وصال و رسید شام فراق ه
مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ه القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود که بروید و در بیرون دروازهٔ کنعان
در زیر شجرة الوداع توقف کنید و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران آنجا او را وداع کردندی و خویشان
و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گوئیا بیخ الشجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای
محنت و بلا نشو و نما پذیرفته نظم نهالی کاشت محبت در زمین دل ه تنش درد و برش اندوه بیخش خون شاخش غم ه
پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشید و عمامهٔ
هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد میان بر بسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز
رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده مینمود تعجب و تحیری می افزود و از سر کار و حقیقت
حال بی خبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه ادا میفرمود و جز گوش هوش یوسف نمیشنود شعر میان بعزم سفر
بسته ور بر سر راهست ه سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد ه که وداع بگریم چنانکه سیل بخیزد ه شب فراق بگریم چنانچه
ماه بگیرد ه اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب
بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید
که از بوی پسر روح پرور جان می شنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمیشوم بیت چه سنگدلست اینکه گر بهر دم رخش صد
نظر ببینم ه هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر ببینم ه پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیدهٔ پدر اگر توانستمی ترا بر گردن
گرفته بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف است و منتظر دیدار شریف است زنهار تا شب در صحرا نباشی
و دل و دیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت ای پسر اگر امشب در صحرا مانی و باز
نیائی بیم آن هست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد

تا پشت پای پدر را بوسه داد پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی نورانیش را بوسید و گفت یا قرة العین زمانی مرا
در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر که اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست
تقدیر کدام وادی کشته اند نظم نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثه‌ها را کناره پیدا نیست ای
یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیت‌های پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اول یا بنی لا
تنس الله بکل حال ای فرزند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل
خویش دور مدار که هیچ قربتی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست در هر حال دوم اذا وقعت فی بلیة
فاستعن بالله اگر ببلائی در مانی و عافیت از تو کرانه گیرد یاری هم از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر
از دست بنداد اگر چنگ در حبل متین کرم او زند زود از پای در آید سیم حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار بگوی
که حضرت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرودی از وی مندفع شد و دود آن آتش بچهره
عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک پس بدرستی
که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانهٔ دل را خراب سازد و ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای وصال تو خواهد
بود و تا دست محنت بجلابهٔ اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پرده‌های چشم خیال جمال تو بیت با مهر تو در خاک
فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران
و پدر همه خفته بودند ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب در جست
و پرسید که یوسف کجا است گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار
خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید
پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفت در گردن افکند و گفت
ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر جا نزول کنی من خاک آن زمین را بجاروب مژگان
بروبم و چون آب نوشی بر پای خواسته هر دو دست زیر جامت داشته بدارم اگر طعامی باید پخت من هیزم جمع
کنم و اگر لابد میبری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجز و بیچاره را
بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزهٔ ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف این سخنان خواهر بگریه آورد یعقوب
از یک جانب میگریید و یوسف از یکطرف اشک میبارد و دنیا از یک گوشه مینالد و میزارد و در این محل اطباق
آسمانها را در باز نهاده بودند و حور العین ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی
میگفت ای یعقوب

یعقوب

میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشب میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد

بیت میکنند آن مه وداع دوستان خویش را ه تازه داغی می نهد بر سینهای ریش را ه برادران روی براه نهادند

یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آئید و روبیل را گفت تو بزرگترین اولاد منی یوسف را

بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روبراه آوردند اما چون

قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته تعجیل مینماید

شعر یکقدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ه یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی ه ایشان میرفتند و آن پیر

بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده میبارید و در هر دمی آهی از سینه میکشید نظم

میرود آن ماه و من از پی دلی ه میدوانم در پیش گلگون اشک ه آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند

و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم

یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر دشتی و مرا در فراق بگذاشتی شعر رفتی و بر دل

از غم عشق تو داغ ماند ه و آشفتگی زلف تو ام در دماغ ماند ه یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت

نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته و بیرنگ

دیگر برانگیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند و بر دوش و گردن بلکه بر فرق خود مینهادند بیت

زیکدیگر بمهرش می ربودند ه بچشمان پدر تا مینمودند ه گهی آن بر سر دوشش گرفتی ه که این تنگ اندر آغوشش گرفتی ه

چه پا در دامن صحرا نهادند ه بر و دست جفاکاری گشادند ه ز مرحمت بارش فکندند ه میان خاره و خارش فکندند ه

پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم

پیاده روان شو و در پیش ما می دو یوسف بگریه درآمد که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و مرا

پیاده میدوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند

یوسف قدمی چند برفت مانده گشته و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد

شعر کف پائی که میسود شش ز گل ننگ ه ز زخم خار و خارا گشت گل رنگ ه نزد هر برادر که دویدی طپانچه

بر روی وی زدی و براندی در دامن هر برادر که آویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی بیت بزاری هر کرا دامن گرفتی ه

به بیزاری گریبانش دریدی ه بگریه هر کرا در پا فتادی ه بخنده بر سر او پا نهادی ه برین منوالش در صحرا میدوانیدند

تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل آورد

دوشش

که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهده مکرمت تو کرد تو باری
بزرگی کن و بر خوردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار مبارکش زد که برگ گلش مانند بنفشه
کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم و خود را از بادیه عطش فراتر کشم و آن
مشربه بود که یعقوب بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر بهم آمیخته بود و در الجار کجیه و بشمعون سپرده که هنوز از لب
یوسف بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی بچشانید چون یوسف از شمعون آب
طلبید شمعون هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نداد
امام حسین عم را نیز واقعه یوسف افتاده بود او جفای بدکیشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت
آب بر خاک می ریختند و برادر میدادند جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب میساختند و شیر بچگان بیشه امامت
و کرامت را با تشنگی میسوختند **شعر** سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس ۰ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ۰
در خون ناب غرقه لب تشنه حسین ۰ لعلیست آبدار که در کان کربلاست ۰ او جان سپرد تشنه و ما را ز روی شوق ۰
جان تشنه محبت سلطان کربلاست ۰ القصه یوسف گفت که ای شمعون آب چرا ریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق
تو بریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنه آبی و ما چون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود
بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان آتشبار شده بود و حدقه چون
دیده نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد **بیت** چه شد نومید از ایشان ناله برداشت ۰
ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت ۰ گهی در خون و گه در خاک میخفت ۰ ز اندوه دل صد چاک میگفت ۰ کجائی ای پدر آخر کجائی ۰
ز حال من چنین غافل چرائی ۰ آیا یعقوب کجا بود که فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران
کوفته گشته آیا مصطفی کجا بود که جگر گوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره چون گلنار
بزخم شمشیر قفا غرقه خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و در پای فتنه
و غوغا برای استیصال آل عبا در خروش آمده **بیت** یا رسول الله برآر از روضه پاکیزه سر ۰ تا به بینی الحذر واقع در زمین کربلاست ۰
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ۰ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب بلاست ۰ جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ۰
این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و غمهاست ۰ اما یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای
خداوندی که جد پدرم را از ضرر شر نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را مژده «وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَقَ» فرستادی
بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق غیرت بر جبینش نشست روی
بیوسف کرد که ای

بهرام

بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد نماید مصراع و در سر کار بجان
از سر جان برخیزم ° برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر پر حمایت گرفت دست تعدی در آستین ادب
کشیده از سر کشتن او بگذشتند وَأَجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران قرار گرفت
که وی را در چاهی افکنند و بر سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده و بران چاه کشیدند یوسف
چنگ در دامن یکیک میزد فایده نمیکرد گاه بزرگی پدر و گاه خردی خود را شفیع می آورد سود نمیداشت از ابر دیده آب حسرت
میبارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دل تنگش میدمید ولی در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی
شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا می نمود بیت یاران غم خورید که بی یار مانده ام
در خارزار هجر گرفتار مانده ام ° یاری دهید کز در او دور گشته ام ° رحمی کنید کز غم او زار مانده ام ° یوسف چون دید
که از سران بیداد در نمیگذرند و بنظر رحمت در حال زار او نمینگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز
گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت برپای ایستاده ام یهودا برادران از در خواهش درآمد تا
یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاده گفت خدایا
خود را بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم شعر ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ° خواهی ببخش
و خواه بکش رای رای تست ° چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت هیهات هیهات
زنده را عورت پوشی میباید و مرده را کفن میشاید پیراهن با من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورتی بود
گفتند البته پیرهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را گرگ بدرید و اینک پیراهن
خون آلوده گواه حالست یوسف هر دو دست گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از بر
برکشیدند و رسن بر میان وی بسته بچاه فرو گذاشتند بیت میانش را که بودی موی مانند ° بر پشمین ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهن او ° چه گل از غنچه عریان شد تن او ° فرو آویختند آنکه بچاهش ° بچاه انداختند از نیمه راهش °
همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه بودنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید من
شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را
نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم راند و شما را
عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا قوت آن نیست که شما بعقوبت پدر در مانید
روبیل از این سخن روی در هم کشید و کارد برزد و رسن را ببرید یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت

دریغ که دیدار پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بتجلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید یوسف را در هوا گرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر بالای سنگ او را خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت بر بر و در وی پوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و بر کنار خود نه و پر با فر خود را در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد و چون بهوش آید سلام ما بوی برسان و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و چاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الٰهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود در کنار پدر دید بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق مبتلا کردند مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن رسانیدند آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا با خاک و خون بر آمیختند پیراهن که تو بدست مبارک در من پوشانیده بودی از سرم بر کشیدند رسن خواری بر میانم بستند لگد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل می خروشید و ملایکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمین ام پس سلام الٰهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاصی نجات بگوش هوش او فرو خواند و خواست که بمقام خود رود مقرلی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه اورا مونسی نه غمگساری ه نه غمخواری نه دلداری نه یاری ه آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب بر آمد **بیت** آمد نماز شام و نیامد نگار من ه ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ه یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمال او چراغ کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد

که ان ماه نیامده حبان رفت زتن وآن بت دلخواه نیامده دیناپدر را تسلی میداد و انواع سبها و عذرها ترتیب
میکرد القصه یعقوب شب همانجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا اشرف بود بنشست و در خبر را
نزد خود بنشاند و دیده براه فرزندان نهاد شعر من منتظرم که یارم از راه رسد جان مژده دهم که یار ناگاه رسد
اینجا فرزندان یعقوب در سر راه بودند و خواب برایشان غلبه کرده یهودا در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب
رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که ای اخی یوسف ای برادر من یوسف اخی انت
آنت میت آیا تو زنده در این چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچاره کان میپرسی و از غریبان و بیکسان
یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی
که از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت و عنا بود بتن برهنه بلب تشنه بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی
نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی از زمین از زنده کان و نه در زیر زمین از رفته کان یهودا از درد دل یوسف در
خروش آمد و بر خردی و غریبی و تنهائی و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت
وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران
بخانه روید از بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و بامداد چون سر از بالین بردارید جامه
پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگو کنید تنهائی و پریشانی مرا بر خاطر
گذرانید چه در میان مرا دآورید دست امید زعهد صحبت ما در میانه یاد آرید وجه شبه است این وصیت بوصیت
شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود امام زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت و گفت
ای عزیز پدر و ای یتیم پدر و ای غریب پدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستاران پدر و مادرم بگو که حسین شما را
سلام رسانیده فرمود که ای یاران و هواداران هر جا ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را
نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید و چون شربتی آب بنوشید از تشنگی جگر تفسیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید
شعر چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد از سوز سینه و جگر خون چکان من در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید
از بهر آب داده سرو روان من ز در آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین انزم که غرقه گشت بخون طیلسان من القصه یهودا
از سوز آن وصیت خروشی برکشید و او مرد بلند آواز بود از آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز او
روان شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این یتیم غریب
آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم بیت آبم از دیده روانست و خیال قد او همچو سرویست که در آب روان پیوسته

زلفش از دست بدادیم ز دل خون بچکد ٭ گوئی آن زلف رگی بود بجان آویخته ٭ برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه
نهاده روی بکنعان آوردند پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن
پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن صحرا پدیدار شد
یعقوب بی خبر را گفت این چه گرد است گفت عجب حالی که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان هستند یا نی دنیا
در نگریست و لرزه بر اعضای او افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف
با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشانرا آواز ده تا بالای این پشته
برآیند دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شماست چون فرزندان بدانستند
که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست برزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری خروش
برآوردند که واحبیباه واأخاه وایوسفاه یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید و این چه صیحه است
که رگ خون از دیده میگشاید این چه شور است که از تأثیر آن آتش حسرت در کانون سینه می افروزد این چه خروش
است که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده فرو میریزد شعر موج زن می بینم از هر دیده طوفانی
میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭ اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار
عالمی ٭ دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد و مقارن استماع این خبر سر از پای در افتاد
از هوش برفت دنیا نعره زد که برادران بشتابید و پدر پیر خود دریابید که حال او دگرگون شده و عنان از کف اختیار
ما بیرون شد ایشان شتاب کنان رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل برو ید و سر پدر
در کنار گرفت و دست بر دهان مبارکش بر داشت نفسی ندید خروشی برکشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود
کردید پدر را ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض آشنا
و بیگانه بروی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته پیوند خویش به تیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان
و فریاد کنان پدر را بر داشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بردمید و نسیم سحرگاهی از مهب
لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلوده در دست گرفته حدیث
گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر بسر بالین پدر آمد گریبان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد
نعره واویلاه و مصیبتاه برکشید قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت أین أنا من کجایم
گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی

فرزندان دیگر هستند

فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل **بیت** گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود ٥ بت شکرلب من در کنار
نیست چه سود ٥ الفصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کشید که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف
را باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیی رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم
هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان می گشتی و میگفتی یا بُنَیَّ ای فرزند دلبند من یا قرة
عَیْنِی ای نور دیده رمدیده من یا ثَمَرَةَ فُؤادی ای میوه باغ دل بر داغ من یا فِلْذَةَ کَبِدی ای گوشه جگر خون
شده من فی اَیِّ بئرٍ طَرَحُوکَ آیا ترا در کدام چاه انداخته اند بِاَیِّ سَیْفٍ قَتَلُوکَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک
ساخته اند فی اَیِّ بَحْرٍ غَرَّقُوکَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند بِاَیِّ اَرْضٍ دَفَنُوکَ و در کدام
بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته دران وادیها میگشت و آب حسرت از دیده میبارید و بسوزی
که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبْکَیْتَ بِبُکائِکَ الْمَلائِکَةَ فرشتگان
آسمانرا بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم
بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ٥ آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ٥ الفصه یعقوب چندان
در فراق یوسف بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرموده وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ در خبار آمده که امام زین العابدین
علی ابن الحسین ع بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه تو بر تلف
تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر او غایب
شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوارم را با برادران من و اعمام و پسر عمان
من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس این مقدار گریه واقع است
در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعی** بی درد و فراق در جهان کیست بگوی ٥ بدتر ز فراق
در جهان چیست بگوی ٥ ما را گویند در فراقش مگری ٥ آن کیست که در فراق نگریست بگوی ٥ دیگر ابتلای یوسف
ذل بنده گی بود که چون یوسف از چاه خلاصی یافت برادران ازان خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بنده خانه
زاد ماست و از ما گریخته بود او را کجا یافتید و بعد از گفتگوی بسیار بهفده درم قلبش فروختند بشرط آنکه غل
بر گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پای است و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش است
تا رام گردد یوسف در برادران مینگرید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز
نهفتن نی **بیت** این طرفه طلی نگر که ما را بشگفت ٥ نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ٥ با آنکه یوسف را

خریده بود بکسان خود فرمود که تا غل و زنجیر حاضر کنند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بنده کان گریزپا را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که نه من از غل و زنجیر
بفغان آمدم از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که بگیرید این بندهٔ عاصی را و غل بر گردن او
او نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان ما بیرون نهاده است
مالک از این گفتار متحیر شد آهسته برو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند کردم دل خوش دار که چون
از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران **بیت** ز آهن بند بر پایش نهادند
بگردن طوق تسلیمش نهادند پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب
خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت
تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافته ام توجه رغبتست که بر ایشان مینمائی
گفت اگر ایشان را از من نفرتست مرا بدیشان رغبت است اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست
میدارم تو کرم نمای و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته تر باشید که این غلام میخواهد
که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت
ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریهٔ پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او بجای
آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار
خود را بخدا حواله کن پس شتری آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن افکندند و غلام زشت روی
درشت خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر
بدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بنده گی گرفتارم ای خواهر از من فراموشی مکن که من شفقتها و دلسوزی
های ترا یاد دارم کاروانیان آن شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر
خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر
آورد قطرات عبرات چو باران نیسان بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اُمّاهُ ای مادر مهربان
اِرْفَعِی رَأْسَكِ سر خود را بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وَانْظُرِی اِبْنَك و نگاه کن بحال فرزند دلبند خود
اَنَا اِبْنُكِ الْمَغْلُول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و سروار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بربسته بتهمت
بنده گی مرا فروخته میبرند پدرم با آتش هجران من سوخته از گور رحیل صیحه برآمد که یا وَلَدَاهُ وَ قُرَّةَ عَیْنَاهُ ای فرزند
پسندیده و ای نور دو دیده

شیران

پسندیده وای نور دو دیده اَکْثَرْتَ هَمّی بسیار گردانیدی غم مرا اَوْرَدْتَ حُزْنی و افزون ساختی اندوه مرا
ای فرزند ناز پرورد غمان مرا بسیار کردی و جانم به تیغ درد فگار کردی فَصَبْرًا پس ازین صبر کن اِنَّ اللّٰهَ
مَعَ الصّابِرِینَ بدرستی که یاری و مددکاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی
کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانائی افرالشت **بیت** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه
کرد یوسف را بر شتر ندید گرد دید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریستان بی رحم جفاکار از روی قهر طپانچه
بر روی عزیز یوسف زد که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد
پس گفت ای غلام خواجه کانت رالت میگفته اند که تو گریزپای بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرو نالید که
غلغله در صوامع ملکوت و غلغله در مجامع ملکوت افتاد فی الحال تند بادی بدید آمد و گرد و غبار برخواست
صاعقه بلا ابر در هوا پدید شد خروش رعد و سوز برق از سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود در این روز
گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت از شومی معاملت منست
که ان ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال
این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت آن خود را از شتر بینداخته بود و داعیه
گریختن داشت مالک فرمود که این نامعقول مینماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد گفت ای
جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادر رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد
رشتهٔ طاقتم به تیغ اضطرار بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ
بنده بکمر برخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با او
میگفتم قصه و غصهٔ خود بر وی میخواندم که آن غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود
که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالی نشان این گرد که
بر انگیخته فرو نشان یوسف بهوا اگر ریستن لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صاف شد مالک که این حال
مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو پوشانیده بر راحله
تیز روش نشاندند یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و معظمات جملهٔ ولایت در دشت کربلا
چون سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حال گریه

وزاری وبیقراری ایشان چه کونه بوده باشد آورده اند که بعد از شهادت امام حسین عمر سعد بفرمود تا سرهای کشته کان
بر سر نیزه کردند وتنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند وحکم کرد تا حرم امام حسین وخواهران ودختران اورا
بر حرکاه بگذرانید چون خاتونان تتق عصمت وپرده کیان سرادق طهارت وعفت بمیدان حرب رسیدند وان تنهای
بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند زینب که خواهر حسین ودختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که واحمداه ای پدر
بزرکوار وای سید نامدار **هذا حسینک بالعراء** این حسین تست که در این صحرا سرش باز بریده اند وپرده
حرمتش را بدریده وقاحت دریده **مرمل بالدماء** این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش
یافته بود در خاک وخون افتاده **مقطع الاعضاء** این ریحانهٔ باغ نبوت تست اعضای اورا پاره پاره ساخته اند
راوی کوید که از کفتار وی همه لشکریان میکریستند وسرشک خونین از دیده میباریدند ای عزیز دوستان را
بر حال شهدا وبر رنج آل عبا کریه می آید اکر دوستان ومحبان در ماتم ومصیبت ایشان بکریند هیچ عجیب وغریب نباشد
بیت لایق بود در این دهه از ما کریستن ۰ بر عترت نبی معلی کریستن ۰ ای دوستان نهان بکشید آه سوزناک
کامد زمان نعرهٔ پیدا کریستن ۰ بیران با وقار وجوانان جمع را ۰ لازم بود بر آتش برنا کریستن ۰ عیسی صفات
مقنعه داران عهد را ۰ در ماتم خدیجه کبری کریستن ۰ محض وفات زمره جبینان عصر را ۰ بر فوت نور دیده
زهرا کریستن ۰ حور از زهره فاطمه آغاز کرده اند ۰ بر غرفهای جنت ماوی کریستن ۰ مادر نبود وجد وپدر روز ماتمی
باید بجای ان همه مارا کریستن ۰ ای ناله وخروش مباشید یک نفسی ۰ قانع چرا شوید به تنها کریستن ۰ ابتلای
دیکر حضرت یوسف رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید وزلیخا پای بست دام عشق او شد هر چند حیله انکیخت
نتوانست که یوسف را مقید نفس وهوا کرداند وزنان ومردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشق او مجازی بود
تحمل ملامت نداشت با وجود ان همه دبدبهٔ شوق وطنطنه عشق چون کار بتهمت رسید با انکه خود کناه کار بود تهمت
بیوسف حواله کرد وکفت از من عیبی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده وبدین بسنده نکرد وکفت بزندانش
کنم تا حکایت تهمت وشکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است
بیت این کوی ملامت است ومیدان بلا ۰ کو مرد ملامتی بدین کوی درا ۰ **القصه** چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد
واز هر جانب در ملامت بر روی وی باز شد آهنکر را بخواند وکفت بندکران بساز وسلسله محکم ترتیب کن تا بر دست
وپای این غلام عبری نهم وروز چندش در زندان کوشمالی دهم آهنکر را که نظر بر دست وپای یوسف افتاد کفت ای
ملکه او خورد است طاقت بند کران وقوت رنج زندان ندارد زلیخا بانک بر زد که تو بر او رحم میکنی بر من ایشان رحم نیست آهنکر بند
وزنجیر ترتیب

وزنجیر ترتیب داد و بر دلت و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانید و در بازار مصر
بگردانید و منادی زنید که هرکه در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر
راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دلت بر گردن بسته و بند گران بر
پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از سر حال آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از برادران بجفای در غربت سرگردانم و بر سر بازار ها
گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چارهٔ نمیدانم **بیت** بزرگوار خدایا اسیر حیرانم ॰ شکسته حال و دل آزرده و پریشانم ॰
تو یار باشی که یاری ز کس نمی بینم ॰ تو چاره ساز که من چارهٔ نمیدانم ॰ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ॰ بفضل خویش که نومید
وا مگردانم ॰ جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور **مصراع** سلسله بندر است و شیر را کردن زیور الست ॰
زینهار که از تنگنای حبس اندیشه مکن و از جفای قید اندوه مخور که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین
ریاض دولت خواهد بود و چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور میکند و مشک از فراز بستگی نافه شمامهٔ
عطر گستری می یابد **شعر** تنگنای گوشهٔ زندان ترا ॰ می فزاید رتبهٔ عز و شرف ॰ قیمت گوهر ازان باشد که او ॰
پرورش یابد بزندان صدف ॰ اما ای یوسف زلیخا آمده است و بر رهگذر تو نشسته است تا نظاره کند که چه گونه جزع
خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از
پیش بر نیاوری و بچپ و راست و پیش و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان باشی و خود را بدان میار که تر از گلستان
بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستانهٔ زندان خانهٔ تو آید **بیت**
مخور غم که چون جا بزندان کنی ॰ ز روی خود آنرا گلستان کنی ॰ چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند
صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند خروشی
از اهل مصر بر آمده بود یکی میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از درد
این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی ॰ آن فریاد میکرد که این چه بی رحمی و دل آزاریست آن
طعنه میزد که این چه بیدادی و ستمکاریست آخر دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حسرت
[illegible] الکوهر به بند و زنجیر چه نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته
دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **نظم** بزنجیرا چه میدار در قیب انسو دلجو راه مرا زنجیر چی باید
که من دیوانه ام او را ه راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد **هٰذَا غُلَامٌ**
مِنْ كَنْعَانٍ این غلامیست کنعانی عبری زبان **وَالْعَزِيزُ عَلَيْهِ غَضْبَانُ** و عزیز مصر بر او خشمناک گشت

[illegible]

غضب

ونالان جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگوی **هذا خیرٌ مِن غضبِ الرحمن** این خواری بهتر است از
ربانی **وَمعصیةِ الدّیّانِ** و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی **وَدخولِ النّیرانِ** و رسیدن با آتش
سوزان **وَسرابیلِ القطرانِ** و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت آواز تر ابکوش زلیخا رسانیم و هیچ کس دیگر
از اهل مصر نشنود حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و بخانه باز آمد و پیغام رسانید با میر زندان
که این غلام را در جائی تنگ و تیره باز دار و آب و نان از و باز گیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان مانند
شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و بشب خاموش میباش
تا ما را آرامشی باشد یا بشب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را از این حال اخبار نمودند بفرمود تا در
زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن
مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان آرامی بدید آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی
یوسف در پیش آن روزنه بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از حال یعقوب
پرسیدی و هر نسیم که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **شعر** پا نظاره کن ای باد حال زار مرا ز حال
زار خبردار ساز یار مرا شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شخصی در راه بدید آمد و آنچنان بود که اعرابی
بر شتر سواره میخواست که براه بادیه رود شتر سر از و درمیکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او بر می
پیچید و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار زندان
رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد گفت ای سمن چمن خوبی و ای
گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای
پدر فراق دیده الم کشیده هیچ چیزی میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشته زار زار
بگریست **بیت** باز باد صبح بوی گلستان می آورد عندلیبان قفسی را در فغان می آورد ناگاه اعرابی از پی شتر
برسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند زبان او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد
که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه می پرسی
گفت **مِن اینَ تجیءُ** از کجا می آئی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبوده گفت در مرغی
آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده
شاخ بود یکی از آن شاخها گسسته شد و اکنون چند سال است تا بیخ اندرخت در فراق شاخ خود مینالد و صل آن شجره

درآرزوی فرع

ازـ عبل

در آرزوی فرح خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت
یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان
نام نهاده و هر که از آن راهها میگذرد حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد بیت
ز یار گم شده خود خبر نمی یابم ٥ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ٥ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ٥ چه آنچه می طلبم
در جهان نمی یابم ٥ یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم
که متاع مناسب آنجا خریده ام انرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود در این معامله چند سود طمع داری
گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که به بیست هزار دینار ارزد هم از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب
در آید بدان بیت الاحزان رو و بگوی ای پیغمبر خدای من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که درد
بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده دست بتضرع بحضرت بی نیاز بردار و ما را بدعا یاد دار چنانچه ما
از تو فراموشی نکرده ایم تو نیز از ما فراموشی مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مراد سوزی نام گفتنی نیست اما در
روی من نگاه کن وصفت و حلیه من بر صحیفه خیال رقم زن و از این علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از
خالی که بر رخساره راست داشته ام خبر پرسد بگو المظلوم المحروم گفت که آن نقطه بر رهگذار آب دیده افتاده بود از بسی گریه
در فراق تو مصراع خون جگرم ز دیده بر رخ پالوده ٥ آن خال محو شد ٩ حال من این است و خواهد بود حالا این چنین ٩
ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار روی خواهد نمود
ای اعرابی چون بمحنت کده یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند
و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورد خویش فارغ گردد تو بدر کلبه او رو
و بگو اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَیُّهَا المَغمُومُ سلام بر تو باد ای خورنده غمهای دمادم مِنَ الغَرِیبِ المَهمُومِ از غریبی مبتلا
بانواع غم و هم و بگو المظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم بوده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نمی بینم
بر بساط فراش آسایش و فراغت نه نشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب
هم دعائی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت ای جوان چگونه
پیش تو آیم که زمانی عمر اگر قصه است یوسف فرمود اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمانی ترا کار کند و این شتر را
مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ٥
با بوی تو بود بی خبر کرد مرا ٥ اعرابی گفت از شتر در گذرانیدم فی الحال پای او از زمین بر آمد نزد یوسف دوید

وهم از شعاع رویش نشانها که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف از عقب اعرابی
می نگریست و زار زار میگریست یا لیت راحلهم تلدنی کاشکی راحله مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی
نظم چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی هرگز نبودمی و زمادر نزادمی پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب
بگذشت بر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن نداء رحمتی بدل رسید برجست و از خانه بیرون
آمد و گفت وعلیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می آئی گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا طایر فرخ پی فرخنده
پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول عزیزانم حبیبک مهجورانم و قاصد زندا
نیانم از زمین مصری آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد و ناله برآورد که اگر تو رسول عزیزانی
من نیز در فراق عزیزانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانی من نیز ساکن بیت الاحزانم
ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و خبر آوردی که بدان گره حسرت از دل میگشائی مژده کانی چه
میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از آن یافته ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت الهی سکرات مرگ برای
بنده آسان کن شتر اعرابی بفریاد آمد که بسبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گذاردن این
رسالت من نیز شرکتی دارم و طمع دعا میدارم یعقوب فرمود الهی این شتر را ناقهٔ ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای
برگزیده خدای آن غریب زندانی را نیز دعای کوی گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را از آن بند خلاصی ده وصله
یا قدیر و او را بخویشان او پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت و جدا ماندن از ایشان
سرمایه حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت هلاکی می چشیدند
و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها در میان کرب و بلا بماند و از هر طرف نگاه میکرد نه
یاری میدید و نه دلداری نه مونسی می یافت نه غمگساری از یاران ارجمند و برادران دل پسند و خویشان مهربان و فرزندان
دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد
شعر هزار حیف که یاران هم نشین رفتند دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند بباغ عمر شکفتند چند روزه چه گل
و زاین چمن ببر و بهار آتشین رفتند زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد بزیستند و چه رفتند هم برین رفتند
آورده اند که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند مناجات کرد که عربیه الهی صرت محموما فریدا قتیل اللطف مغموما
وحیدا خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود بحسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود اهل بیت رسالت و معظمات
حجرات جلالت و طهارت چون این سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و دود محنت از دلهای ایشان
برآمد و تشی

زال

بر آمد و آتش غم در جان آن پاکیزه کان افتاد دختر امام حسین چهره بخون دل می آلود که یا ابتاه خواهرش جامهٔ حیرت بدست
حسرت چاک میزد که وا اخاه حرم محترمش مینالید که دریغا که گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات
فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش امام زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من
خواهد بیخت زمانهٔ جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال المظلومان رحم می آمد و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی
بر آن مجروحان دل میسوخت فلک بزبان حیرت میگفت بیت وحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شده پشت امل زبار
مصیبت شکسته شده زمین از روی نیاز ناله میکرد که بیت غوغا نگر که دهر جفا ستم کار میکند بیداد بین که عالم غدار
میکند امام حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجاتست نظم ای که هستی از حوادث در حرج
صبر کن والصبر مفتاح الفرج اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش
و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور
ماندن از زیارت جد خود علیه الصلوه والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت بانواع
کرب و بلا در محل خود از این کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصراع هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد
دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام بلیهٔ ایوب مشهور است و جز او بر آن بلا در همه زمانها مذکور آری لشکر نعمت
که در سر درگاه پیکانشان طلبد تا فرود آید طلیعهٔ سپاه محنت که بباید زاویهٔ آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید
ای دنیاداران شما را نعمت و سور درخور است ای دوستان و هواداران شما را زحمت و شور خوشتر است در یکی از
کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزانهٔ فرشتگان است و بهشت خزانهٔ حور و غلمانست
و دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قدم است
دلهای دوستان من خزینهٔ اندوه و غم است در بلا شکستگی است و من دل شکسته دوست دارم که انا عند المنکسرة
قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوه نکند را بمقام محبت فرو آورم که ان الله یحب کل قلب حزین
هر که دارد راه در دود درد راه سوز او بد حال او باشد گواه گر دوا از وصل او می بایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه
ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رسیده داشت و چهار صد
غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفند و قطار شتر چهل باغ و بوستان بود در همه با
بادرختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا
حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود توانگری برود و درویشی بپاید تندرستی رخت بر بندد

بیماری در ملک وجود خیمه زند ایوب فرمود باکی نبود چون رضای دولت این است ما تن بقضا در دادیم هرچه از دولت رسد
چون مطلوب اولست بغایت غایت زیبا و نکوست **شعر** پیکان آبدار که آید ز دلت دولت ٥ بر عاشقان سوخته باران رحمتست ٥
ایوب مدتی منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گذارده و پشت بر محراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمودند که ناگاه
فریادی از در مسجد برآمد و مهتر شبانان اندر درآمد که ای ایوب سیل آمد و تمامی رمه‌ها را بدریا فرو راند شبانان در این حکایت بودند که
یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سموم پیدا شد که اگر بکوه رسیدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید زدی ثریا کردی بر شتران وزید
همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می‌شنید
و ذکر حق بر زبان میراند که آنا یک فرزندان درآمد سنگی سینه زنان نوحه کنان ای پیغمبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر
بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته و همه را غبار
حیا بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواستی بر ایوب [illegible] ستیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده در افتاد
و گفت باکی نیست چون او را دارم همه دارم **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ٥ چه ترا دارم همه دارم
دگرم هیچ نباید ٥ چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک
او جای کردند و اعضای شریف او را میخوردند دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در قالب دیوار روی افکندند و جز دل و
زبان هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب فریاد برآورد که **انی مسنی الضر** بدرستی که
مرا رنج میرسد که با این شکر طالم جسم من می‌شکنند صبر میکردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزانهٔ معرفت تو دارند که دست
و میخواهند که آنرا تاراج کنند و زبان را که دست افراز مناجات است در عیه کرده‌اند که از گفت گوی بر طرف سازند برحمت
فریاد رس **وانت ارحم الراحمین** و تو مهربان مهربانانی دل مخزن مهر تست و زبان جای ثناء ٥ و این هر دو از آن تست
رحمی فرما حق سبحانه بر ایوب ببخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار
در نهاد ایوب بود و در الم آن صبر میکرد شاه کربلا نیز بیست و چهار هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان
شکار و نیزهٔ سینه گذار حوالهٔ وجود با جود اش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشید و زره شکیبائی پوشید
ننالید و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد مناجات میکرد **رب احکم** خدایا حکم کن **بینی و بین**
قومی میان من و میان قوم من **فکذبونی و خذلونی** که ایشان کوفیان با من دروغ گفتند که بیاد من
بایشان آمدم مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را نگاه نداشتند
و می‌بینم که بیرون قاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده‌اند و شمشیر قطیعت و بی‌رحمی حواله سینهٔ بی کینهٔ ما کرده
ازلی وفائی

دیوار

از بیوفائی کوفیان چندان قدح درد کشیدم که مپرس و از بی حیائی شامیان چندان الم و غصه کشیدم که مپرس حالا
بجز صبر چاره ندارم کار با حق سبحانه و تعالی میگذارم دیگر از جمله انبیا یحیی و زکریا اند که اشتهار تمام دارد آورده اند
که چون زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی من قوت گرفت سستی و پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ
وَلِيًّا پس ببخش ما را از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزندی داد یحیی و
یحیی بغایت خدای ترس بود حق تعالی او را در کودکی ارزانی فرمود آورده که وقتی او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه
زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا
ما برای بازی آفریده نشده ایم لغو و لهو و لعب نیامده یحیی را وقتی قلبی و دقت فهمی خداترسی بود که چون از احوال
قیامت خبری استماع کردی فی الحال دلش مضطرب بشری و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباس بپلاسی قناعت
نموده از طعامها بنان خشکی قناعت کرده **بیت** از پی شوق و ذکر حق ما را ٭ در دو عالم دل و زبانی بس ٭ وز طعام
و لباس هر دو جهان ٭ کهنه دلقی و نیم نانی بس ٭ در چهار سالگی توریة حفظ کرده بود و در ده سالگی از جمله احکام شرع
وقوف یافته بود و با چندین زینت قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته
همین رگ و پی بر استخوان مانده بود پس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمین بر رخسار وی نهاده بود هر لحظه آن را
بر داشتی و بیفشردی و باز بجای نهادی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند از سینهٔ
من سرور بیرون برد دلبند طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه داغ غبار بر جانم نهادی دیگر تحمل گریه و ناله
او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا گریستن و ناله و بار محنت کشیدن باشد از روز که
بساط محبت بگسترده‌اند و علم شوق در عالم عشق بر پای کرده‌اند همه مرادها و رحتها را آتش در زده‌اند و تخم حسرت ناامیدی
در زمین دل انبیا و اولیا و راهروان راه خدا بپاشیده‌اند و باب اندوه و باران بلا پرورش داده‌اند بنای راه محبت
بر ضربت قدرت و غذای محبان و عاشقان شربت زهرای زکریا سوزگی میباشی تا پسرت را تیغ جفا بر حلق
نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم پاره ستم بر دو نیم باره جر زند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و با درد
ما ساخته دیگر نام درمان مبر **نظم** آتش او هر زمان جان دگر بخشد مرا ٭ خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
القصه خوف یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت
نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از آن باب شمهٔ شنیدی از
گریه بهلاک نزدیک رسیدی روزی زکریا ببالای منبر بر آمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید یحیی خود در پس ستونی

بود نشسته و کلیمی در خود پیچیده چون یحیی در نظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت کوهی هست از آتش نام او

غضبان هیچکس از آنجا نگذرد و هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدا یحیی یحیی که این کلمه بشنید برجست و کلیم از

دوش افکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد الویل من دخل غضبان وای بر آنکسی که غضبان جای وی گشت

و این کوه تفتسان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت

مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است یک شمه از وعید بیان کردم سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت

شنیدم که روی بصحرا نهاده بیا تا از پی او برویم مبادا که از بی خودی در جائی افتد از عقب پسر روان شدند سه شبانروز

در کوه و دشت و صحرا بقدم طلب بجستند و هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند نظم ای گلبن حدیقه جانها

کجا شدی ٥ پنهان ز چشم بلبل بیدل کجا شدی ٥ صباح روز چهارم بشبانی رسیدند پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری

گفت نی او را چه افتاده است گفتا از خوف خدای سر و پا برهنه روی بصحرا نهاده و ما سه شبانروز است که او را

می طلبیم هیچ خبر و اثری از وی نیافته ایم شبان گفت من او را ندیده ام اما از این کوه ناله و زاری بیرون می آید

که گوسفندان من بسبب او از چرا باز مانده اند و گوش بر آن ناله نهاده و آب از دیده میبارند شعر ز سوز فرقت

یار آنچنان بنالم زار ٥ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ٥ زکریا گفت این نشان ناله یحیی من است پدر و مادر

روی بآن طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که خاک از سجده گاه آب

چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان آب و گل برداشته بر کنار نهاد و یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که

ملک الموت است که بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل مادر و پدر پیر دارم چندانی امانم ده که از ایشان بحلی

حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست

یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک بدست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت

شیری که از این پستان خورده که با من بخانه آی در این زمان نیز پدر برسید و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و مادر او

سیر داغ ترتیب کرد یحیی بخورد و بخفت در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش

کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی از خواب بیدار شد و برجست و باز رو بصحرا نهاد یحیی معصوم که در مدت

عمر گناه بخاطر او خطور نکرده بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود اینحال از خوف ذوالجلال مصراع

از مویه چو موئی شد و از ناله چه نای ٥ آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند

که ای معشر بشر دیده بگشائید و نظاره کنید تا به بینید این بنده ما را که گناه نکرده است و باندیشه خود نگذرانیده

شاه

مردمان نگاه کنند یحیی را به بینند که میگذرد گناه کاران همه سر خجالت در پیش اندازند دیگر باره ندا زنند که یا اهل
المحشر غضوا ابصارکم ای اهل دیدها فرو خوابانید هم مردمان و هم زنان که دختر رسول خدای میگذرد علما گفته اند
که حکمت درانکه زنان چشم برهم نهند چه چیز است با انکه ایشان محرم اند سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی
بعرصات آید که هیچکس را طاقت دیدن ان نباشد پیراهن حسن بر دوش راست گرفته و پیراهن خون آلود حسین
بر دوش چپ افکنده باشد و عمامه خون آلود علی را در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بزار دجگر و شد
که ملائکه بناله درآیند انبیا از کرسیها درافتند حوران در بهشت گریه آغاز نهند و فاطمه دست در قائمه عرش زند
و گوید الهی داد من بده و بفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله آید که یا رسول الله فاطمه
بزیر عرش با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود آمده دریای قهاری را نزدیکست که در جوش آرد اگر بنالد خطر عظیم
دارد سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده وای فرزند پسندیده ای دولت پدر وای
عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد بر کشیدن روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز بر داشتن
است نه روز فرو گذاشتن من مظلومانرا شفاعت میکنم و تو ظالمانرا شفاعت میکنی فاطمه گفت ای پدر چکنم
پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد و دراعه زهر آلود حسن مینگرم دلم کباب میشود سید عالم فرماید ای جان پدر
پیراهن خون آلود بر دار و بگوی خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته باشد و تخم
محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از وقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش
بیا جان پدر که نزدیک ترازو رویم که هزار هزار درویش مفلس عاصی بیکس دل در ما بسته اند و در انتظار ما
نشسته اند رویم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خون آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکنی تا من
بدندان شکسته شفاعت میکنم تا ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناه کاران امت من رحمت کند **شعر**
از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر ٭ هیچ امت را از اینسان عذرخواهی کس ندید ٭ مجرمان آرند سوی
درگهش روی امید ٭ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ٭ اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک انزمان را
زنی بود انزن از شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود
دهد درین باب با یحیی مشاورت نمود یحیی فرمود که این دختر بر تو حرامست ملک ترک او گرفته بود و ان زن را
فاجره ازین صورت بپیچید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بی خود بود دختر را بیاراسته در نظر او بجلوه آورد
ملک قصد دختر کرد زن گفت این صورت میسر نشود که شیربهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی مشورت کرد

علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش در طشت بریدند و
ان خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند کسی از مقربان ملک گفت پدرش مستجاب الدعوتست
اول او را بقتل باید رسانید تا کشتن فرزند خود را دعای بد نکند ملک حکم کرد که بر این موجب عمل کنید چاکران ملک
بخانه زکریا آمدند و یحیی در نماز بود یحیی را از پهلوی زکریا بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان
فرار نمود و جمعی از عقب او روان شدند گروهی او را بر قصر ملک بردند الغرض کسانی که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند
زکریا بی طاقت شد در انموضع درختی بود اشارت بران درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشه
ردای زکریا گرفت و بر بیرون درخت داشت درخت فراهم آمد کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند و
گفتند که بدین صفت مردی پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشانرا دلالت کرد و گفت امرد در درون درخت
و گوشه ردا به نشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا
بیرون می آرید گفتند برای انکه هلاک کنیم شیطان گفت هما نجا نیز هلاک میتوان کرد تعلیم داد تا اره
دوسر ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندائی بزکریا رسید که بنالی
و آه نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و ما در حجره شهود نگذاریم
پس چون اره بر فرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو میریزند **بیت** بجرم عشق تو ما را
اگر کشند چه باک ه هزار شکر که باری شهید عشق توایم ه صبر کرد و آهی نزد در انوقت که او را بدو نیم می بریدند اگر ازو
سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعره عشق بر می آمدی که آن میخواهیم تا قیامت این راه میرانند
و باز میبرند و دیگر باره پیوند میکنند آری هرکه لذات بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی بر نتابد **نظم** در بلا لذتی
الست پنهانی ه نا چشیده کسی کجا داند ه انکه او لذت بلا دریافت ه درد را بهتر از دوا داند ه اما جمعی که یحیی را نزدیک
ملک بردند چون بدرگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانند و سر او را بیاورید انسنگدلان جفاکار
یحیی معصوم مظلوم را بپاوردند و سر مبارکش را در طشت بریدند خون که در ان طشت جمع شد در چاهی ریختند و ان خون
دران چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی یا ططوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه
بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرد
که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدی و کوچ نکردی که امام حسین علیه السلام ذکر یحیی ابن زکریا نکرده
باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا انست که سر یحیی ابن زکریا علیه السلام را بزنی از زنا بکاران
بنی اسرائیل هدیه فرستادند

ابو مسلم

بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید ابن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که وی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله
وحی آمد که بجهت یحیی ابن زکریا هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بروایت دیگر که برای خون جگرگوشهٔ رسول صلی الله علیه و آله
هفتاد بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشتن و چنین بود آنچه مختار بن عبیده ثقفی و مسیب ابن قعقاع خزاعی و
ابراهیم ابن مالک اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند هر یک از ایشان چندین هزار شامی و کوفی از
یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة دولة ابو مسلم مروزی چندین هزار مروانی را هلاک کرد و دود استیصال
از تخمهٔ مروانیان برآورد و حضرت خاقانی صاحب قران قطب السلطنة والدنیا والدین
امیر تیمور کورکان که جد اعلی سلطنت پناهی مرشدی است بطریقهٔ انتقام با اهل شام صورتی پیش برد که
رقم آن بر صحیفهٔ روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مسطور است و این شاهزادهٔ عالی
مقدار نیز خلد الدوله تیر بلند است و ابتدای حمید به همان انتقام مصروف است و عنان عنایت بصوب دفع جمعی از
ستمه ظلمه معطوف است و در عیون الرضا حدیثی ایراد فرموده که مضمونش مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله
و عترته و ذریة قتلهٔ حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی عزیزان
دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه اندازد و ایشی نیست و سینهای دوستان از اندیشه
این واقعهٔ هایله جراحتی دارد که جز ناله انداز شفائی نی بیت این چه زخمیست که جز ناله ندارد مرهم ** وین چه دردیست
که جز گریه ندارد درمان ** عظم الله اجورنا بمصابینا بابی الحسین ع و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین
علیه و آله و علی عترته صلوات رب الثقلین

باب دوم در جفای قریش و سایر کفار

با حضرت سید ابرار علیه و آله صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
میفرماید که ان عظم الجزاء مع عظیم البلاء بدرستی که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست هر که را بلای
او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر که را جگر از زخم غمبار ریش تر مرهم جراحتش از دار الشفای عطا بیشتر ای عزیز
یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سلطانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات
یحبهم بر دل بی غل وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف فتن و بلیات و امتحان بضروب
محن و اذیات یحیی معاذ رازی در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که
او را نوازش نماید و ابواب نعمت و رحمت بروی بگشاید و تو هر که را دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا
سازی و باتش محنت و عنا بگذاری باران مشقت بر وی بارانی و غبار حسرت و بلا بر فرق احوال او افشانی
هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جان سوز است و بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز

هر که را دولت داریم عساکر نوایب و مصایب برو گماریم تا روی توجه او از مخلوق بگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه
حضرت ما شود محرم خلوت خانهٔ اسرار کبریا گردد و چون از ساغر محبتش جرعهٔ دهیم فی الحال نام ولایت برو نهیم
شعر ما بلا بر کسی عطا نکنیم ° تا که نامش ز اولیا نکنیم ° این بلا گوهر خزینهٔ ماست ° ما بهر کس که هست عطا نکنیم ° پس
بباید دانست که محنت از این روی محض رحمت است و نکبت برین وجه عین دولت در مثنوی فرموده مثنوی
رنج گنج آمد که محنتها در وست ° مغز تازه شد چه بخراشید پوست ° ظاهر الکار تو ویران میکند ° لیک خانه پر گلستان میکنده
پس ریاضت را بجان شو مشتری ° بر بلاها دل بنه تا جان بری ° در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا
بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فقر عینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان باش کران
طریق انبیاست که بتو مینماید و ابواب فتوح اولیاست که برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل
بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته را نیز تحقیق باید کرد که
از جملهٔ انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسیده
که پیغمبر ما را رسید اگر خرقهٔ می پوشید بر آن بخیهٔ قهری میبود و اگر لقمهٔ مینوشید در آن تعبیهٔ زهری مینمود و زبان دربار
مصطفی صلعم با شارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکرد له بیت آنچه ما دیدیم از جور جفاها
کسی ندیده ° آنچه ما خوردیم از زهر بلاها کسی نخورده ° آن نه بلا بود که زکریا را باره میدو نیم باز بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را
به تیغ سر بریده شدند و بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر آسمان و زمین مقدم ساخته زمام مهمات ایشان بدست
اهتمام ما باز دادند معصیت امت بر دامن شفاعت ما باز بستند ندا میرسد که ومن اللیل فتهجد که شبها برخیز
و سخن مفلسان است بعرض رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کنی و بجای غافلان عشرت خانه
راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کار کاهلان ما را میباید کرد و عذر مجرمان ما را می باید خواست از یک طرف کار دوستان
میباید ساخت از یک جانب آزار دشمنان میباید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین می نشانند و گاه بآستانهٔ
جفای ابو جهل میفرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب میدهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام مینهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی
از ملازمان ما بگشایند گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان بشکنند این همه برای آنست که تا عالمیان را روشن گردد
که در این راه دریای بلا در موج است و آتشهای عنا در اشتعال اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد
بیت راه عشق او که اکسیر بلاست ° درد بر درد و فنا اندر فناست ° فانی مطلق شو از خویشتن ° هر دلی کو طالب این کیمیاست
اول تحفهٔ بلائی که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نه بیند و بر کنار مهر او ننشیند
هنوز آن حضرت

هنوز آن حضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که ملائکه او را یتیم خواندند

و بر دُرّ یتیمی او اشک از دیده فشاندند **بیت** گر یتیمی چه شد که از تعظیم ۰ پیش با شد بهای دُرّ یتیم ۰ و حق تعالی با ملائکه

خطاب کرد که اگر حبیب من یتیم است اما حافظ و ولی و کارساز و کیل وئیم شما بر وی صلوات فرستید و او را

مبارک دانید و چون سید عالم صلی الله علیه و آله شش سالکی رسید مادرش نیز وفات کرد و سمت یتیمی بر اوراق

الحضرت کشید **شعر** چون دُرّ اگر یتیم شد بیش بود بهای او ۰ زانکه خرد فزون نهند دُرّ یتیم را بها ۰ آورده اند که چون الحضرت

ششماهه شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابنوا

رسیده مادرش بیمار شد روی رسول صلی الله علیه و آله بر بالین وی نشسته در روی مادر نگریست و بر تنهائی و غربت

و بیکسی خود میگریست **نظم** سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ۰ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ۰

و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی رسول صلی الله علیه و آله نگریست دیده اشک آلود او را شنید

بیتی چند برای فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آنجمله است **عربیه** تَبَارَكَ اللّٰهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ

إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ۝ فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ ۝ مِنْ عِنْدِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیب شنیده ام راستست تو

پیغمبر انگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی

کهنه گی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که خنجر اجل او بخنجر اجل بریده شود

و هر که در محفل زندگانی شربت حلاوت چشید غایت مهم او آنست که زهر مرارت ممات بچشد **بیت**

این سرای نصیبت که جای ماتم نیست ۰ دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست ۰ لباس عز نکو کسوتیست لیک چه سود

که آستینش بقاش از دوام معلم نیست ۰ ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد

زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگاری گذاشتم **نظم** زنده است کسی که از تبارش ۰

ماند خلفی بیادگارش ۰ مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز جن می آمد که بر او میگریستند و می گفتند

عربی یبکی الحباه الیه امنه ام رسول الله ذی السکینه **بیت** ماهی گریم بهر این زن نیکو شعار ۰

مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار ۰ و چون الحضرت هفت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات

کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد بعد از هشت سالگی تا بیست و پنج سالگی رضی الله عنهما بخوا الست و در چهل سالگی وحی

بر و فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد ده سال از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و

در مصاف صبر و شفقت دید و کشید اوّلاً در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی
عقبة بن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اوّل حال آنحضرت را صلی الله علیه و آله دو جار بود دو خلیط ضایر
دو خود پیش خود کانه دو بدنام سیاه نامه دو همسایه گران سایه دو زبان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی
انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذار او پراکنده کردندی شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد و در بعضی
تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود پشته های خار و دستهای خشک جمع کردی و شب آوردی و بر سر راه
پیغمبر صلی الله علیه و آله ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه
بر گرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید نظم میریختند در ره تو خار و با همه
چون گل شکفته بود رخ دلستان تو ۵ طارق بن عبدالله گوید در بلاد اسلام بسوق حجاز در یکی از بازارهای عرب مردی را
دیدم حله سرخ پوشیده بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت که قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا بگوئید کلمه شهادت تا رستگاری
یابید یکی را دیدم در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که دروغ گوی است و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه
و کعب او خونین کرده بود من گفتم که اینها چه کسانند یکی گفت این جوان که لباس سرخ دارد محمد قرشی است که خلق را
بجزای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و اکثر
صنادید قریش در این قضیه با ابولهب متفق بودند هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی او را از صحبت آنحضرت تحذیر
میکردند و از مکالمه با وی تغییر مینمودند و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاه وی را بسحریت نسبت میدادند
گاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند وقتی نام مجنون بروی مینهادند و سید رسل از این اقوال ملال
بر خواطر عاطر او می نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی غم دل کامل ابتهامی فرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی
نفرستاد که قوم او را ساحر و دیوانه نگفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولوا العزم ورزیدند پس هر چند او را اضرار از
آن قوم دغا بر آنحضرت رسید ثبات قدم میورزیدند و مصابرت نموده ترک دعوت نمیفرمود بیت از ثبات
خودم این نکته خوش آمد که بجور ۵ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم ۵ در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله
بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیادت تر بود گفت روزی اشراف
قریش در حجرة السود جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند گفتند ندیدیم ما خود در امر که صبر کرده
باشیم هیچ امری مثل صبری که مینمائیم بر آنچه از این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله بما میرسد عاقلان ما را سفیه میگوید و

و ما در روی پدر ما را دشنام میدهد و ما را غیبت میکوید و جماعت ما را متفرق میسازد و نسبت آلهه ما می نماید و با این همه
وی را گذاشته ایم و هیچ نمیکوئیم در این سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله بحرم در آمد و استلام رکن بجای آورد
و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بناسزا تعرض رسانیدند و سخن
سخت گفتند چنانچه من اثر کراهت از آن در روی حضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سیم نیز مثل این میگفتند
در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام
برای شما ذبح اگر سخن نشنوید و متابعت ننمائید همچه گوسفندی تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید
که از چنگ من رایگان بیرون خواهید و چون حضرت این سخن بگفت گوییا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای
ایشان افتاد و بعد از آن بتملق در آمدند و آنکسی که بیشتر از این در سب و طعن از همه زیاده بود وی را تسکین داد
به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابو القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار
خود دانائی هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و آله باز گشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر
همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند که همه دیروز نسبت طعن محمد نمودیم
چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوییا زبانهای ما گنگ شده بود
این چه بود که کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد در این سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت عیان غیظ که داشتند یکبار بر سر آنحضرت ریختند که توی
که در حق ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود آری منم که اینها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشهٔ ردای وی گرفت و در
گردن آنحضرت در پیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد القصه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل این جفاها میدیدند
و بر این نوع عناها میکشید و میدانست که بلا احرار ثواب شکیبائی را تهنیت است و کلید است و رنج و عنا مباشرت
مصابرت را موجب اصلی و بوادی حضیض عصیص را باقدام صبر پیمودن منهج زواید فواید ثوابست و در بوادی بلایا
در زوایا قدم ورزیدن مثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الارباب و لله فی طی البلایا لطائف بیت
بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست • بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست • ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش
اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت
پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت • خون
جگرش ز دیده بیرون میریخت • حضرت فاطمه را گریان دید فرمود ما یبکیک ای جان پدر چه چیز ترا بگریه آورده است و موجب

گریستن چه حیرالت گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا عَلَیٰ اَنْ یَقْتُلُوكَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند
برکشتن تو هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود باک مدار قدری آب بیار تا سِلَاحُ الْوُضُوءِ سِلَاحُ
الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضو تمام بساخت و قدم در مسجد حرام نهاد آن گروه از نهیب او چشم
نکشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و آله قبضه سنگ برگرفت و در روی ایشان انداخت
و گفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی زشت باد روی شما بر هیچ کس از آن سنگ ریزها چیزی نیامد که الا در روز بدر کشته شد و همچنان
در ضلالت بِنَارِ اللهِ الْمُوقَدَةِ رفت و در روز القاء شمه ابو جهل و عتبه و شیبه و ابو امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا دران دعا
نام برد همه کشته شدند و قصه محاربان کربلا همچنین بود که از ان جمله بیست و دو هزار شامی و کوفی که با امام حسین و اصحاب
او حرب کردند هیچکس نبود در انکه ببلائی مبتلا نشد و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد روزعاشورا در آمد از ان
لشکر گران یک کس زنده نماند چه ایشان با امام مقاتله نمودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده
مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است که از
عبدالله قاضی بصره که آشنائی را دیدم که نابینا بود گفتم دیدهای تو روشن بود چه رسید و سبب نابینائی تو چه شد گفت اَیُّهَا
الْقَاضِی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعهٔ هایله واقع شد بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه کرفتم
خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد گفت اجابت کن رسول خدا را صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم که در مسجدی
پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجد دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان
مردم ایستاده و امام حسین ع را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامه خون آلود پوشیده و آهسته با جد خود
سخنی میگفت دیگری از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت از روی
غضب میفرماید اِضْرِبُوهُ بِالسَّيْفِ وَ اَحْرِقُوهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر زنید و باتش بسوزید و بشمشیر میزدند و آتشی
بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی و چون ان حال مشاهده کردم بترسیدم
و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری
از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت
مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی
گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچکس از حسین و اصحاب او نکشیده ام و به نیزه طعنه بر هیچکس و هیچ یک
نزدم و تیر در لشکرگاه امام حسین ع نینداختم همین بود که در لشکر خصم آنحضرت بودم و نظاره میکردم فرمود
که راست میگوئی

که از غضب او و از الم / بلکه من ... آنحضرت

که را لت میکوی شمشیر نزدی و نیزه نرساندی و تیر نیفکندی **ولکن کثر السواد** ولیکن سیاهی لشکر بودی
و تکثیر سواد عسکر خصمان مینمودی بیا و نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده
گفت این خون جگر گوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید و از هول بیدار شدم نابینا بودم
قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد **شعر** بروز وقعهٔ ای

ظالم خدا نا ترس ٭ بیا ببین که چها کرده بجای حسین ٭ خدا است حاکم و دعوی گر پیغمبر است ٭ چه گونه میدهی انصاف
ماجرای حسین ٭ روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ٭ ~~چه گونه میدهی انصاف ماجرای حسین~~ رخ منور گیسوی مشک سای حسین

آمدیم به بقیه ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله محمد ابن اسحاق گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر
صلعم دست درشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی
فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال مینمودند بعضی را بکر سنگی و تشنگی عذاب کردندی
و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بیا و از دین محمد صلعم بر گرد از جمله امیة بن خلف
بلال حبشی را هر روز به بطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینهٔ
وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه و آله برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی **احداً احداً**
یعنی خدای یکتا را می پرستم هم چنین صهیب جناب عامر ابن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند
و انصار سان میدان دین و ره روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال نموده میگفتند بلا عطا است
پس از عطا نالیدن خطا است مجاهدهٔ ایدان صیقل آیینهٔ جان است و خرابی آب و گل سبب معموری خانهٔ دل
هر رنج که از حضرت جانان آید ٭ گر راه سلامتش نه بینند ولیک ٭ صد ورز کرامتش برنج بکشاید القصه کار
بران کشید و فهم بران انجامید که دست بقتل مؤمنان برکشادند و حرمین عمر پدر و مادر عمار یاسر را بیاد هلاکت بر دادند
بضرورت جمعی کثیر از صحابه بشارت حضرت سید احباب صلعم بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله
علیه و آله کم شدند کفار در آزار آنحضرت بیشتر سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و آله بجانب مقبرهٔ حجون میرفت
گذارش بر جمعی صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدابن حمراو امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند
چون خواجه را دیدند با بیذای او بر خواستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم **واذا
خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما** سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله از ایشان بگذشت و در
موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی

از آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شده دران محل عم آنحضرت در شکار بود قضا را سه روز در صحرا گشته و شکاری
بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلوده در مکه آمد کنیزک عبدالله جدعان در او نگریست و گفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید و این
عار بکجا بری که با برادر زاده تو چه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد طعام طلبید زنش
طعام آورده سفره بینداخت حمزه نگاه کرد زن را گریان دید گفت چرا میگریی گفت یا ابا عماره چرا نگریم که یتیمی را از یتیمان شما
بلکه رضیعی از رضیعان شما را این جفا روا دارد که بر نور دیده هاشم و سرور سینه عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر
بگو گفت چه گویم آنچه ابوجهل با برادر زاده تو محمد کرد حمزه گفت چه حال واقع شده و چه صورت پذیرفته عماره گفت
این سید جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که پیشانی مبارکش بشکست و خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب
از رشک آن می سوزد بر زمین بیمالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب رفته بود و بگوسفند
چرانیدن و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب کجا بود گفت آنجا بود سخت دل و بیحاصل و میگفت بزنید و بکشید
این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس هم چه پروانه که بر گرد شمع گردد در حوالی آنحضرت میگردید و میگفت
که رحم کنید بر سید خود و کسی ازان بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
و شراب نخورده بود از سفره برخواست و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا وقتی که از آزارنده فرزند برادر خود
انتقام نکشم پس بطلب رسول خدا صلی الله علیه و آله روان شد و در مسجد حرام نشان دادند چون بحرم درآمد آنحضرت را
دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده اینک
عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آهی سرد از دل پر درد بر آورد گفت بگذار
بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه برادر دارد و نه یار دارد و نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددکاری

بیت آه کاندر زمانه محرم نیست ۞ هیچ کس را ز حال من غم نیست ۞ دم بیارم زدن ز سوز درون ۞ که کسم غمگسار و
محرم نیست ۞ درد مندی و غصه بسیار است ۞ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ۞ حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و
عزی یاد کرد که ای فرزند برادر من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا برسالت بخلق فرستاده است
که اگر شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه
حق سبحانه جز دوری نیفزاید و ازان محاربه و کارزار هیچ کار نگشاید مگر بوحدانیت حق و برسالت من اقرار کنی
ایعم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله
حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم خوش دل میشوی گفت آری رضای من و خوشنودی خداوند در بسته بدین
کلمه است حمزه

نسلحان

کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از سجده بیرون آمده بانتقام ابو جهل روان شد چون بر خانه ابو جهل رسید وی نشسته بود جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی از آن قوم برخواست که یا ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا در آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول اوست بحق و از این ملت بر نمیگردم **بیت** کشاده خویش چه در روی عشق می بلیم ◦ بهیچ حال از این روی بر نمی تابم ◦ قریش که این سخن شنیدند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را عزتی بدید آمد و در همین حال قوت اسلام زیاده گردید اما چون کفار دیدند که چون دین اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد بغض و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نمودند با ابو طالب مجادله بسیار کردند و هم را بر مجادله و مقاتله قرار دادند ابو طالب بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرده و در محافظت آنسرور اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان هر چه بودند الا ابو لهب که با ایشان متفق نشد و بعد ها که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابو طالب در آمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را پاسبانی مینمودند و قریش عهد کردند که با ایشان بطریقه مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهة مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و در موسم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال بر اینمنوال در شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که از شعب حضرت حق سبحانه ایشان را خلاصی داد و از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست یک روز ابو طالب وفات یافت و حضرت بسیار ملول و محزون گشت و بعد از آن بسه روز یا یک ماه و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و آله بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره آمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از خدمت تو و از حسرت تو مهجورم

بیت ز مرگ باک ندارم ولی از آن ترسم ◦ که من بمیرم و تو جان دیگران باشی ◦ یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع دارم چه هر کدام سامان خانمانی دارند اما فاطمه امی سرانجامی ندارد و او را بتو می سپارم توقع میدارم که دست شفقت از سر او بر نداری و مهم او را بخود متکفل شده و بدیگران نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت این فاطمه پاره جگر منست اما چون فاطمه مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد بر آورد و روی بر روی مادر میمالید و زار زار بر مفارقت وی مینالید و چه گونه کسی از فراق ناله نکند و از سوز هجران [illegible]

نکشد چه مفارقت دوستان بنای صبر را می‌اندازد و دود مهاجرت روزگار بازمانده کاشانه را تیره می‌سازد **نظم**

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق • چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق • آکهند از ماه تا ماهی که مهر شب میرود آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق •

در کتاب مبکیات امام ابوبکر وراق مذکورست که خدیجه خاتون رضی الله عنها را چون عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحیل است سید عالم صلی الله علیه و آله را فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو ببینم و ذوق لقای ترا اندیشهٔ آخرت سازم و بر زبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمری در خدمت تو بسر بردم و حالا **مصراع**

پیک اجل آمد و من میروم •

ملتمس من آنست که در قیامت مرا بازجوئی و سخن مرا با حق سبحانه بگوئی و مراد خواست کنی و مهم من بشفاعت رسالت کفی و دیگر اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من خرد است و [illegible] میماند و بی‌انکه داری انگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمیتوانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض تو رساند سید عالم صلی الله علیه و آله از سر بالین وی برخاست و فاطمه آمد و پیش مادر نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادر من میگوید که چون در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می‌انداختی کفن من کنی باشد که ببرکت آن ردای خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض رسانید مهتر انبیا گریان شد و ردای خود بفاطمه داد که بروی و بمادرت بنمائی تا دل او خوش گردد فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بکرم ما است ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفنی بفرستیم ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او خوش عالم متألم شد **بیت**

جان در عنا بماند که از آرام دل نماند • دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت • اکنون چه حاصل از نفس تنگ روزگار • کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت •

آورده اند که بعد از مرگ ابوطالب و فوت خدیجه رضی الله عنهما قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند هر چه از جفا توانستند بنسبت سید عالم صلی الله علیه و آله بجای می‌آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود و آنجا نیز یهود کمر عداوت وی بر بستند و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر در آن حاضر بود غزوهٔ بدر است

ملا از کاه

غزوهٔ بدر است و در این غزوه از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عُبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول خدای برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت او چنان است که چون بر سر چاه بدر هر دو لشکر صف برکشیدند و علمها بر پای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شمشیر در میان ایشان بود و بیشتر صلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنج فرد بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفها سه کس از کفار بمیان میدان در آمده مبارز طلبیدند یکی عُتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد ای محمد ابنای اعمام ما را برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید و این مردان مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان سه بدین یگانه در آمدند و عُبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم سال یافته بود حمزه میانه سال بود غنیم شیبه شد و او نیز در سن کهولت بود علی و حمزه غنیم خود را بقتل رسانیدند و عُبیده و عتبه هر یک دیگر را مجروح ساختند و عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوان ساق بشکافت و مغز بیرون آمد و عُبیده از پای در افتاد و حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و هم وی را حضرت علی به یک تیغ بگذرانید و عبیده را برداشته بنظر انور سید البشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عُبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله افتاد گفت یا رسول الله **الست شهیدا** حضرت فرمود بلی تو از شهیدانی و سر دفتر سعدائی عُبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من با حقم بآنچه در نظم آورده که **ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل** مضمون بیت راجع بآنست که در سلامت پیغمبر و محافظت او از افشا بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر و منزل روحا بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب اُحد مرتبه شهادت یافت و غزوهٔ احد بر سبیل اجمال بر آن وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بربستند چه اکثر که جبه صنادید و اشراف ایشان که در بدر کشته گشته انتقام کنند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان بود بمدینه آمده در احد لشکر بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

با هفتصد مرد دوزخی مقابله ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد بر بعاد مدینه در پیش روی کوه قیبس بر یسار ایشان واقع شده
و کوه قیبس شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله جبیر را با
پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که شکاف را غافل بگذارند و نگذارند که کسی از مشرکان بران راه درآیند و فرمود که
شما بهیچ وجه از جای مجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف
و برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست حضرت علی ع بمبارزت وی بیرون رفته
تیغی بر فرق وی زد تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
و علم کفار نگونسار و مسلمانان و نگاهبانان شکاف قیبس فرار کفار دیدند و از برای غنیمت دویدند مرکز را گذاشته
روی بلشکرگاه آوردند هر چند عبدالله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند
آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر خالی دیدند روی بدان صوب نهاده ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام
درآمده صف ایشان را از هم پاشیدند و بشامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان
افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام به سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بجوانب مدینه
تا بشهر درآمدند قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت ننمودند چون حضرت امیر علی ع و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران
در میان میدان میگشتند برخی از ایشان بسعادت شهادت فایض شدند و برخی آخر بخدمت خواجه عالم شتافتند
و در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد مسلمانان چون بهزیمت رو نهادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد در آن حالت نگریست علی را دید در پهلوی وی ایستاده گفت ای علی چون است که
بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا با تو اقتداست و مقتدی از نزدیک مقتدا
کجا رود **نظم** جان دهد عاشق و از کوچه جانان نرود ۰ بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ۰ صفت عاشق صادق
بحقیقت آنست ۰ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ۰ ناگاه جمعی متوجه گشتند فرمود که یا علی مرا از این جمع نگاهدار
آنحضرت فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورده متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد
جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد که مهم این گروه را نیز میسر گردان در آن حالت جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی بجای می آورد حضرت فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که علی از منست
من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دویم و شنیدند که گوینده غیبی میگفت که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار در درج درر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که میباید بی شبهه تصدیق نمائی و [illegible]
تصور فرمائی

تصور فرمای که سلطان اولیا علی مرتضی کسب این دولت عظمی و درک سعادت کبری و نزول این مرتبه اسنا و عروج این
مقصد اقصی به برکت اقتدا با فضل اصفیا بواسطهٔ اسما یا کمال اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حاصل شده بود کما
قال الناظم ولقد اجاد فیما افاد **بیت** آنکه بسر مرتبهٔ لافتی رسید • از دولت متابعت مصطفی رسید • آن پردلی که بر سر
اعدا بذو الفقار • هم چون کلیم بود که با اژدها رسید • با حیدر او ز تفرقه‌ها دل خلاص یافت **بیت** زر گشت کار قلب چه با کیمیا رسید
آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا را صلی الله علیه و آله به قتل آرند این شهاب و ابن قمیه و ابن
حمید و عتبه و ابی وقاص پس در این محل که اشرار غلبه کردند و ابرار مغلوب شدند هر یک بگوشه افتاده بودند حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن سنگدلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دلت جرئت
از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله حضرت کردند یکی از آن بر آینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب
آن موحدان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا آمد بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده
قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک میساخت و میگفت که بزمین چکد و
میفرمود که اگر قطره از این خون بزمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش بشکافت
و هر آینه آن بینوای خارستان حسد که به سنگ کینه رطب تازهٔ نخل جویبار قدس برآخته گردانید نهال املش در بهار
جز ابثمرهٔ إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بار و رخواهد بود **نظم** آن سخت دل که سنگ جفا بر لب فکند •
جز خار خار از آن رطبش نیست حاصلی • و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن
گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای آن در دلست از درج یاقوتین بیرون افتاد و از بهای آن افزود که
بر تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود گسری بر آن عقد صحیح راه یافت **شعر** دانست از در دهانش درج بره • و اندر آن درج
در رج سی و دو در • بود عقد صحیح لیک در آن • کسری افکند سنگ بد گهران • گوئیا سنگ خشک مغز از جهت دفع
سودا مفرحی در کار بود که بجهد تمام در شاهوار می شکست و با یاقوت رمانی می سود **بیت** کی شد آن سنگ مفرح گرای •
گر نشدی در شکن و لعل سای • یا آن سخت دل سیاه چهره می خواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل
رنگی مینمود **نظم** بود لعلش سهیل رخشنده • سنگ را رنگ لعل بخشنده • چون سهیلش رفیق سنگ آمد •
سنگ در دم عقیق رنگ آمد • در این محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیری حواله آنحضرت کرد سید عالم از
شمشیر او حذر نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ

دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شد **شعر** ناله دلها بثریا رسید وز
مژه‌ها سیل بدریا رسید • ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین حامیه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت
وزوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را صلعم ساختیم و دل از مهم او بپرداختیم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز
برآورد که **الا ان محمدا قد قتل** بدانید بدرستی که محمد صلعم کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز
میان دولت و دوشمن انتشار یافت اهل شرک از این خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلعم
بعد از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و در این غزوه حمزه جرعه از جام
شهادت چشید و بروضه زاهره **یرزقون فرحین** رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه بران وجه بود که جبیر بن
مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی و مردی مبارز و دلیر و گریز
بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته
که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد صلی الله علیه و آله
دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم
و بمال وافر دل ترا شاد گردانم وحشی اتمام این کار را بر عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب
بحسن و جمال شهرتی بر کمال داشت پدر او عتبه هم روز بدر در چاه افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را صلی الله
علیه و آله بزبان زوبین جواب کشتن پدر من باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و من ترا تربیتی بر قاعده
کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه
با ایشان داریم سه کس را پیش کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی از این سه تن را مقتول سازی من ترا
بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که بر قتل محمد صلعم قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجهت اند و اما حمزه
بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما علی چون نو رسیده است و کارزار
نادیده و بمیدان کم رسیده شاید که بر او حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی و بوعده هند و بخیال تربیت
دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمد تفحص تمام
بجای آورد دید که سرداران مهاجر و جان بازان انصار در ملازمت سید اختیارند از آنجا نا امید شده بجست و جوی
علی در آمد دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب و اطراف خود
برخبر است دانست که برو دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست بمیان قوم درآمده

وصفوف لشکر

خرگوش

وصفوف لشکر قریش را برهم میزند و روایتی هست که حمزه در آن روز بهر دستی شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از
دقایق کارزار چیزی فرو نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده آن
از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی **شعر**
سالها لعبت نماید فلک چوکان قدر ٭ تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد ٭ از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند ٭ بدر حی گوی
فلک در خم چوکان آرد ٭ اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از
جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار
ایشانرا متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده و پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی
می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و روایتی آنست که پیاده بود پایش بکشته در آمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه
شد وحشی از کمین گاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخواست و
بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده است نتوانست رفتن بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین
نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید الشهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و
بحربه که در دست داشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد بنزد هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند انرا فرا
استد و در دهان برد و نخایید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن و دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه
رسم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسید هند کارد برکشید
و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده با خود ببرد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون
بگذاشت **بیت** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی ٭ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ٭ حبا لها فدای عم محمد که در احد
جان را برای دین الهی نثار کرد ٭ آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه
نماند الا که نگریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجره ایستاده بود یکی از ایشان گذر
میکذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود پرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از همیتی
پرسید که خبر چیست گفت چه می پرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان ٭ خون بر در آستانه می بین ٭
و مپرس ٭ فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینه مبارک بر آمد بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد و در
اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و میگفت ای مسلمانان خدای مزد دهاد شما را فاطمه که این خبر
استماع فرمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش باز آمد

وفریاد برکشید یا ابتاه یا صفیتاه پس چادر عصمت در سر افکنده از در دروازه مدینه بیرون آمد و جمعی دیگر از زنان اتفاق
نموده روی بکوه احد روان شدند راوی گوید فاطمه آهی میزد که هیچ جهدی را قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس
شنیدن آن طاقت نداشت **بیت** این چه آهیست که تا اوج ثریا برود • کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود • فاطمه هر دو
قدم که میرفت می افتاد **مصراع** نی قوت ره رفتن و نی روی توقف • ناگاه زنی از بنی ذبیان برسید و گفت ای دختر خیر البشر
بکجا میروی گفت میخواهم که پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیدة النسا تو هم اینجا ساکن باش تا من
بروم و برای تو خبر بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال ببیند تحمل نتواند آورد فاطمه در سایه دیوار قرار گرفت اما دلش بی
قرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدرد هجران عزیزی گرفتار شده باشد **شعر** آنرا که غمی چون
غم من نیست چه داند • کز دست غمت دل بچه سان میگذراند • پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای
پدرم افتد سلام من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرضه ده و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب
من که شدی غایب از نظر • آیا شب فراق ترا کی بود سحر • ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل • بگشای چشم رحمت
و در حال من نگر • نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست • سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر • آن زن برفت و فاطمه
قطرات حسرات بر رخساره می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگرم نهادی
ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا فاطمه
در ناله و از آنجانب زن زبانیه روی بلشکر نهاده میدوید و هر که را میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و آله میپرسید و او را برادر
و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلشکر رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده نگاه میکرد
برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من دیدن روی او
تا روی پیغمبر را صلعم نبینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز بگذشت بعد از آن پسرش
نیز بنظر در آمد و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم
زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم **بیت** گر جان دادنیست و شربت
دیدار می باید • اگرچه بر تو دشوار است باری بر من آسان کن • زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو
گریانست و در آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول خدای را جائی بنشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و هنوز
از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای
کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صف کشیده زن
پیش آمد و در قدم

سرب

پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و آله افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام
فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنیم حضرت فرمود که او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را
شرح داده رسول صلی الله علیه و آله گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من برسان و بی انتظارش نزد من آر زن باز
گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدا که پدرت را دیدم ایستاده و علم برزبر او برداشته فاطمه
فرمود که مرا به پدر برسان و مژده کالی از من بستان زن او را پیش گرفته با جد آورد و حضرت که فاطمه را دید پیش او باز
رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت او را تسلی داد و بنواخت و گفت ای پدر من از این
مژده کالی قبول کرده ام سید عالم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای
قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردا بی او پای در بهشت ننهم آن زن
از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای که با سر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت او را اجازت داد
پس روی با صحاب کرد و گفت ما فعل عمی آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چه گونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد
آنحضرت روان شد تا خبر حمزه بیاورد و برفت و دیر می آمد علی مرتضی از عقب او رفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه
ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال دید در گریه شد و نزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبردار گردانید **نظم** آه این چه خبر بود
که دلها خون شد ۞ جانها همه سوخت دیدها پر خون شد ۞ سید عالم صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر بالین
حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت
زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و در این محل صفیه که عمه آنحضرت و خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی
زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده
از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر
شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای خدا
پیش آمده آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای مرا نیز صبر دهد و بر دولت رضای او برسم زبیر آمده و سخن مادر بعرض
پیغمبر رسانید حضرت او را دستوری داد تا آمد و برادر را دیده استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش
طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و آله از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم میگریست حضرت رسول فرمود
لن اصاب بمثلك ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود
و مقرر است که در مصیبتی چنین جزع بجا و آئینی بظهور رسد و جز گریه و ناله نشاید **بیت** هنگام چنین مصیبت ای دل

کو ناله و آه و بیقراری • وی دیده تو اشکهای خونین • از بهر کدام روز داری • پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل
آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر بر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز
گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان همانا که سید عالم را خبر کرده بود
که حسین را با هفتاد کس شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب و غریبان بیکس نماز گذارد مهتر بشر صلوات الله و سلامه علیه و آله
هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا تا حق سبحانه ثواب آن نماز را به ارواح شهدا رساند بعد از
شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون و از حیز حساب افزونست در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد
حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند **نظم** وقت غزا تیغ زنان غیور • جان که کنند از تن چون سر دور
لی زلی دخل زیادت کنند • کز پی اعلای شهادت کنند • لاجرم آن تیغ که بر سر خورند • شربتی از چشمه کوثر خورند • راوی گوید که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حمزه را هم چنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریه
زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود **اما حمزة لا بواکی له هیهنا** حمزه را درین شهر زنانی که بروی گریه کنند نیست یعنی او
غریبست و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر میباشد حال غریبان عجیب است
و بهر جا المیت نصیب غریبست گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرتست اول برادر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر
نه بیند دوم نماز شام مر غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی بنظر وی در نیاید **بیت** نماز شام غریبان چه گریه آغازم • بگریها
بموبهای غریبانه قصه پردازم • بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار • که از جهان ره و رسم سفر براندازم • آورده اند که یکی از
پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل میدهی هرگز
بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچ کس رحم نیست
الا بر آن غریب محنتی که جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم پنجه مطالبه در دامن جانش
زنم آن بیچاره بر اند که چه پیش وی آمده در چپ و راست نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش مشاهده نماید نه پیوند برادر و مادر
نی که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان تحمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نی که یتیم خود را بدو سفارش
نماید دوستی مهربانی نی که وصیتی بجای آورد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد قطره چند باران ندامت
از سحاب چشم وی بچکد مرا در این حال بروی رحم آید و بمدارا روح وی قبض کنم **نظم** هر شب برود ز سینه آرام غریب ٥
و ز شربت غم تلخ شود کام غریب ٥ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٥ شک نیست کز آن بتر بود شام غریب ٥ القصه انصار چون
شنیدند که حضرت فرمود

شنیدند که حضرت فرمود که حمزه در این شهر گریه کنان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم
رسول خدای صلی الله علیه و آله بروید و بروی بگریید بعد از ان بخانه خویش باز آیید و برگشته کان خود بگریید زنان انصار همه
بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بروی میگریستند و سید عالم صلی الله علیه و آله بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز
گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدای
خوشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ایعزیز در قضیه کربلا همین ملاحظه کن که امام حسین و اولاد و اصحاب وی
غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم
التنزیل از سدی نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی
آورده که محمد ابن سیرین فرمود که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهود می گردد نبوده و بعد از قتل حسین
ظهور نموده و درین باب گفته اند **شعر** این سرخی شفق که برین چرخ نیلی و فامست ۰ هر شام عکس خون شهیدان
کربلاست ۰ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید
که کدام یک از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری فرمود که چنین بمن
رسیده است که در انروز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیران خون تازه یافتند و از
دیگری می آرند که چون امام حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز
در چشم ما خون بسته می نمود و در عیون الرضا از ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی موسی الرضا علیه
التحیة والثنا با وی گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون ببارید و ترابی احمر از اطراف
از محیط افلاک — او بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برضای آنحضرت از آسمان بهر کرد خاک فرود آمدند و در جنگ
دستوری نیافتند بر سر روضه مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلود میگریند و می باشند تا روز قیامت
بیت اندرین ماتم ملائک دم بدم بگریسته ۰ جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته ۰ کرسی از جا رفته و سدره در
افتاده زپای ۰ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ۰ مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار ۰ سپهر گردون هر زمان با پشت
خم بگریسته ۰ زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ۰ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ۰ حور عین بهر رضای فاطمه
در باغ خلد ۰ بر شهید بادیه با صد الم بگریسته ۰ و شهید سیم از شهدای اهل بیت جعفر ابن ابیطالب برادر حضرت
مرتضی علی ع ۳ و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست وی مسلمان شد و از حبشه بیرون
آمده در روز فتح خیبر بخدمت پیغمبر رسیده و آنحضرت بغایت شادمان شده فرمود نمیدانم که بکدام یک از این امر شادمان ترم

بقدم جعفر یافتیم خیبر و حضرت او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود که اشبهت خَلقی وخُلقی تو
مشابه منی در صورت و در سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری
نام زد فرمود و بحرب شرحبیل غسانی فرستاد جعفر نیز در ان سریه بود چون بموته رسیدند و ان موضعی است نزدیک
ببلقا، از ولایت شام با لشکر کفر روی بروی افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سه هزار کس بودند و لشکر
شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده مبارزان جهاد و یکجهتان پاک طینت پاک اعتقاد از بسیاری
دوشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار کردند و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان
اختیار بقبضهٔ مشیت آفریدگار باز گذاشتند **بیت** در دست ما چه نیست عنان ارادتی ، بگذاشتیم تا کرم او
چه میکند ، مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در اثنای قتال که زید ابن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر
ابی طالب علم داشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند او بود آنگاه بمحاربه مشغول شد
ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم بر دست چپ گرفت دست چپ وی را نیز بینداختند
علم را با بازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان وی را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که
حق تعالی پیغمبر خود نبی را صلی الله علیه وآله بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع کردانید تا معرکهٔ محاربه ایشان را
دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید ابن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر ابن ابی طالب
رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از ان ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات
آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته
بودند بوی ارزانی داشت که هر جا میخواهد طیران مینماید و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع منقولست که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و آورده اند که وی را الجناحین میگویند که در جنت با مرغان
بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد و از این جهت او را جعفر طیار لقب شد و مرتضی علی علیه السلام در شعر چنین فرمود
عربیه وجعفر الذی یضحی ویمسی ، یطیر مع الملائکة ابن امی ، یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه
با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در ان جنگ پنجاه زخم رسید
بود در طرف پیش او و همین که در معرکه بیفتاد هیچ کس از ان کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که از و مشاهده میرفت
کرد او نیارستند گشت تا سر مبارک وی را ببریدند جمله حمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند و در این محل حضرت
خاتم انبیا در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده بمنوکه مشاهده میکرد همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند
روی مبارک باسمان

فرحاقه

روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عمم مرا بسوا مسا از حق سبحانه در عنایت اورا دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران
پرواز نموده بروضهٔ فردوس پرید و از این است که اورا طیّار میگویند و هرگاه که عبدالله رضی الله عنه تحیه پسر جعفر بجای
آوردی گفتی السلام علیک یا بن ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از مشاهدهٔ
حال جعفر بخانهٔ وی آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را
بنزد من آر ایشان را بنزد وی برد هم ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و بر کنار خود نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت
می چکید اسماء گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان المعامله میکنی
که با پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند
اسماء از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بروی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند حضرت پیغمبر صلعم ایشان را تسلی
داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت از آنجا بر خواست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگرید
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که علی مثل جعفر فلتبک الباکیة اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید نظم
حیران شده ام که در غمت چون گریم • از ابر بهار باری افزون گریم • گر دیده ز هر دگران گرید خون • بهر تو من خسته جگر خون گریم •
از عبدالله جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آنسرور بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم را رسانید و دست بر سر من و سر برادر من
فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد و فرمود که بار خدایا
جعفر به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای آری و بعد از سه روز باز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان جعفر را
بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را بتراشید و فرمود اما محمد ابن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و اما عون ابن جعفر در خلق و خلق به پدر خود میماند و دعای خیر در شان عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان
میگریست و یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اتخافون علیهم وانا
ولیهم فی الدنیا والآخرة آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددکار و متولی کار ایشانم در دنیا
و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و دو تن از ایشان که عون و جعفر و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود امام حسین
شربت شهادت نوش کردند چنانچه بعد از این در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلا که سبب موجب اندوه و ملالت است مذکور
خواهد شد نظم سوراخ می شود دل ما چون گل حسین • آنجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود • آخر روا بود که ز سنگین دلان شام •
بر اهل بیت این همه جور و جفا رود • ابتدای آنحضرت وفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم بسال هشتم از هجرت در ذی
الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول خدا بود شوهر خود ابورافع را خبردار گردانید که ماریه پسری آورد

ابورافع لبشارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله رسانید وان سرور بمژده کانی این خبر بنده با بورافع بخشید وهم در انشب ابراهیم نامش

نهاد وجبرئیل آمد وگفت السلام علیک یا ابا ابراهیم وحضرت بدین سبب شادمان گشت ودایه برای وی مقرر فرمود وابراهیم قریب

یکسال ونیم بزیست ودر سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر از موت وی بسیار گریان واندوهناک گشت وبصحت رسیده

که چون خبر بنزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات است آن سرور بنزد دایهٔ وی آمد وعبدالرحمن عوف همراه پیغمبر بود ابراهیم در کنار

مادر بود حضرت وی را فرا گرفت ودر کنار خویش آورد وچون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن

گفت یا رسول الله تو نیز می گریی نه نهی کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود که من نهی کرده ام از روی وموی

بر کندن وجامه پاره کردن وطپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت است وهر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود

که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق ووعدهٔ صدق وآخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر

تو بیشتر از این حزین می شدیم آنگه فرمود العین تدمع دیده اشک میبارد والقلب یحزن ودل اندوهناک میشود ولا نقول

الا ما یرضی ربنا ونمی گوییم سخنی مگر آنچه بپسندد پروردگار ما وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون وما بفراق تو ای ابراهیم

هر آینه اندوهناکیم وچگونه کسی در فراق جگرگوشه اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین ودر قطع جزوی هر آینه کل

را ملال وکلال میرسد بیت دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است در شواهد

النبوه ودیگر کتب مذکور است که روزی حضرت رسول حسین را بر ران راست خود نشانده بود وپسر خود ابراهیم بر ران چپ

جبرئیل عم فرود آمد وگفت یا رسول الله خدا تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را از تو باز خواهد ستد اکنون

تو اختیار کن هر کدام را خواهی تا فدای با جوار رحمت خود برد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که اگر حسین وفات کند

بر فراق وی هم جان من بسوزد وهم دل علی ملول شود وهم جگر فاطمه ریش گردد وهم برادرش حسن را اندوه رسد واگر ابراهیم برود

بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش اختیار کردم بر الم ایشان وبعد از سه روز ابراهیم وفات کرد وهرگاه که حسین

پیش پیغمبر صلعم آمدی وی را بوسه دادی وگفتی مرحبا بکسی که من پسر خود را فدای وی کردم پس با چنین کسی چنان خواری ها

کردن چگونه روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین عم پیش حضرت پیغمبر بود ومیخواست که

بخانه رود وباران می بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر

ومادر میکشد وآرزوی دیدار ایشان دارم وباران مرا از رفتن باز میدارد حضرت دعا فرمود تا باران باز ایستاد

وحسین بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله علیه وآله قطرات باران بر سر جگرگوشه خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلود بر وجود

نازنین وی چگونه روا بودی نظم گل برگ سینه وی از آسیب خار تیر مانند جیب غنچه شدی چاک ای دریغ

از خاک سر و ناز

هزار کبره

از خاک سرو ناز بر آید کشیده قد ۰ سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ ۰ دیدند غرق خون رخ او را ملایکه ۰ گفتند در صوامع
افلاک ای دریغ ۰ این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه
عاشورا در آید مصیبت داران امام حسین را درد بر درد خواهد فزود حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد
و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خوشنود باد ۰ یا رب بنظر لطف عطا کن ما را ۰ داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنه کار و پریشان حالیم ۰ در کار شهید کربلا کن ما را ۰ **باب بیستم در وفات سید المرسلین صلی الله علیه و آله**
بر خواطر زاکیه عقلای عالم و ضمایر صافیه فضلای بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری مالا کلام دارد که لباس حیوة
آدمیان مستعار است و سالک عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات است
و شهور و اعوام حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دام گاه فنا است نه آرامگاه بقا مخادع
غرور است نه مراتع سرور قنطره عبور است نه منظره حبور مخاوف فرار است نه مواقف قرار مکامن بوار است
نه اماکن مسار متنزهات بقاع او مراحل گذر است مستحسنات رباع او منازل سفر است **نظم** گنج امان نیست در این
خاکدان ۰ مغز وفا نیست در این استخوان ۰ آنچه درین مایده خرمی است ۰ کاسه آلوده و دلت تهی است ۰ هر که از و خرد
دهانش بر دوخت ۰ وانکه از و گفت زبانش بسوخت ۰ ای عزیز گل این جهان رفیق خار است ۰ و ملکش قرین خمار ۰
گنجش با رنج پیوسته عیشش بطیش بار بسته راحتش با زحمت هم خانه ۰ محبتش با محنت در یک کاشانه ۰ قربتش با کربت آمیخته ۰
مسرتش بمضرت در آمیخته لطفش با نیش قهر است ۰ اثر تریاقش با ضرر زهر است ۰ وفاقش با نفاق هم وثاق است تلاقی را
با فراق اتفاق است ۰ عشرتش بی عسرت وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد **بیت** جهان را هر گلی بر نوک خاری است
خزانی از پس هر نو بهاری است ۰ وصال غنچه بی خار جفا نیست ۰ چراغ لاله بی باد فنا نیست ۰ جهان گر گنج دارد مار با اوست
و گر خرما نماید خار با اوست ۰ گر از وی لطف جویی قهر یابی ۰ و گر تریاک خواهی زهر یابی ۰ نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که او از دهره دهر است آزاد ۰ کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که تازه فوات سرو شاخش را بر خاک هلاک نه انداختند
و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر ممات بیخ او را منقطع نساختند **بیت** گدا این سرو را داد
او بلندی ۰ که بارش خم نگرد از دردمندی ۰ هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا
بیرون باید رفت ۰ و هر که رخت آمال امانی بکشور زنده گانی کشید بالضروره متاع جان بی دل را بمتقاضی اجل باید
سپرد **شعر** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ۰ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ۰ گو میخ مزن که خیمه میباید کند ۰
گو بار منه که رخت میباید بست ۰ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا بندای دلی گزای **كُلُّ مَخلُوقٍ سَيَمُوتُ** گوش هوش

عالمیان فرو خوانند و صحدم و دعیان بارگاه قدر صدای شفقت انتمای کُلُّ مَرْزُوقٍ سَيَفُوتُ باسماع جهانیان رسانند
یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اند که زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفته کان زمانه بیدار شوید
که در مرگ در کمین است ای مستان شعبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شده کان بسر در ایام
زنده کانی گوش بجود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ایمسر و رکشته کان به نیل آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات را
زمانی ممات در قفالست سر که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد • که باز روی براه عدم نمی آرد • هیچ خانه دیده که
از روزنه او دود مرگ بر نیامده و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بتهر اجل از پای در نیامده هیچ مجلسی و صلتی بوده که آیت
لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بر و نخوانده اند هیچ مجمعی دلت داده که آوازه هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدان نرسانیده اند نیل
رحیل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی
فشانده همه را بار فوات کشیده لی است و جمله را شربت فنا چشیده لی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر
و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته
و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف • و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه
در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابرند نظم در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا • بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه •
اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی و ان خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل
که هادیان مسالک و سبل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا
و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان مناقب
بی نهایتش بتوقیع وقیع وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی و جامه ممات
نپوشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه شریعه حیاتش کشید که إِنَّكَ مَيِّتٌ
وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ و بواسطه توهم دفع بقا در دینی دغا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا
مِن قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم هیچ بشر پیرا پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و اولیا و اوليا
و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت ممات مرگ چشانیده ایم و ندای قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ
بدیشان شنوانیده أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ آیا اگر تو بمیری این دیگر که هستند باقی خواهند ماند فی الحقیقه
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ ست بیت گیرد قرار در رحم خاک عاقبت • هر نطفه که آمده در صلب
آدم ست • کام فلک پر است ز دُرد گذشتگان • لیکن کسی که گوش کند این صدا کم ست • پس ارباب مصایب و زوایا و اصحاب

نوایب و بلایا

نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال جد رسولنا و لفر صلوات الله علیه
من المصلین بوجهی تأمل نمایند دل و جان دردمند و روح و روان متمند ایشان با صبر و شکیبائی همراهی
هم تسلی کرده و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود عربیه ولو کان انسان یذوق بعمره سید
المرسلین محمد رباعی اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون سید هر دو کون خ ق
مارا طمع خام چرا باید کرد ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بلیات اگر دوستی ظلم از وفات حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله افضل الصلوات بزبان قلم بر صفحهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت آن حضرت
حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد که الیوم اکملت لکم دینکم امروز برای شما
برای شما کامل گردانیدم واتممت علیکم نعمتی و نعمت های خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر را صلی الله علیه و آله
از مضمون این آیت رایحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بر او کشیده شد آفت زوال
در عقب دارد چه آفتاب بنصف النهار رسید یافت کمال مقرر است که روی نهد بصوب زوال آورده اند که در آن اوقات
در خطبه که میخواند میفرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد از این سال و منقولست که در خطبهٔ روز
عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد صلی الله علیه و آله چه گونه زنده
کانی کرد با شما شما در جواب چه خواهند گفت گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت و امانت کردی و آنچه شرط
ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آن حضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود آورد
و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بعد از آن که از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق
بمنزلی فرود آمد که آن را غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود و بعد
از آن روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای
ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی از ما بما گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من مولای
جمیع مؤمنانم بعد از آن دست حضرت علی علیه السلام بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی ابن ابیطالب علیه السلام
مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی علی علیه السلام بتقدیم رسانید گفت اللهم وال من والاه
بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخذل
من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و انصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر

منادی به ... با او دار هر کجا باشد مرویست که عمر خطاب بر خواست و دست حضرت امیر المؤمنین ع گرفت و گفت
بخٍ بخٍ لک یا ابن ابی طالب نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اَصبَحتَ مَولای وَمَولیٰ کُلِّ مُؤمِنٍ وَمُؤمِنَةٍ با مداد کردی
در حالیکه مولای هر مؤمن و مؤمنه هستی و در این محل این سه بیت از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت روا از برای سر این
پی جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
نمایی دان که بر کمال معالیش هل اتی الت گواه و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای
این سوره مبارکه ظاهر میشود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی که علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بعضی او عیاذا بالله شخص را
گمراه ... می شمارد و لعمری که شعر هر که راهست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست نیست در دستش استین پدر
دامن مادرش نمازی نیست و روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت
دیدم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قران و اهل البیت من به بینید و احتیاط
کنید که بعد از من با این دو امر چه گونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و این دو امر
از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند و بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امت را لب حوض کوثر وعده
میداده و بعضی از این امت جگر گوشه گان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند نظم ای بجای تو
من وفا کرده • تو مکافات آن جفا کرده • بوده بیگانه و ترا با حق • بنصیحت من آشنا کرده • من ترا چون بحشر تشنه شوی •
وعده شربت صفا کرده • در مکافات تو حسین مرا • بغم آب مبتلا کرده • آن حسینی که جبرئیل او را • هر کجا دیده مرحبا کرده •
فاطمه از برای تربیتش • صد سحرگاه ربنا کرده • در مقتل نور الائمه آورده که وقتی که امام حسین ع با کودکان در محله از
محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله از گوشه در آمد و قصد کرد تا امام حسین را بگیرد از میان کودکان میگریخت
و خواجه از پی او میتاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حسینا این چه گریز پائی است شاها نمیگریزم ترا بحجت
وجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را
بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست بدعا بر آورد که اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ بار خدایا من حسین را دوست میدارم
تو هم او را دوست دار در ان ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد
و آب از این ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند
مقربان ما سو کند لبهای بریده محبان خورند لاجرم او را و پدر و برادر او را بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بجرتیغ و حسن
بشربت و حسین بخنجر بیت آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر • وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل • دیگری با حلق تشنه جور ده
تیغ ابرار

شهزاده

تیغ آبداره خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل • آورده اند که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله
فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبردار میکردانید که از این عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة
خير لك من الاولى هرآینه عالم بقا از ابتدا است از دار فنا آنحضرت بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد
و جهد مینمود و کلمات سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لي انك انت التواب الرحيم تکرار مینمود گفتند یا رسول
الله چه حالت است که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید
و سرور از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است حق سبحانه وتعالى گذشته و آینده ترا فرمود که کجا است هول اطلاع بر فوت
و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه میباید دید و میباید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه
سائلان میفرمود و اگر نه آنحضرت از این خطرات ایمن و سالم بوده و منقول است که چون سید عالم از فحوای سوره فتح و
مضمون آیه اليوم اكملت لكم دينكم خبر ارتحال از این عالم بی ثبات دریافت و لمعه آفتاب شوق رب
الارباب و ذوق مرجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعي الى ربك بر نفس مقدس او تافت بیک ماه پیش از آنکه
وفات کند خود همه اصحاب را بخانه خود طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک
بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن
جان و جهان چه گونه تواند بود نظم وداع یار و دیارم چه بگذرد بخیال • شود منازلم از آب دیده مالامال • میان
آتش سوزنده مملکت آرام • ولی در آتش هجران قرار و صبر محال • پس از سر اهتمام بجهت حضار مجلس بساط دعا
بگسترانید و فرمود مرحبا بكم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد وحياكم الله بالسلام
و تحیت گویاد خدا شما را بالسلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است جمعكم الله جمع داراد خدای شما را و از تفرقه محفوظ
سازاد رحمكم الله رحمت کناد خدای مر شما را و مهربانی درباره شما پاینده داراد حفظكم الله شما را از
آفات و مخافات نگه داراد جبركم الله و شکستگیهای شما را به درستی مبدل کناد نصركم الله در همه احوال یاری و نصرت
رفعكم الله منزلت شما را رفیع گرداناد وفقكم الله توفیق رفیق روزگار شما سازاد قبلكم الله شما را شرف
قبول ارزانی داراد هداكم الله شما را براه هدایت براراد آواكم الله در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد
وقاكم الله نگه دار و حمایت کننده شما باد سلمكم الله از هر چه نباید و نشاید بسلامت داراد رزقكم الله
از خزانه افضال بی زوال شما را روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و
شما را بخدای می سپارم و حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی

در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان راست اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که
که سید سادات یاران را وداع میفرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت مینماید گفتند یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است
بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آورد و بدان وظیفه که
قیام نماید فرمود که از مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر است ابن عم و وصی و داماد من علی ابن ابیطالب ع گفتند در چه
جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامها سفید گفتند
یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز در گریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت
خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان
بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل
خواهد بود و پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه پس از ان شما فوج
فوج در آئید و بر من نماز گذارید و ابتدا اینکار بر من مردان اهل بیت کنند بعد از ایشان زنان اهل البیت آنگاه سایر
اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند
و شما ایشان را نه بینید پس حاضران را اخیر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایب اند و هر کس
که پی روی من کند تا روز قیامت او را السلام از من مخصوص سازید و تحف تحیه همه را بنوازید **بیت** روزی که ز تو سلام
یابند مارا ❊ امروز فلک غلام باشد مارا ❊ بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله مترصد می بود که آیا کی
باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیه مژده **فادخلی فی عبادی**
پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود
و گویند ابو موهیبه در ان شب ملازم آنحضرت بود ابو موهیبه گوید که آنحضرت بجهة اهل بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان مقبره
دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاشکی من از اهل ان گورستان بودمی تا شرف ان دعا دریافتمی آنگاه روی
بمن کرد و گفت ای ابو موهیبه خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان
به بهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد
خزاین دنیا و بقاء در ان و بعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود نی بتحقیق لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار
کردم و منقول است که رسول صلی الله علیه و آله شبی مامور شد که برود به بقیع و بجهت اهل ان مقبره استغفار کند حضرت
چنان کرد

چنان کرد و بازگشت و در خواب شد باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و با ستراحت مشغول گشت باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد آنست که ایشانرا دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و در این اوقات کوئی وداع احیاء و اموات میفرمود و روز دیگر مر آنحضرترا صداع طاری گشته سر خود را بعصابه بربست و آنروز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت فرمود که **اَیْنَ اَنَا غَدًا** من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت فاطمهٔ زهرا یا امهات مومنان گفت که پیغمبر را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانهٔ یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان بخانهٔ عایشه رضی شدند پس آنحضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل ابن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین میکشید تا بحجرهٔ عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آنحضرت در آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض آنسرور روی بشدت و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد عبد الله بن مسعود گوید در آمدم بنزد رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل الحرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود که آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض یا غیر آن بدو رسد الا آنکه خداوند تعالی گناهان وی را بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری که گفت در آمدیم نزد آنحضرت و قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بواسطه بدن آنسرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی را سختتر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست بعضی از انبیا را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشند عین عطا و کرم **بیت** المی کز برای دوست کشم ٭ راحت جان مبتلای منست ٭ زخم او مرهمی است بر دل من ٭ درد او شربت دوای منست ٭ و در همین باب گفته اند **بیت** من خار غمش بصد گلستان ندهم ٭ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ٭ دردی که مرا در غم او حاصل شد ٭ آن درد بصد هزار درمان ندهم ٭ مادر بشر بن البرا گوید که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکسی مثل این تب ندیدم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب

نسخه بدل: عایشه یا ام سلمه

ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که ان مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه این حجت از همزات شیطانست

و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر ان کوشت زهر آلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت

الم ان بر من تازه میشود و این زمان هنگام وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت دران این بوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله

را از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح اورده که عجب سریست معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شد و دو در

شاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یکی میراث پدری بردند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود

صلی الله علیه و آله باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدری دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود و حسن هم فرزند

بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید و حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت

و هنوز ضربان زهر هیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها بر آمد و هنوز زخم ان تیغ را مرهمی پدید نیامده دیده های دردمندان

از اثر ان زهر کریانست و سینه های مستمندان از شرر ان تیغ بریان **نظم** چون چراغ دیده زهرا بکشتند از شرر

زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت • چون روان کردند خون از قرة العین رسول • چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت •

آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهارده روز بیمار بود و دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از انها از کتاب

روضة الاحباب و غیر ان اینجا آوردیم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانندتر

برسول خدا از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغمبر

صلوات الله علیه و آله در آمدی انسرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی

و حضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خسته کی فرستاد و فاطمه را بخواند

و چون بیامد فرمود مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد

و تمهید قواعد معاطفه با او سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان

و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را

بشادمانی قرینتر از انچه از تو دیدم فاطمه در انروز ان سر را با عایشه نگفت اما بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من

مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سال از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قران میان

یک نوبت بعرضه رسانیدن می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط ان مهم نازل شده گمان نمی برم مگر انکه اجل من نزدیک رسیده

و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب از این منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد و صحبت

مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دلت از دو من و صلم باز مدار **مصراع** که آید روزی که خواهی و نتوانی • از استماع ان خبر موحش

تالم بسیار

تا آنکه بسیار و توجع بی‌شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات فرود دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید
دیگر مرا نزد خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده و ای عزیز برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم بر آیینهٔ
خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت با من ملاقات
خواهی نمود پس من بمیامن آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ الهی بتشویق سماع آن
خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که
هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریهٔ او اعظم باشد از ذریهٔ تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در این سخن ارشاد بود فاطمه را
بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت
آنحضرت بر فاطمه دشوار خواهد بود **بیت** روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ٭ گفتی دلی
که فارغ و صابر بود کراست ٭ در دور دلبری چه توان این گرا بود ٭ و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد
یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشید که شاید خفتی یابم و بیرون روم
و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بروی ریختند
تا وقتی که بدولت مبارک فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم
نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی و استغفار برای شهدا احد فرمود که انصار خاصهٔ من و محل سر من اند
با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله
و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض حضرت صلعم روز بروز زیادت میکرد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و
حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس در آمد
و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی ع آمد و بمثل آن کلمه معروض گردانید حضرت رسول دست خود دراز داشت و فرمود
که **ها** یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند حضرت امیر المؤمنین علی ع گفت یا رسول
الله میگویند میترسیم پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله برخاست
و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
و مردم بروی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار را و مهاجر را بیکدیگر سفارش فرمود و در باب قرابت نیز
سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که

که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت کنم و بگوی که این آخر وصیتی است مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نموده
و در بازارها و محله ها، مدینه منادی کرد تمام مردم مدینه از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که
اجل من نزدیک رسیده است و گوئیا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده چون از من جدا شوید به تنهائی لما
جدا نشوید اما مرده ام مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و روایتی آنست که گفت ای یاران من من چگونه پیغمبری بودم
شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان
قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله براستی که تو در راه خدای صابر بودی و ما را بحق
راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهاد فاضل ترین جزائی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شما را
نیز جزای خیر دهاد آنکه گفت پروردگار من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای بر شما سوگند میدهم که
هر کسی که من وی را آزرده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصور بعرض وی رسانیده مکافات آن
از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاید و حق خود را باز ستاند و نگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول
با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنکسی است که اگر
حقی بمن داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان می برم
که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر
فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر برفت و المقال را اعاده نمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است
حضرت فرمود که ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم بر من از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی
مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده سه درم بوی دادم و عوض بمن نداده حضرت او را بفضل
بن عباس کرد و بجا گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسماعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة السلام قاضی سدید
الدین جبرفتی مذکور است که در آن مجلس عکاشه بن محض اسدی برخواست و گفت یا رسول الله اگرنه آنست که مبالغه
کردی در این باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر
تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقهٔ غضبانی بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن می طلبم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه این خصومت را با
قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و صفیا و شهدا حاضر باشند
و فرشتگان و مقربان

وفرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظرای عکاشه و دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی ممشوق از خیزران
بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان ان تازیانه در خانه فاطمه است برو بستان و بیار سلمان
میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت ازو بستانند ؎ انصاف ده
امروز که فرصت داری • بر هیچ به از آن بود که بستانندت • پس چون بدر حجرهٔ فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک
یا اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت گفت ای سلمان کجا بودی گفت یا سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق می طلبد
فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد و چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان گفت بر منبر است و خلق را وداع میکند
و ادای حقوق مینماید و میگوید هر که را بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتر میزده بر کتف کسی آمده است
حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم
رحم کند که رنجور و ضعیف حال است سلمان باز گشته و فاطمه فرمود تا حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد
شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است
و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه
بر آمد حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه
نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول صلی الله علیه و آله در تب است مکن و اندوه ما را زیاده مساز و
غبار این ملال بر دل ما مرو امرا حضرت انبیا را عذر خواهی مینمود و می فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده
رسانند تا آخر امام حسن و امام حسین علیهما السلام گریان و خروشان بمجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروشی بر آمد شاهزادگان
گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود
که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چه گونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله امروز
کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دلالت کرد و دراعهٔ حشمت بدوش
افکند خروشی از ملائکه بر خواست فغان از صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت بنظر وی
در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دو شانه حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص
نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که مَن مَسَّ جِلدی
لَن تَمَسَّهُ النّارُ هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه
که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی بازدیاد و اشتداد نهاد و صدای معنی که بیت حالی [illegible] نه ماند که

باز آی که در غربت قدر تو چه داند کسی   از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل
بیامد و گفت ای سید بدبختی و رستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرحمت
خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا به امید الم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار
خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بمن بکند فان شاء احیانی وان شاء اکتفا **نظم** اگرم خلاص جوئی و کرم هلاک
خواهی ° سر بنده کی بخدمت بنهم که پادشاهی ° بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم ° همه جانب تو خواهند و توان کنی که خواهی °
ویکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را باقامت نماز اعلام نمودی و آن حضرت بیرون آمده نماز با مردم بگذاردی و در آخر
مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله
حضرت رسول صلعم ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد بلال اندک زمانی
درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی
دیگر توقف نمود و صدای صلواة در داد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله در غشی بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت
کرد از بسیاری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت **واغوثاه وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه** آه که بفریاد
من رس که رشتهٔ امید من بریده شده و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش
از این بمردمی و این حال را بر حبیب حضرت ذی الجلال مشاهده نکردمی **نظم** با من فلک ار جفا نکردی چه شدی ° وز یار خودم
جدا نکردی چه شدی ° چون آخر کار با تو میباید زیست ° اول بتو آشنا نکردی چه شدی ° و صحابه فریاد برکشیدند و میگفتند
بیت از امروز که قد تو بمحراب نبینیم   بر چهره بجز اشک چه خوناب نبینیم   بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم   بی روی تو در دیدهٔ خود خواب نبینیم
در این محل حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه با هوش آمده بود از فاطمهٔ زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله
اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس علی و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز
گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید
گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان
گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالت است فرمود که ای ام سلمه بیرون رو و باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی تا که مرتضی علی عم
از در در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از
من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریقهٔ مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو
آخرت اختیار کنی

آخرت اختیار کنی و بدان که اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم
که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم
که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند در اثنای این حال حسن و حسین ع‌م در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار
هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده ساخته
میروید ام سلمه میگوید که از این واقعات و تعبیر سید کائنات خروشی از اهل بیت بر آمد دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها
از شرر حرمان بریان گشت نظم جانها در آتش است که جانان همی رود • سیلاب خون ز دیده گریان همی رود • یعقوب را
ز یوسف خود دور میکند • خاتم برون ز دولت سلیمان همی رود • آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند • خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود •
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش • دشوار دولت داده و آسان همی رود • دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت بسه روز
جبرئیل ع‌م آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می‌پرسد
که وی داناتر است بآن میپرسد که خود را چگونه می‌یابی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم
و دردناک می‌یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش فرمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز بر همین منوال واقع شد
آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسماعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر صد
بر صد هزار ملک حاکم‌اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموتست بر در ایستاده و دستوری میطلبد
و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری
ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده
که فرمان تو بجای آورم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد
جبرئیل گفت ای سید بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک الموت بکاری
که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گوئیا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت
فرو میخواند که شعر تو باز زروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی • قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی • تو چرغ عالم قدسی حریف
مجلس انسی • دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی • و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در روز وفات آنحضرت
صلی الله علیه و آله حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و بنزد حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و
ببر هیز از آنکه بی اذن وی بروی در آئی و از آنکه بی دستوری او قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان

خود هم بر پایان ابلق سوار و جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دولت عزرائیل نامه بود از پروردگار
عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آییم فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بحال خود مشغول است باری دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست با آواز بلند
چنانچه هر کس که در آنخانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه
گفت یا رسول الله مردی غریب با صورت مهیب و صوت عجیب بر بیرون ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذر خواهی کردم و نمی شنود
حضرت فرمود که یا فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او داناترند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که این شکنندهٔ لذات است
قطع کنندهٔ آرزوها و مرادات است جدا کنندهٔ جماعات است یتیم کنندهٔ فرزندان است بیوه کنندهٔ زنان است حریفیست که بی طلب
در گشاید بی حربه جان رباید اگر در برو در بندند از دیوار در آید بهر خانهٔ که در آید دود از آن دودمان برآید این ملک الموت است بقبض
روح پدر تو آمده است حرمت آستانهٔ ما نگاه میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت وی نیست
درش بگشای فاطمه که این سخن بشنید گفت وامدینتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه از اینجا عزم
سفر دارد و حضرت دولت فاطمه را گرفت و او را بسینهٔ بیکینهٔ خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه
گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان
گفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من ملکی که
حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و می
گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت یا فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا
الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام چیز عوض تواند بود
بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب
و اندوه این دنیا بواسطهٔ علایق جسمانی میباشد و بجهت تعلقات و تفرقها که لازم طبیعت بشریت اکنون چون
قطع آن علایق خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد
شعر مرگی که دولت را رساند بر دولت ° آن کیست که او بمرگ شادان نشود ° آورده اند که در این محل امهات
مؤمنان حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت که پسرانت را پیش من آر فاطمه کس
بطلب حسن و حسین علیهما السلام فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست

شاهزادگان برحق

قوله یا بو

شاهزادگان لب بر عتبی تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید
خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون خواجه را
صلی الله علیه و آله بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آنخانه بود بگریست و چه جای
آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر زمان میزاریدند و در وداع آن محبوب جان
اشک از دیدها میباریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش است را استماع نام وداع تواند بود
بیت
دوستان روز وداع است فغان در گیرید * دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید * شمع و خورشید با آه سحری بنشانید *
وز تف سوز جگر بار دگر در گیرید * آورده اند که امام حسن ع روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و امام حسین ع سر را بر سینه
با سکینه آن سرور نهاد و آنحضرت دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه میکرد و از ره لطف و شفقت بدیشان مینگریست
و ایشان را میبوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه
هست که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ از این رویهای شما که غبار یتیمی بران می نشیند افسوس از این مویهای شما
که بگرد غریبی آلوده میگردد نمیدانم که جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان
میگفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما دادی و بسیار سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که خواهد
بود و غم گساری و دلنوازی ما که کند فاطمه گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که
طلبند ای مونس غریبان و ای نوازنده یتیمان و ای ملجاء بیکسان و ای دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو چگونه صبر توانیم کرد
و بجای بر تو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود بیت در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است * غم ز حد بگذشت
بی غمخوار بودن مشکل است * رفت دلدار و دل خونگشته را با خود ببرد * ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است *
راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان
بگوش بیهوشی آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور است موجب
گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست
حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود بنهاد و آن سرور بعضی وصیتها
که داشت بوی فرمود و مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب
دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید و حضرت وقوف یافت

واهل بیت را خبردار گردانید که او وفات فرمود بگوئید تا درآید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی
که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرموده که ای ملک الموت مرا بتو
حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید ملک
الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را صلی الله علیه و آله باسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و
پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دولت من میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد
که برخیزید و صف بایستید که روح محمد صلی الله علیه و آله می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو بنزد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله
و منذیلی از سندسی بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دولت من مرا درچنین
حالی تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام و ملائک بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی
تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت انّ النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرو
نشانده اند والجنان قد زخرفت بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند والحور العین قد تزینت
و حور او عینا بزیب و زیور محلّی شده اند والملائکة قد صفّت و فرشتگان صفها برکشیده اند لقدوم روحک
برای رسیدن روح تو بیت حجلهٔ قدسی برای تو برآراسته اند خوش خرامان گذری کن بتماشا که تازه قدمی پیش نه و قصر فلک را
بفروز ه برقع از رخ فلکی جمع ملک را بنواز ه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای برادر این بشارتها همه نیک است
ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع
انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو بدان داخل شوید حضرت فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر
برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصگاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت
بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بر تربت وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر
وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت
ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح
افزای بار اندوه از دلت برنمیدارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندوه و اندیشهٔ من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر
از پیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دینی بعد از من طالبان درر معانی را استخراج جواهر زواهر حقایق
از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان لی من چه گونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام

مسجد

لب من چه سان بی من بمبنای منابر آیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل و شادمان باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانی از امت بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیش تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر انسرور مشغول شد ان حضرت دران حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود **بیت** چون رسید اندر مشامش بوی عرش[2] ۰ شاهبازی این قفس درهم شکست ۰ رفت خوش بر ساعد سلطان نشست ۰ روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرده و با علی علیین برد و میگفت **وا محمداه یا رسول رب العالمین** و از علی ابن ابیطالب منقولست که من از جانب آسمان **وا محمداه** می شنودم و بصحت رسیده که چون انسرور صلی الله علیه و آله ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت **یا ابتاه** ای پدر بزرگوار **اجاب ربا دعاه** اجابت کرد پروردگاری را که او را بحضرت خود خواند **یا ابتاه** ای پدر مهربان **من جنة الفردوس ماواه** آنکسی که جنة الفردوس ماوی و قرارگاه اوست **یا ابتاه** ای پدر عزیز **الی جبرئیل ننعاه** خبر تعزیت او با جبرئیل گوئیم و صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوئیم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود **نظم** کار او شادی بی تو مرا با گریستن ۰ عیبست عیب در غم تو ناگریستن ۰ شب تا بروز کار منست و روز تا بشب نالیدنست در غم تو یا گریستن ۰ و ذکر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیه آنحضرت گفته زیاده ازین اوراق مجالی می طلبد و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرتست **شعر** شعله آتش هجران تو جان میسوزد ۰ و ز فراق تو دل پیر و جوان می سوزد ۰ این چه درد است که زو خون جگر میریزد ۰ وین چه سوز است کزو جان جهان می سوزد ۰ شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند ۰ وصف این حال چه گویم که زبان میسوزد ۰ یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی بگریند در این حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امتست و همه را درین مصیبت گریه امری لازم باشد و اندوه حکمی متحتم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متالم **بیت** وی زهجرت زمین و آسمان گریه

[2] رفت از ان طاوس عرش بسوی عرش

سینه و دل خون شده روح روان بگریسته • کن فکان چون قالبند و تو چه جانی لاجرم • در عزای تو تمام کن فکان بگریسته
نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم • بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته •• خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته • آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم • در عزای سید آخر زمان بگریسته • اهل بیت
آندم که گریان گشته از بهر رسول • سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته • عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و رزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوایه الاعظم

باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه زهرا از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه
کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو تکنیه کرده ابو القاسم گفتند و دیگری
عبد الله که طاهر و طیب لقب او است و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و
رقیه و خردتر همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه
و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده بعد از واقعه فیل به پنج سال پیش از
نبوت و بقول دیگر در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد ابن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده
که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت
و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد از قریش که بیائید و از من کفایت کنید چنانکه زنان
از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی
و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه از این سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی
ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را دید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه
مدار ای خدیجه و مترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توایم من ساره ام و این دیگری مریم بنت
عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی
بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی در پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره مطهره و چون بر زمین آمد
نوری از وی درخشان گردید چنانچه خانهای مکه را احاطه کرد و از مشرق و مغرب زمین هیچ جا نماند که بدان نور روشن گردید
شعر بر آسمان رسالت هلالی از تو تافت • ببوستان نبوت گلی ز نو بشکفت • چمن دولت احمدی صلی الله علیه و آله
بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدی بغنچه دل پسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت
بنسیم جمال

ابراهیم خا

مروست که چون فضل نورانی برج طلعت او زنور گشت که این اختر خجسته از الله تبارک **بیت** بر نسیم جمال و شمیم کمال سپر آراسته گشت
که حق سبحانه و تعالی ده حور را از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر
بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بران آب بشست و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوش بوی و وی را
دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه بار الهی طیبه بطریق مقنعه بر سر روی افکند و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده اند
بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا ستد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آمد
خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول
و زهرا و وی را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است در روضة الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود بر
رسول صلی الله علیه و آله گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت رسیده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز
گفت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس حضرت علی ع
بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بان سرور گفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعة منی
او پارهٔ است از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خوشنود شود بخوشنودی او و آیا فاطمه از کشندگان فرزندان
خود خشمناک خواهد بود یا خوشنود آن خود محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خوشنود باشد و بی شک بر ایشان
غضب خواهد داشت و غضب فاطمه بسبب غضب خداوند است پس ان ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود که در این باب گویند
عذر قبول نخواهد یافت **نظم** قتل اولاد نبی وانگاه عذر ۰ بی شک این عذر لیک بدتر از گناه ۰ در اخبار آمده است که
روزی سید انبیا صلی الله علیه و آله بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و امام حسن و امام حسین طفل بودند امام حسین
از خانه بیرون آمده بجز ماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف میگشت و در ختان را تفرج میفرمود ناگاه یهودی که او را
صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر امام حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانهٔ خود برده جائی پنهان ساخت
روز بنماز دیگر رسید امام حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که هفتاد بار **سیدة**
النسا پس در حجره آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن ع کرد که ای جان مادر برخیز
و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعله انده در کانون سینهٔ بی کینه می افروزد امام حسن ع
برخواست و از مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها می گشت و میگفت **یا حسین ابن علی یا قرة عین النبی این انت**
تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمینمائی **بیت** دل ما تمام بردی رخ خود دمی نمائی ۰ بکجا جویم ای جان ز که پرسمت کجائی ۰

امام حسن نعره میزد و جواب می‌شنید ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بر زبان حسن علیه السلام جاری گشت که یا ظبی هل رأیت اخی حسینا
ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و ببرکت و میمنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بسخن آمد و گفت ای نور
دیدهٔ پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و حیدر اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است و اخفاه فی بیته
و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانهٔ او جوی و این گوهر را در خزانه خانه او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانهٔ صالح
آمد و آواز داد صالح بیرون آمد و حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یارب
سحرگاهی از حضرت اله درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهودی نابکار برآرد
و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده در کمان یقین پیوندد و بهدف قاب و قوسین اندازد تا حق سبحانه
اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و در آن جست و جوی متعجب فرو مانده گفت ای پسر
مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا صفوت خانوادهٔ رسالت واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف
عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قبالهٔ
او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از زهرا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را
دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و برو شمشیر حرب کننده در میدان و برو نیزهٔ طعنه زننده بر اهل انکار
و عدوان بر دو قبله با مصطفی نماز ادا کرده و جبرئیل لحم العزی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش
اهتمام کرده سید غالب محمود فلک مواهب علی ابن ابیطالب علیه السلام صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست
از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تبجیل او تحفه از ذروهٔ عرش ملک جلیل
در مکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر او سلام فرموده از عرش مجیدش
بگذرانیده بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین صلی الله علیه و آله نظام دارین
مقتدای حرمین پیشوای مشرقین و مغربین جد سبطین سیدنا حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا
مینمود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینهٔ دل صالح میزدود آب ندامت از دیده میبارید و بدیدهٔ حیرت در روی امام حسن علیه السلام
می نگرید شعر ای آفتاب عالم جان ماه روی تو • صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو • کردی سخن ادا و صدف وار گوش من
پر در شاهوار شد از گفتگوی تو • پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدای وای نور دیدهٔ علی مرتضی وای سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش از
آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود بر نگین دل من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را
گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن علیه السلام اسلام بر او عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفت
و دست حسین گرفته

۹۳

و دست حسین گرفته بیرون آورد و بدست حسن داد و طبقی زر سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند فاطمه را دل مبارک آرام گرفت **نظم** رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود • آمدی و ز قدمت جان بتنم باز آمد •
روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم و خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمهٔ زهرا آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و آله بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من در گذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزوه باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خوشنود گشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت اند و نهال حدیقهٔ جلالتند جگر گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجهٔ اولاد آدم اند برو بنزد آنحضرت و از و عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد و گفت **یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین** صالح خطا کرد و با جگر گوشهٔ تو جفا کرد و اولی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال سر در پیش سپر دکمر اسلام بر بست و بر عتبهٔ متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد هیچ روی آن دارد که بروی رحم آوری و گناه وی را در گذاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدای اند اگر وی از تو خوشنود گردد همه زیانها تو سود گردد صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام **مناجات** یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام • بگریخته بوده ام براه آمده ام • اکنون ز پی عذر گناه آمده ام • بپذیر که با حال تباه آمده ام • هفده شبانروز میگریست و در صحرا میگشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز هیجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که توبهٔ وی قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من در این معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد نه در روی او سخنی سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خوشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر صد پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را بتیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا باتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چه گونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول • هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود • هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین • از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود •

آه از آندم که کند فاطمه از جور تو داد • مصطفی بر تو غضبناک علی خشم آلود • آمدیم باز بذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار روایت شده که حذیفه
الیمانی رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت مرا خواری کرد و دشنام داد
گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلی
الله علیه و آله نماز شام و خفتن گذاردم و چون از نماز فارغ شد برخواست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب او روان گشتم دیدم
که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود فرمود
که این کیست این حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله
لک و لامک پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین نیامده
از پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان
اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس ابن مالک آمده که حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان
یعنی از آنها که بصفت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و آسیه
بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری علیه السلام نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت
متمکن گردانید ایشان در روضهٔ بهشت میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احترام میدیدند وقتی آدم با حوا گفت که خدای
از تو نیکوتری نیافریده است بر لوح وجود هیچکس رقمی زیباتر از تو نزده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون
آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کرده دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر و دو
گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی وی درخشان مصراع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت • آدم
گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و آله از فرزندان تو پیغمبر آخر زمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت
زوج وی علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل
ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی
بچهار هزار سال نظم آن دم که خانه بر سر کوی تو ساختیم • آدم هنوز محرم خلد برین نبود • آندم که ما ببار امانت در آمدیم
جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود • و از عایشه بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر روی کسائی
بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد حسین بیامد او را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن
کسا آورد پس گفت اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی جز این نیست که خدا

میخواهد که ببرد از شما

میخواهد که ببرد از شما رجس را ای اهل البیت و پاکیزه کرداند شما را پاکیزه کردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که **انا حرب لمن حاربکم**
وسلم لمن سالمکم ملخص این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کنند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد
و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در مسجد حرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس
ناز و عیش و شادان در مقام و طیش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله اگرچه بملت از تو بیگانه ایم اما در
نسبت قرابت یگانه ایم و در یک شهر همخانه ایم میخواهیم که بکلی سر رشته رحم از تو بریده کردانیم امروز ترتیب عروسی داریم
کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم
خویشاوندی بجای آرد بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی فرمود آنگه
سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را
بشکر شکر مقابل سازیم **نظم** جنگ باید کرد بنداری صلح ٭ زهر باید خورد و انگارید قند ٭ امروز خاتونان عرب بنزدیک
پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر کردی و من قبول کرده ام که ترا
بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم مر خدای و رسول او راست من بنده فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم **شعر**
مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی ٭ بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ٭ ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما
متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس کردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسه قیمتی بیاراسته
مبادا که چون مرا با جامه خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز پیش آرند و با استهزا و فسوس در من نگرند زن عتبه
و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر بند ای پدر تو لاف و گزاف
دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کار
دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه با آستین آستانه خانه پدرم [illegible] میروفته اند
و برسم ملازمت دایم بدر خانه او میرفته امروز جمله با دیبای رومی و حریر مصری و برد یمنی نشسته باشند زیورها بتکلف
بر بسته تاجها مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشتها از زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند
بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند نگویند
که این دختر را چه افتاده عقدی که مادرش در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود و اکنون دختر جامه پلاسی می پوشد

سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی
که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت
دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند **بیت** وه که اصحاب صورت را از حال ما آگاه نیست • آری آری اهل
صورت را بمعنی راه نیست • ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از
خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان
خاتونان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران مادر زار زار مینالم **نظم** هر گه که دلم از غم دلدار بنالد • از نالهٔ زارم در و
دیوار بنالد • عیبم مکن ای دولت اگر زار بنالم • کانرا که فراقیست بناچار بنالد • فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر
رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگریه درآمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخر
و زیورهای مکلل بنزد ما قدر و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو میدار که رایحهٔ کریههٔ او مشام را ایذا میکند طاووس لباس
ملمع میپوشد گو میپوش که پای سیاه او رسوا میسازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند
فردا مانند خار بی قیمت هیمهٔ آتش دوزخ خواهند بود و خواهر ابو جهل پیر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین
بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبهٔ عتاب باز خواهند داشت
ای دختر ما را فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد **شعر** ما و گلیم فقر که تاری از آن به است
از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری • ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد • زیباتر از ملابس خضر است و عبقری • الغرض در این سخن بودند
که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن عروسی
حاضر شود که آنجا بمقدم او رمزی عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش
از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله گفت ای جگر گوشهٔ من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قول اعلی
امر و نهی طاووس ملائکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل رود
فاطمه گفت ای پدر ای سید بشر ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم است
در سرای ماتم تماشای عروس عجب مینماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرای
مقنعهٔ فقر بر سر افکند چادر عصمت بپوشید از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد **عربیه**
الشمس بجناب السماء فریدة **شعر** چه غم خورشید را با نور اگر تنها رود در ره • چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید •
آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه

چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه و آله در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه
چون حُلی و حلل ما پبند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی درآید مهر آینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت
آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه درآمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد
و چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیه بلکه بطریقهٔ
اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **مصراع** کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید ٥ حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود
اما دیدند دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حُلّه که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پا میکشد تاجی مرصّع بدُرّ
شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زُمُرّد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر دولت
برگزیده از زری که کسی در دکان دنیا چنان زر خالص ندیده و دولت تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دولت رشته‌های مروارید
از اطراف جامه‌اش در آویخته زیبائی حُلّه و حلیهٔ او آب روی همه را بر آیا ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در
خدمتش روان شده یکی لُقّهٔ چادر مُطَهّرش بدست ادب بر داشته تا از غبار زمین آلوده نگردد دیگی دامن مقنعه پاکیزه اش
بطریق احترام برگرفته تا گرد بر او ننشیند و دیگری مروحهٔ صفا در دولت گرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود در پیش آورد
تا رایحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا اسپند میسوخت دیگری برای سلامت
حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و دارات و کبکبه فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زمان بدین کلمات مترنم
شد **نظم** تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی ٥ دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی ٥ ملاحت گوی
لب حاصل ترنج از دلت نشناسد ٥ در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی ٥ بزیورها بیارایند وقتی
خوب رویان را ٥ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ٥ چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق
و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آیینهٔ عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود بر جستند با یکدیگر میگفتند
آیا این دختر کدام سلطانست و محترم حرم کدام خاقانست ٥ این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الٰهی ست این از نزد الله آمده ٥ این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر ٥ در چارهٔ بد اختران
با روی چون ماه آمده ٥ این کدام خاتون است که نور چهرهٔ وی آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامه‌ها از کجا
که دختران ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامه‌ها را جز بستان مصر و اسکندریه بافته اند و بود تارش را
هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بوده جامه‌های فاطمه در نظر
ایشان زر طلی و دیبا نموده چه دانستند که فاطمه آلت لرزه بر اعضای ایشان افتاد پیش گاه و سریر با فاطمه گذاشتند

و هر یکی گوشه سر انفعال در پیش انداختند بیت هر نازنین که بر مه و خور حسن میفروخت ٭ چون تو در آمدی
پی کاری دگر گرفت ٭ جمعی کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از ان مجلس فرار نموده ان صورت را بر سحر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حمل کردند و جماعتی دیگر که الجا قرار داشتند زبان بعذرخواهی گشاده گفتند
ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خواطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرما که بدان قیام نمایم
که سبب خوشنودی تو گردد از طعام چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خوشنودی من بطعام
و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرمود اَجُوعُ یَوْمَیْنِ وَاَشْبَعُ یَوْمًا دو روز گرسنگی باشم
و یک روز سیر میشوم اگر خوشنودی من میخواهید و از ان پدر من بلکه رضای حضرت ذی المنن قدم از ظلمت
کده کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان آئید و یگانگی خداوند را شناخته از بیگانگی شرک بگذرید
جمعی از انها که سخن فاطمه شنیدند و الحبان کرامتی معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمه
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند
بیت آرام دل و زندگی جان از دم اوست ٭ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست ٭ و در شواهد النبوه وقوع
اینصورت در مدینه نقل میکند اما همین حکایتیست که یک راوی انجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بوده
مر فاطمه را علیها التحیه و الثنا در خبر است که چون از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکسال بر آمد و
فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر همه تقریر
در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در رمضان وی را بعلی داد و در باب تزویج فاطمه
بعلی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر که از اکابر صحابه
فاطمه را خواستگاری میکرد سید عالم صلی الله علیه و آله میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب
مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العلا همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی
رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که بر وی فرود آمد ملکی او را بیست سر بود و بر هر سری
هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبانی دیگر نمی مانست و کف
دستش گشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پنداشت که جبرئیل
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی ان فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم
مرا صرصائیل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور بنور حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای صرصائیل
کرا بکه میباید داد

کرامکه میبایدداد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلی الله علیه وآله فاطمه را در حضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و
میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس مالک رضه که گفت من نزد رسول خدای نشسته
بودم که آثار وحی در بشرهٔ وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای
چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغام اینست که ان الله تعالی
یامرنی ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را
و جماعتی اکابر از انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسد ابن حضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرمودهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وآله رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح انگاه فرمود حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را
بعلی دهم و او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره رضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی
آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما
جمع کند خدای پراکندگیهای شما را و اسعد جدکما و بسعادت قرین سازد بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهد مر شما را
واخرج منکما کثیرا طیبا و از شما هر دو بیرون آرد ذریه بسیار و اولاد شما همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب
مناقب خوارزمی در این باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلعم
آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد حضرت آنرا فرا استد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و
قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وآله خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت
آراسته شد و فرمود درختی طوبی را که باربردار از حلی و حلل و حکم شد تا حور العین خود را بیارایند و ملائکه را فرمان
رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبری است از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز
عرض اسماء بر ملائکه و امر الهی براحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند
و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بران منبر بر امده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود
چنانچه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمده بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد
کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین وتیره ثبت نمودند آنکه جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله نمود که این صورت در این وصلهٔ حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را
بخاتم مسک محمد ختم کرد و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل

و قرنفل نثار کردند و من به تحفه قدری برای شما آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را
نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستان
اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستان اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر یکی از ملکی که حاضر
بوده از آن یک رقعه برداشته و نگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه را بدان کسی دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد
که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزادند و این از برکت فاطمه و میمنت علی است **بیت** دوستان را رسد برات نجات ۰ دشمنان
خوار مانده در درکات ۰ دولت شو تا بموجب دلخواه ۰ فیض یابی زوال من والاه ۰ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ۰ نخوری زخم عاد
من عاداه ۰ پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را از علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی داد و ام و ام سلیم را گفت دختر مرا بخانه علی برو بدو بسپار و با او بگوی که تعجیل
نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگذارد کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب در دهن مبارک
در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند و آنگاه فرمود یا علی از این آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم
بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت **اللهم انی**
اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده
یعنی آنکه آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا گفت در باره وی آنکه فرمود
اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند **وانا منهما** و من نیز از ایشانم **اللهم** ای بار خدای **کما اذ**
هبت عنا الرجس هم چنانچه رجس را از من ببردی **وطهرتنی** و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی **فطهرهما**
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل
شما برکت کناد و خود برخواست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای دختر
من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیشی و حلم وی از همه بیشی و خلق وی از همه
بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاد است و روایتی آنست که رسول خدای صلی الله علیه و آله گریه فاطمه را چون مشاهده
نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل البیت منست و سوگند
میخورم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریه
فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد نه چنانچه جمعی خیال بسته اند که گریه او از آن بود که علی مال و متاعی
چندان نداشت چه فاطمه از آن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر رسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست
که پدر بزرگوار

پدر بزرگوار او افتخار بفقر است و مباهات **بیت** مژده الفقر فخری در طریق معرفت ٭ هست از بهر تسلّی دلی ارباب فقر ٭ میوهٔ
مقصود بار آرد بجلد از مراد ٭ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر ٭ در اخبار آمده است که جهاز فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث
البیت دو جامه برده بوده و دو بازوبند نقره و قطیفهٔ که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آوندی سبزی و دو سبو و مشک
آبی و مشربه و دو نهالی از کتان مصری که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سنجتیان بود و چهار عدد بالش که دو تا
از ان از ابریشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند سیف النظر ابو بکر طوسی در کتاب بستانین الجامع اللطایف البساتین
آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادب و شجاع ترین مبارزان
عربی چرا زنی خواستی که چاشت شبش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر
در شتر بودی از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر **الحکم لله العلی الکبیر** مارا نظر بمال
و متاع دنیی غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت آفریدگاری تفاخر ما با عمال است نه با موال و مباهات ما
بکردار است نه بدرم و دینار **شعر** همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست ٭ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ٭
چون حضرت امیر رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در ساعت ندا کردند که یا علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز
دختر مصطفی را ببینی و قدر و حرمت فاطمهٔ زهرا ببینی حضرت سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها
دید در نور دیده و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقها بهشت بار ایشان دُرّ و گوهر
و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتر در دست غلامی چون سرو خرامان ندا
میکردند که **هذا جهاز فاطمة بنت محمد** ص این جهاز فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال
خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد چون پیشتر ازان فاطمه را خبر داده بودند چون
امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی یا من گویم علی گفت تو بگوی فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان
شنیدی اما جهاز ما بعین عیان دیدی **نظم** ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ٭ دولت باقی و ملک
جاودانی آن ماست ٭ بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون ٭ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ٭
در معارج آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله می فرمود که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته و نهصد گوهر مکلل مرصع کرده
و حضرت امیر این خبر از سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را
بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از او بزرگوارتر و عالی مقدارتر است و دختر

ان پیغمبران همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاجی
بدین مرتبه **مصراع** تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست فاطمه این سر در دل مبارک نگاه داشت و بهیچکس آن را آشکار نکرد تا وقتی که در
گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حورا و عینا بر حوالی تخت او برای
خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورها شایسته و پیرایها بایسته دو طبق جهت نثار
بر دولت گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان
پیغمبر است که حق تعالی او را بخدمت من بازداشته امروز حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من
خطور کرد امروز او را در پایهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد
خود ترتیب داده حمل لواء الحمد برای تو مقرر شده و لواء الحمد علمیست که خاصه حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و ارتفاع
ان لواء مقدار هزار ساله راه است قبضه ان از فضهٔ بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجه او از زمرد اخضر و او را
سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی **بسم الله الرحمن الرحیم**
و در دیگری **الحمد لله رب العالمین** و بر سیم **لا اله الا الله محمد رسول الله** این لوا را در فضای عرصات حاضر
گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد ابن عبد الله
سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آمده و ان لوای مبارک بدست گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل
عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود **ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة بیت**
ادم و من دونه تحت اللواء آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان انس و جان
نهند و لباس حریر خضر در بدن مبارکش بپوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شود
و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته اند آن لوا ابهایست تاجی با شد بر سر علی
به سر او بنهند کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی **مصراع**
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلی الله
علیه و آله بخانه فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید ازو پرسید که چرا میگریی و بچه جهت اندوهناکی
گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین
بیطاقت شده

بیطاقت شده از غایت جوع میکریستند مرا از کریهٔ ایشان کریه آمد و علی هم میکریست و ما از شما پنهان میداشتیم
اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد میکفتند آیا هیچ کودکی چنین کرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم
من تاریک شد اکر پدر چه کوئی اکر بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات کستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و آله
فرمود که ای فرزند خداوند تعالی کستاخی بنده کان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز کذارد و چون
از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و کفت خداوندا تو میدانی که زنان را بمقدار پیغمبران
قوّت و قدرت نیست اکر حضرت ترا با پدرم سرّی هست که بقوّت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل کرسنکی
دارد مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده از این اندوه رحمت بخش این بکفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که بر خیز یا رسول الله
حضرت فرمود که چه بوده کفت نالهٔ فاطمه فرشتکان را در خروش آورده او را دریاب خواجهٔ عالم صلعم بیامد و فاطمه را بیهوش
افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشته در کنار کرفت رایحهٔ کیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه و آله
بمشام وی رسید و با هوش آمد بر خواست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست بر سینهٔ وی نهاد و کفت خدایا وی را
از کرسنکی ایمن کردان فاطمه فرمود که بعد از این دعا تا من بودم هرکز کرسنه نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشان را اکر نهی
بایستی بدیشان ندادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت سلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت و اهل بیتش
بر درکاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه در آمد و پرسید که ای دختر
چکونه میکذرانی کفت ای پدر بزرکوار من و اولاد من با پدر فرزندان ۳ روز است که از طعام دنیی نچشیده ایم بلکه بوی
از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما
انزلت علی مریم ابنة عمران خدایا روزی فرست بر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی
بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدع خود در آی و نکاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین
از عقب مادر دویدند کاسه دیدند مکلّل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعهٔ کوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوئی
بوی دمید بر مثال بوی مسک فاطمه کاسه را بیرون آورده و پیش پدر بزرکوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود کلوا باسم الله محمد صلی الله علیه و آله بخورید بنام خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن تناول
فرمودند و روایتی آنست که هفت شبانروز آن طعام بر این منوال در آن خانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت سید
انام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذرّه کم نمی شد روزی شاهزاده امام حسن علیه السلام بیرون آمده لقمه از آن کوشت در دست
داشت زنی یهودیه انرا بدید پس کفت ای اهل بیت جوع شما را این کوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب

بحواله کرده‌اند یهودیه درخواست که این حواله را من کن ازانجا که کرم جبلی شاهزاده بوده دست دراز کرد تا آن لقمه بدان زن
دهد آن را از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر اظهار این معنی نمی‌شد
تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی‌یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بخانه فاطمه
آمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه
گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان
و دل مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده
دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه درآورد و نزدیک فاطمه نهاد
بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دیده آن را در جفنه نهاد و سر پوشید و امام حسن ع را از طلب پدر روان کردانید و روایتی
آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید بخاری از آن جفنه بر می‌آید نیک نظر فرمود آن را
مملو دید از طعام سر آن را بپوشید و حسن را نیز در آن حضرت فرستاد شاهزاده حسن علیه السلام از عقب سید عالم صلی الله علیه وآله
دوان شد و باندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور وافر السرور آراسته تمام داد شعر دم مبدء صبح
سعادت که یار باز آمد • زغم چه باک که آن غمگسار باز آمد • و چون حضرت پیغمبر علیه وآله صلوات الملک الاکبر بر مسند حشمت
قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و همین که انگشت ما انکشاف آن آفتاب بدر مصاف
سرپوشی از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال
متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست وظایف حمد حق جل ذکره
و عم نواله و مراسم درود احمد صلی الله علیه وآله و کثر تحیاته لدیه و عظم بتقدیم رسانید خواجه عالم بدین عبارت زیبا پرسید
انّی لکِ هذا ای فاطمه این از کجا بنور رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد
که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی که
خدای روزی میدهد هر که را میخواهد از خزانه غیب بی‌شمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام
از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدای را که از راه فضیلت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند
نمود که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هو من عند الله
پس رسول خدا صلعم فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر کردانیدند و مجموع از آن مایده مبارک تناول فرمودند و سیر شده نصیب
هر یک بعضی از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی حظوظ کامله محظوظ شده بودند

وهنوز آن جفنه

وهنوز ان جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه نیز همسایگان را باقسام وافیه بهره مند کردانیده وفایده الطعام با غلب خاص
وعام رسید **نظم** وز مقدم مبارک سلطان کاینات ۰ اضعاف این چنین برکتها عزیب نیست ۰ در منزل مبارک زهرا
ومرتضی ۰ این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست ۰ وچون فضایل بتول عذرا ومناقب فاطمه زهرا **مصراع** نه محیطیست
که پایان وکناری دارد ۰ بتحریر وتقریر شمه از وفات الحضرت اشتغال کنیم واز ان قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم
راویان صادق الروایه ومخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت چنان در نیافته بود که فاطمه را
دران زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله درگذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه وزمین بلرزه درآمد ناله پریان
بگوش آدمیان رسید فغان ملایکه از ذروه عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان ومردان جگر ازین غصه چاک شد
ودل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت الم فراق سید عالم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت وشرب صافی اهل
بیت را بخس وخاشاک اندوه وتعب مکدر ساخت **بیت** انس وخوشی حرام که اندر چمن نماند ۰ برطرف باغ زیب
گل یاسمن نماند ۰ یعقوب وار دیده مردم سفید شد ۰ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ۰ درین محل مرتضی علی علیه السلام
نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم آواز خود کم کن را مشنوان
گفت چه گونه کنم گفت صبر کن تا شب درآید انگاه بسر تربت الحضرت صلی الله علیه وآله برو وزیارت کن فاطمه هم چنان
کرد وچون شب درآمد ومردمان بیارمیدند ومسجد خالی شد علی بخانه آمده وفاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد
تا بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون
دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آی اما باواز بلند مگری فاطمه خواست که برپای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت
وبر روضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منور افتاد ومرقد مطهر افتاد بنالید وگفت **مالک والتراب**
ای گوهر پاک ترا با حفره خاک چه کار **شعر** در خسوف دل خاک ان رخ چون ماه دریغ ۰ آفتابی بزوال آمده
ناگاه دریغ ۰ پس خود را بر تربت پدر افکند وروی در خاک میمالید وزبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت**
زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست ۰ در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست ۰ عالمی هم چون
سکندر در سیاهی مانده اند ۰ ای خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست ۰ حضرت امیر گفت ای فاطمه چندین مگری
فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صحبت خصوصا مفارقت چنین پدری واز قصیده که فاطمه در مرثیه
پدر گفته یک بیت این است **عربیه** صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا ۰ صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا ۰ یعنی بر من
ریخته اند چندان مصیبت که اگر انرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی ونقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر

بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **بیت** نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو
میتوان دیدن بخواب شبی ای دریغا خواب کو • گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن • گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو • و بصحت
رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبهٔ رسید که اهل مدینه
از آن به تنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی یا روز بگری و یا شب بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش
باش تا ما را آسایشی بود فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق ع نقل
کرده اند که گرینده کان در عالم پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت
اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخسارهٔ وی پیدا شد • دوم یعقوب که در فراق یوسف
چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان نمیرسید
اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ اٰذَیْتِ
اٰیٰانٰا بِبُکائِکَ بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریهٔ خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست
دویم امام زین العابدین علی ابن الحسین بود علیه السلام که بعد از وقعهٔ کربلا چهل سال بگریست و هیچ بار طعامی
پیش وی نیاوردند مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح
نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چه کنم هر گاه که
بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و عمانم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند
نمیتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل منست بگریم هیچ احدی را مشاهده آن نباشد **بیت**
گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی • مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی • صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا •
تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستیا • دیده های بخت من بیدار بایستی کنون • تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی •
آنچه از من گم شده است گر از سلیمان گم شدی • بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی • آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی
سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکملها بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
و جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد
و مقداری گل تر میساخت تا سر فرزندان شوید و سار شستن جامهٔ اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود میکرد
حضرت علی ع از آن حال متعجب شده از روی تحیر گفت ای مخدرهٔ دو جهان • و المعصومهٔ آخر زمان • ای حنهٔ دو کیتی
وای مریم دو عیسی

وای مریم دو عیسی ای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال • وای آسیهٔ عالم تجمیل و کمال • ای زهرای مرضیه • وای حورای انسیه ای مادر
دو مظلوم • وای دختر یک معصوم • ای عروس کم جهاز • وای خاتون حجلهٔ اعزاز • ای سیارهٔ راه قبول • وای ستاره جلوه گاه رسول •
ای بضعهٔ احمد • وای بضاعت محمد **بیت** یا زهرة الزهراء فی افق العلی والدرة البیضاء فی صدف النهی
ای تو در درج نبوت گوهری عالم فروز • وی تو بر برج ولایت زهرهٔ روشن جبین • ای بر رفعت حریم ثانی که مهد عفتت
از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین • ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر • سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین •
ریشه از منبع عصمت شعارت آمده • حوریان گلشن فردوس را حبل المتین • ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه •
مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین • در این مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی
امروز می بینم که بسته کار اشتغال مینمائی در این چه حکمت است فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده مبارک
ببارید و گفت ای تاج دار سورهٔ هل اتی • وای شهسوار عرصهٔ لا فتی • ای خطیب منبر سلونی • وای وارث مرتبهٔ هارونی •
ای طراز حلهٔ صفا • وای راز دار حضرت مصطفی • وای شیر بیشهٔ شریعت • وای کشتی لجهٔ طریقت • ای شکوفهٔ باغ ابو طالب •
وای نو خطهٔ لقب اسد الله الغالب **بیت** ای ولی ساز وال من والاه • وی عدو سوز عاد من عاداه • کاتب نقش
نامهٔ تنزیل • خازن گنج نامهٔ تاویل • مهتر و بهتر زمان زمین • معدن جوهر حسین و حسن • **هذا فراق بینی و
بینک** دولت وصال بسر آمد • و نوبت فراق در آمد • روز مواصلت باخر رسید • شب مهاجرت روی نمود **نظم**
هنگام وداع و افتراق است امروز • با درد و فراق اتفاق است امروز • ای دیده جمال وصل دیدی یکچند • چون بار که
نوبت فراق است امروز • یا علی دوش پدر را در خواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگرد چنانچه گوئی منتظر کسی است
فریاد برکشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم
گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید وقت است
که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضیق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت
آباد دنیا ببوستان عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی من نمیروم گفتم ای پدر من نیز آرزومند
لقای توام و همواره تمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که پس بشتاب
ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز
یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه
نمانند جامهٔ فرزندان بجهت آن می شویم که میدانم که بعد از من جامهٔ فرزندان من که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید

میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباری که بر موی ایشان

نشسته اند و مساک بود آیا اگر بدیدی موی های دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهاء دلکش آفتاب وش ایشان

درخون آغشته چه گونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی **بیت** موی کرد آلود رخسار پر خون حسین

کربدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا • آنچنان بگریستی کز گریهای زار [illegible] • ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا • اما چون امیر از

فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام و از جراحت

رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید **شعر** مردم زمانه داغ بغم بر جگر نهند • آن داغ

نیک نا شده داغ دگر نهند • هر داغ کاورد قدری رو به بهتری • آن داغ را گذارد و داغی دگر نهند فاطمه فرمود یا علی

در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت نیز شکیبائی پیش آر و زمانی غایب مشو که نفسم بشماره افتاده است و

وعده دیدار بدار القرار این میگفت و جامه شاهزادگان بو میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه

سرد از دل پر حسرت میکشید و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت و

انجام کار شما کجا خواهد رسید امام حسن و امام حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی

بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زده و علی را گفت بنشین که وقت

وداع است حضرت علی گفت آه **حتا بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع • یارب که بر فتند ز جهان رسم انقطاع •

از آنکه وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با بیخ اکبر در مرتبه موازات پس حضرت امیر المؤمنین علی ع

بنشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند ایشان را

در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون زمانی

بر آمد شاهزادگان بیامدند اسماء پیش ایشان باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود اسماء ایشان را بنشانید

و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسماء هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را

از هم جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید گفتند ای اسماء ما را بی مادر طعام

گوارنده نیست و برخواستند و بحجره مادر در آمدند و برا دیدند تکیه فرموده و حضرت علی بر زبر سر وی نشسته چون

فاطمه ایشان را دید گفت یا علی یکزمان ایشان را بر روضه پدرم فرست تا با جد خود راز گویند و نیاز عرضه دارند

حضرت امیر فرمود که ای جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما را بجورت است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند

پس فاطمه فرمود یا علی ساعتی قرار گیر و سرم بر کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **نظم** بیمار محنت را نفس باز پس است این •

پا کی نفسی دار

بیت

پاسی نفسی دار که آخر نفس است این مرتضی علی ع فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال
نیست فاطمه گفت یا علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال میباید گفت
دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق بناکام نوش کن **شعر** بنشین که از دلم غمی برداری • یا از
آتشم دمی برداری • جانم ز فراقت بعدم خواهد شد • ما را تا بود عشق قدمی برداری • حضرت امیر بنشست و سر فاطمه
بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر نم امیر قطره ها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن
آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیده النسا
چه وصیت داری فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده که غبار ملالی بر خاطر
زاهر تو نشسته باشد از آن عفو فرمائی و مرا بحل کنی حضرت علی گفت حاشا در این مدت هرگز بقول و بفعل از
تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار
من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان من فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان بر نگیری و عذر گستاخی
اگر از ایشان صادر شود در پذیری سیم آنکه شب مرا دفن کنی تا چنانچه در حالت حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده
در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام
و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور میمانم • ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری • خود که باشد
که بکام از تو گزیند دوری • حضرت علی مرتضی که این سخنان شنید فریاد از نهاد وی بر آمد و بلسان الحال مضمون این
مقال باد رسانید **بیت** دلدار ز ما کرانه می طلبد • در کوی فراق خانه می طلبد • تیری ز کمان هجر می اندازد • در سینه
ما نشانه می طلبد • آنگاه علی گفت ای فاطمه قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرم فرمای و وصایای مرا
بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم چون بروضه
پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از من با آنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا
که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مردی و مروت
و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **منظم** ای ز سر تا پا چه چشم خویش عین مردمی •
چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی • ایشان در این سخن بودند که ناگاه خروش **واویلا** و ناله **وامصیبتا**
از در حجره بر آمد حسن و حسین میگفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را

بخانه درآر تا دیدار بازپسین مادر خود ببینیم و وداعی کنیم علی خود بر خواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت
و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما در این وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان
فرموده بودی که بروضه جد خود روید همین که بنزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل
میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسماعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب میفرماید جگر گوشگان ما
آمدند چون بروضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت آواز برآمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار
بازپسین والده خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمعی انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه
افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین میغلطیدند و بزاری تمام مینالیدند و روی در کف
پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار
شکربار خود بهره حواله ایشان ساز شعر نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ۰ سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت ۰
چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای
مظلومان مادر نه دانم که بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید و از دشمنان شما بشما چه جفاها خواهد رسید پس دختران را نیز
طلبید و ببرادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی سفارش فرمود و روایتی است که حضرت امیر المؤمنین علی ع
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که شما بار دیگر بروضه پدر روید و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی
مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت
جامهای پاک بیار بیاوردم و در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بر آن فراش
تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخساره راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید
و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدر من آمد صلی الله علیه و آله در وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت
بجهت حنوط وی بیاورد پدرم آنرا به سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن است
و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار چهل مثقال است بیست مثقال که بخش من است
مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا محفوظ بسپار اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه
فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی
الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه میگرید و با حق
سبحانه مناجات میکند اسما گوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد

دل علی مرتضی که در مفارقت من مینالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران
نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان
بیچاره در گذر در این محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که مرا زمانی تنها بگذار برو و بیرون
منتظر باش و بعد از یکساعت عزم الجنان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار
خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد انگاه آواز داد که یا قرة العین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر
باره گفت یا سیدة النساء یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ عنا و کلبهٔ
فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و وجه توجه از این مضیق با وحشت و ملال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما
از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدر رسی از من سلام و نیاز برسان
در این محل حسن و حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسما، مادر ما چونست اسما را تحمل نماند دلت کرد و مقنعه از
سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز
گریهٔ سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی علی بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب
بر روی علی افشاندند تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه میشود و چرا میگریید گفتند
چگونه نگرییم و بیمار نالیم **نظم** دل بشد از دولت وصال چه جوییم • نطق فرو بست حال خود بکه گوییم • در این وقت
میزبان جان عزیز زهرهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمان خوانهٔ قالب بشیفتی میل دعوت سرای **والله یدعوا الی دار السلام**
فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ **ارجعی الی ربک** از شاهراه **کل نفس ذائقة الموت** بمعمورهٔ ساکنان
قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله پیوست
دولت بر دولت رفت و یار بیار • اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مرثیهٔ آنحضرت ابیاتست از جمله **عربیه**
لکل اجتماع من خلیلین فرقة • یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پیست و هر گل وصلی را خار
هجری با وی • وکل الذی دون الفراق قلیل • و هر بلائی که باشد بغیر از بلیهٔ فراق اندکیست و به نسبت
شدت مفارقت از هزار یکی **وان افتقادی فاطما بعد احمد** بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران
حضرت رسالت **دلیل علی ان لا یدوم خلیل** دلیل ظاهر و علامتی باهر است بر آنکه هیچ دوست در عالم دایم نیست
و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ

مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد **بیت** فلک را غیر
ازین خود نیست کاری • که گرداند جدا یاری ز یاری • هر جا دوستان بینند هم آواز • هماندم نغمهٔ دوری کند ساز
و بروایة اهل البیت وفات آنحضرت شب سه شنبه بوده سیم ماه رمضان سنهٔ احدی عشره من الهجره و در روضهٔ مدفون است

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوة آورده آن
که امیر المؤمنین علی علیه السلام امام اول است از ائمهٔ اثنی عشر در شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان
و تحریر بیان استقصای آن توان کرد احمد حنبل فرموده است که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن فضایل که بما رسیده که
از امیر المؤمنین علی ع رسیده است ولادت وی بمکه بوده و بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب
شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و بمهد تقوی و زهادت پشت بر دنیای
دنی و متاع فانی او کرده **بیت** بکوهی رفته و کنجی گرفته • ز چشم خلق چون گنجی نهفته • نام مثرم بن دعیب الشقام
و بزاهد یمن مشهور بود صد و نود سال عمر وی گذشته و درین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات
گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن
رفته بود بزیارت وی توجه فرمود مثرم چون وی را بدید تعظیم تمام کرد مابیار برسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه
استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید که
از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم ابن عبد مناف زاهد دیگر باره برخواست و سر و روی ابو طالب ببوسید و گفت الحمد لله
که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب
گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر
او را عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدا و پدر او را ابو طالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد شود ای ابو طالب
آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابو طالب
بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان بود ای ابو طالب چون بمکه
باز روی آن برادرزادهٔ خود را بگو که مثرم ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدای یکیست و بجز وی خدای
نیست و تو که محمدی رسول وی بحقی و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگوی آن پیر که هوادار
دولت تو بود چنین گفته است که تو وصی پیغمبری بآنحضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکار گردد و او خاتم
نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه میگوئی بچه دریابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا
بمن نمائی مثرم

بمن نمائی شرم گفت چه خواهی از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب
نگاه کرد درخت اناری بود و بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک اناری تازه دهی زاهد دست
بر عا بر داشت و گفت الهی بحق آن نبی و ولی تو که گفتم سؤالت کنم مرا ازین درخت اناری ده فی الحال بقدرت حضرت ذی
الجلال آن درخت سبز شد و برگ بر آورد و گلنار بر او پیدا شد و دو انار لطیف ببست و هم در دم پخته گشت زاهد
انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد چون بشکافتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول
نمود رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود • القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد
و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد مستقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت
میکند که در طواف خانه بودم اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بدید گفت
ای مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم
نی گفت طواف تمام کن اگر آنست که دردت زیادت گردد در خانه کعبه رو که ستر خدا است در کتاب بشائر المصطفی
از یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی بازای بیت الله الحرام نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود
ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت الهی بحق او و بحق این خانه بحرمت
بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان گردان راوی گوید دیدیم فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت
و از چشم ما غایب شد و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست گرفته ابو داود
بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی
گفته اند عربیه وَلَدَتهُ فِی الحَرَمِ المُعَظَّمِ اُمُّهُ طابَت وَطابَ وَلیدُها والمولدُ بیت کو هر چه پاک بود
صدف نیز پاک بود • آمد میانه حرم پاک در وجود • کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم • بر دوش سید دو جهان جلوها نمود
فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد و ابوطالب دلیرانه بیامد
در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست در بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی پدر را بخراشید
و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت
ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که بچه اسد است به بچه شیر میماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه
کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست

ومهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره را گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که نام خوشتر علی عالی همت میباید نهاد فاطمه این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنودم که نام وی علی نه[د]
اما پنهان میکردم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیهٔ وی مجادله میرفت باتفاق در شب بحرم آمدند و
فاطمه روی باسمان کرد و چیزی آغاز فرمود که یک بیتش اینست **عربیه** یَا رَبِّ لَنَا بِحُکْمِکَ الْمَرْضِیِّ مَاذَا
تُسَمِّیهِ مِنْ اِسْمٍ ذَا الصَّبِیِّ یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه چیزی شنودند که کسی میخواند
در جواب ایشان یک بیتش این بود **عربی** فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِیٍّ عَلِیُّ اُشْتُقَّ مِنَ الْعَلِیِّ پس برین نام قرار دادند
بیت کام دهن و زیب زبانست این نام آرام دل و راحت جان هست این نام آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله
بخانهٔ ابوطالب آمد نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر از نزدیک گهواره مرو که این فرزند
شیرخصلتست روی پدر و چهرهٔ مرا بخراشید مبادا که نسبت بشما نیز جرأتی کند سید عالم صلی الله علیه و آله گفت ای مادر
علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد و آنگاه فراپیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوی مشکین
معنبر آنحضرت بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود **شعر** بوی جان می آید از باد صبا
این بوچه بوست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست وچون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات علیه و آله
افضل الصلوات افتاد در روی مبارک آنحضرت بخندید **نظم** اندر این ساعت که دیدم نازنین خویش را بچشم خرم دل
افزوده کین خویش را آنحضرت وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی او نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی
مدتی مدید زبان آنحضرت می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار **وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی** بود شربت **هذا
لعاب رسول الله فی فمی** می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دولت مردی
که بوی رسد دولت حضرت رسالت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت جهة آن بود که در مبدء حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان
سید دو جهان بنوشد **بیت** مفرحی بجگر خستگان عشق رسان ز کیمیای سعادت که در دهان داری
پس رسول صلی الله علیه و آله طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را می شست چون
جانب راست وی شسته شد علی در طشت برگردید بی آنکه کسی وی را برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این
حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید این گریه چیست خود چه فرمود که گوئیا می بینم این پسر مرا غسل میدهد
و من هم پیش وی میکردم بی آنکه کسی مرا برگرداند در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست

وچنان بود

وچنان بود که در محلی که آنحضرت السرور از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل السرور بود وچنان مینمود که
از دستی بدستی میکرد و در لبشمایر آورده که آنحضرت ترتیب علی میفرمود و پیوسته از و خبر میگرفت و او در بغل و کنار رسول صلی الله
علیه و آله پرورش یافت و چون قریب پنج سالگی رسید در آنوقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهة
خشک سالی بعسرت تمام میگذرانیدند و ابو طالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با عم خود
عباس گفت تو توانگری و ابو طالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلا و قحط در مانده اند مصرع بیش ای رحم
کن که محل ترحم است ۝ بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبک بار شود و مونة او تخفیفی یابد عباس قبول
فرمود با حضرت رسول بخانه ابو طالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
و باقی را شما دانید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی در کفالت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میبود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد و هم چنان بملازمت ایشان قیام می نمود
تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما علی علیه السلام ابو الحسن بود و ابو تراب
و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی
الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی
واقع شد و او خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه و آله کسی را فرمود که ببین که وی کجاست
آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول خدا آنجا رفت وی را دید خفته و ردای وی از دوش وی افتاده
و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و آله آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و می گفت
قم یا ابا تراب و در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه
علی مرتضی را ابا ابو تراب کنیت نهاد و عمار یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره من و علی در پای درخت خرمائی بخواب
رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود
ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو کس اند
یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت
و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیت دیگر مرتضی را ابو الریحانتین است و مناقب ابن مردویه
از جابر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت صلی الله علیه و آله بر سه روز پیش از وفات علی را گفت یا ابا
الریحانتین وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانه من مراد حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن تو

درهم شکند و از جا برود و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وفات کرد امیر فرمود که هذا احد الرکنین یک رکن من این بود
که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار آمده است که حضرت
علی مرتضی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت‌ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات
علیه وآله افضل الصلوات که هادی راه و پشت و پناه من بود و چون حضرت درگذشت دل من بر آتش حسرت بریان و دیده ام
از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود **شعر** ای همنفسان آه که بی یار بماندم ٭
در دولت غم و هجر گرفتار بماندم ٭ آن بحر رسالت چه شد از دیده من دور ٭ من با صدف چشم گهربار بماندم ٭ دوم وفات
حلیله جلیله من یعنی فاطمه که در سلوت دل پرغم و روشنی دیده پرنم و مونس روزگار و یار وفادار غمکده من بود و بفوت
وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و داغ فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد **رباعی** زینهار ز دولت فلک بی بنیاد ٭
هرگز گره کار کسی را نگشاد ٭ هر جا که دلی دید که داغی دارد ٭ داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ٭ سیم خبر جگرگوشه من
حسین که رسول صلی الله علیه وآله مرا از آن خبر داد ٭ در شواهد آورده که حضرت مرتضی علی علیه السلام در بعضی از سفرهای
خود بصحرای کربلا رسید گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این است محل خوابیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت
درآیند بعد از آن برفت و هیچکس تأویل این سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امام حسین علیه السلام واقع شد و الحق از
شرار نیران مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن هجرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینه‌ها لمعه تحت
سید انام آتش قلق و اضطراب برافروخته **بیت** شد لب طاحرمی طی در جهان زین واقعه ٭ زیر و بالا شد زمین و آسمان
زین واقعه ٭ نیست شبه‌ها بر کنار آسمان رنگ شفق ٭ خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه ٭ اما القاب مرتضی
علی علیه السلام بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این
و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله او را بسیار دوست میداشت و در جزو سابع در مسند احمد حنبل مذکور است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله دست حسن و حسین علیهما السلام بگرفت و فرمود هر که مرا دوست دارد و این هر دو و او و مادر
ایشان را دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل نقل کرده که دوستی
که دوستی علی حسنه است که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند در خبر آمده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود و علی بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میانه دو چشم او را بوسه
داد و عباس بن عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم نعم او را دوست میدارم
و بسیار دوست میدارم

و بسیار دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از من دوست دارد بدرستی که حق سبحانه ذریت هر پیغمبری را در صلب
وی نهاد و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرمود امام ترمذی در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند
چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستی
که مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بارهٔ
او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است
بیت دوستی علی بحق خدا ۰ دولت گیرد ترا بهر دو سرا ۰ هر او گفته مصطفی بالله ۰ کای خداوند وال من والاه ۰
بغض او موجب زیان کاریست ۰ سبب خاری و نگونساریست ۰ دشمنی وی افکند در چاه ۰ هم بفرمان عاد من عاداه ۰
در شواهد از دلایل امام مستغفری نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است
و همه خلایق را در حساب جاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدیم و از آنجا درگذشتیم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله بر کنار
حوض کوثر است و امام حسن و امام حسین علیهما السلام مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند
پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدم که یا رسول الله ایشان را بگو که مرا آب دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت میکند
و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست
که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله کاردی بمن داد و فرمود که برو وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز
گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس آنحضرت فرمود که ای حسن وی را آب ده
امام حسن مجتبی علیه السلام مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب
بیدار شدم و بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که
فلان کس را بر جامهٔ خواب وی کشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آن را راست ساخته است برخواستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست
که من کرده ام و مردم از این بی گناهند حاکم گفت وای بر تو چیست که میگوئی گفتم آن خوابیست که من دیده ام
و خدای عز و جل آن را راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا
برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز بی گناه اند و الحق حاکم راست میگفت که کشته آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را
ناسزا میگفت بیت ناسزا هر که گفت و هر که شنید ۰ بسزا و جزای خویش رسید ۰ و هم در شواهد از حسین بن

علی ابن الحسین علیهم الرضوان آورده که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک
بمنبر جمع میکرد و خود بمنبر برآمده و در امیر المؤمنین علی می افتاد و ناسزا میگفت در یکی از جمعه ها که مقام از
مردمان پر برآمده بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکافت
و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلی گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد
از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد **بیت** تا کسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد • دولت ساقی قضا زهر هلاکش میدهد •
حال او امروز این نوع است فردا روز حشر • من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد • و چنانچه حضرت رسالت او را دوست
میداشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من فردا این رایت را بدست کسی دهم که یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ دوست دارد وی خدا و رسول را و یُحِبُّهُ اللهُ
وَرَسُولُهُ و دوست دارد خدا و رسول وی او را و مرتبهٔ قرب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر درگاه الهی جلّت
عظمته و علت کلمته از این حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در حین محاصره طایف علی ابن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه
سخنان گفت و زبان بنجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش گفت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود **مَا انْتَجَیْتُهُ وَلٰکِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ** یعنی من نجوی با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی
مینمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده است و ذکر کرده که خدای با وی نجوی میفرمود یعنی
امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهیست **بیت** محرم او بود کعبه جان را •
محرم او گشته سر یزدان را • کاتب نقش نامهٔ تنزیل • خازن گنج نامهٔ تأویل • هم نبی و وصی دهم داماد • جان پیغمبر از
جمالش شاد • اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک بیرون است و شمه
از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست **نظم**
در شرح حسن او چه تصور کند کسی • مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است • فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر
صفات لامعة السواطع آنحضرت در رسمه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن
از مقوله تحصیل حاصل مینماید **مصراع** والشمس تکبر عن حلی و عن حلل **بیت** قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند •
ز وصف صورت هر حسن نکات معنی را • حرف گفت عنانش که زین سخن بگذر • بماهتاب چه حاجت شب تجلی را • اما

بحکم مالا یدرک

بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیشان خبر معتبر علی منی و
معلوم است و حسب وافی شان از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم اما علم او
بر همه علماء عالم روشن شده و کیفیت و التی از نکته کامله انا مدینة العلم و علی بابها معین
گشته حکیم سنائی فرماید شعر خوانده در دین و ملک مختارش • هم در علم هم علم دارش • در شرح تعرف آورده که
علی ابن ابیطالب علیه السلام راسخنانیست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن بیاورده تا بدانجا که
روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلونی عما دون العرش بپرسید از من ماورای عرش هر چه میپرسید پس بدرستی
که در میان دو پهلوی من علمهای بسیار است این لعاب رسول خدا است صلی الله علیه و آله در دهان من و این و این
آن چیزیست که زقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخدائی که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریة و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بر آنچه در آن هر دو کتاب است
و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست مرا که این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علمک
ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه و آله هزار باب علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده نظم نبی در گوش او یک علم در داد • و زان اندر دلش صد علم بگشاد •
چه شهر علم دین پیغمبر آمد • در آن شهر بی شک حیدر آمد • از آن آب حیات دل که جان خورد • ز دولت ساقی کوثر توان
خورد • و عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنودند ورای تکبیرات فرایض و سنن
اما حلم او را بر این وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر هفتاد بار او را نعره زد او
جواب نداد با الآخره امیر در عقب دیوار نگاه کرده او را دید و گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود
چرا مرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم آرم گفت من آنکسی را بخشم آرم که ترا بر این میداشت که مرا بخشم آری
یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر منست و این بغایت
بردباری و نهایت نیکوکاریست بیت آراسته بود جانش از زیور حلم • بر فرق سر مبارکش افسر علم • و از
تواضعش حکایت کرده اند که در زمانی خلافت که از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود و
پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند در عبور وی انبوهی
میکردند وی می فرمود راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی میکردند در روایت آمده
که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین

این بار را بمن ده که بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل پدر عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان
خادم گفت تو خلیفهٔ زمانی و امام مؤمنانی این صورت با جاه تو نسبتی ندارد جواب داد که ما ینقص الرجل
من کماله ما یحمله الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبهٔ اشتهار
بر جموع صغار و کبار مخفی نماند بر همه چون روز روشن است و احدی در اسباب نزول آورده که هرگز دایرهٔ مناقب
ابو الحسن علی ابن ابیطالب علیه السلام از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لابد خویش باز گرفته در راه رضای حق تعالی
بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد که الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الآیه و علی را بتشریف این خدمت
تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پرسید که ای علی ترا چه بران داشت
که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون ازین چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع الطرق را
التزام نمودم و تمنا آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من که خوشنودی معبود منست
حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا بن ابیطالب ع الا ان ذلک لک ای پسر ابوطالب آنچه مطلوب
تو بود یافتی و لله الحمد که حبیبی و رحل شدی و قصهٔ روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را از مضمون و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بر همه عالمیان واضح است اما زهادت مرتضی علی علیه السلام
و ترک دنیا و تربیت اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهدهٔ صفات حضرت مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه
جابر انصاری رضی الله عنه فرمود که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی ابن ابیطالب علیه السلام که مطلقا دیدهٔ همت از متاع
فانی دنیا فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت بر مسند شهود بتجوع ترینی نشسته در اخبار آمده است که مدتی مدید
سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام
آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت
روزی به بیت المال درآمد و در انجا زر و نقرهٔ بسیار جمع آمده بود بر انها نگاه کرده زمانی نیک تامل فرمود انگاه گفت
یا صفراء و یا بیضاء غری غیری ای زر زرد رخسار و ای نقرهٔ سفید غدار غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید
که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شما نمیشوم و بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که
رجعت دران محال است و دولت تصرف بر امنی شما رسانیدن بزه و وبال **بیت** چه گونه عشوهٔ دنیی مرا فریبد
چه من بزیر قیمت دران نمینگرم * چه کرد خرمن من خوشه چین بود پروین * سزد که مزرع دنیی به نیم جو نخرم *

و اما کرامات

امّا کرامات وی از حد حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک
بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب راست
می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت عمیس رضی الله عنه از فاطمه روایت کند که گفت در شبی
که علی با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله حکایت کردم آنحضرت سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستی
که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی وی خواهد
گذشت از مشرق تا مغرب و هم دران کتاب مذکور است که در وقتی توجّه بصفّین اصحاب وی بآب محتاج شدند و هر چند
از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان
جمعی از ساکنان آن دیر سؤال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت
ده تا بآنجا رویم شاید که پیشی از آنکه هیچ قوّت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را
بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ
آلتی بر انکار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند
نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد بار نوردید
و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورد و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی
و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آنمقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا خاک بینباشتند چون راهب آن دیر آنحال مشاهده کرد از دیر
فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشته مقرّبی گفت نی گفت
تو چه کسی فرمود که من وصیّ پیغمبر مرسلم محمّد ابن عبد الله خاتم النّبیّین صلّی الله علیه و آله راهب گفت بیار که مسلمان شوم
مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد ان محمّدا رسول الله و اشهد انّک
وصیّ رسول الله بعد از ان حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدّتی مدید بر دین خود بودی امروز
ایمان آوردی گفت یا امیر المؤمنین بنای این دیر برای کننده این سنگ است و پیش از من بسیار کسی درین دیر
بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علماء خود شنیده که در این موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا از اند
و کندن آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن

می بردم یتیم چون حضرت امیر این شنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس
مر خدای را که من نزدیک وی منسی نبودم و کتب وی مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله
کرد چندانکه شهید شد و امیر بروی نماز گذارد و وی را دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر از این کرامتهای
ایشان از دایرهٔ شرح و بیان افزون است اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینائی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی
مختفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق حضرت ملک احد او را امیر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار
در آن باب همین نکته کافی است **شعر** لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبدود را که روی
رزمه احزاب بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در
خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلها آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور **بیت**
ای جان سخن ز دولت و دل بوتراب کن ۰ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ۰ با هرچه آن جناب کند التفات کن ۰ وز هرچه
اجتناب نمود اجتناب کن ۰ **وهلم جرا مصراع** در باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون مطاوی این
اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد
بیت هرچه گفتیم در اوصاف کمالیتهٔ او ۰ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است ۰ و حال شهادت ایشان را بر آن نوجه بوده که
بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین
وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون رفتند و گفتند **لا حکم الا لله**
و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل ساختند ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج
میگویند مرتضی علی علیه السلام ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد با ایشان نصیحت نموده باز آورد
هیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از وی برگشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده
نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناهی بزرگ کردهٔ
توبه کن و سپاهی ترتیب کن تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن
و اکنون خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت یا با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید
من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و هزوان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان
می شنید و التفات نمیفرمود و لشکر ترتیب مینمود که بشام رود و آخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت
مسلمانان قیام مینمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین
مارا الخت کار

ما را نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم نباید که ایشان خان ومان ما غارت کنند وزن وفرزند ٥/٤
ما را باسیری برند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید ودیگر باره عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد وهم بجائی
نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت وایشانرا پند داد واز عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار کس روی بامیر نهاده
التوبة التوبة میگفتند وبزاری ونیاز میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند وابن کوا که امیر خوارج بود او نیز باده کس
از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی آمد وخوارج عبد الله بن وهب راسبی وحرقوص بن زهیر را که
ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند وامیر در عقب ایشان روان شد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله
از حرب علی با این طایفه خبر داده بود وایشانرا مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله علی را خبر
کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی
پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان وبر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع وان ذو
الثدیه بود مهتر خوارج وشریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است
باسناد درست از ابو سعید خدری که گفت نزدیک رسول خدای بودم صلی الله علیه وآله واو چیزی قسمت میکرد مردی از بنی
تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد وگفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول فرمود که ویحک کیست که عدل
کند اگر من نکنم عمر گفت یا رسول الله مرا دستوری ده در این کس تا گردن او را بزنم فرمود که بگذار که او را یارانند که هر یک
که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان وروزه خود را با روزه ایشان قران خوانند واز حنجره ایشان تجاوز ننماید
بیرون روند از اسلام بسرعت سهم چنانکه تیر از کمان بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی
مثل پستان زنان وبیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابو سعید میگوید گواهی میدهم که من شنیدم این سخن را از رسول
خدای صلی الله علیه وآله وگواهی میدهم که امیر المومنین علی علیه السلام کارزار کرد با این گروه ومن با وی بودم پس بفرمود
تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند وبیارند چنان کردند وچون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله صفت کرده بود شعر زبان مصطفی معجز نشان بود ۰ خبر از هر چه میداد آنچنان بود ۰
آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای
خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف معروف گردانید چون بدیر نزدیک رسید
پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت هم اینجا توقف کن ولشکر خود را
فرود آر ومتوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است وطالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی

صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوّتی یابد علی فرمود که تو دعوی علم از آسمان میکنی
مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سؤالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی
فرمود در احوال آسمان چندان وقوفی نداری از حالات چیزی پرسم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز
مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفیست بدین عدد دنانیر مسکوکه در او نقش سکه او بر این منوالست پیر گفت
تو این سخن از کجا میگوئی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر
تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر از آن سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر
قدم وی بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که حضرت امیر فرموده بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد
و بر دولت وی مسلمان شد و امیر روی بنهروان آورد با سطوتی تمام و شوکتی لا کلام **بیت** تائید بر یمین وی و فتح بر یسار
اقبال در رکاب وی بخت هم عنان • در شواهد آورده که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی
بودم مرا هیچ شک نماند که حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که این جماعت که با ایشان
حرب میباید کرد همه زاهدان و نیک مردانند بکشتن ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون
آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جائی نیزهٔ خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایهٔ آن نشستم ناگاه
مرتضی علی علیه السلام بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از
چشم من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی
میپرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار ترا می جوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر مخالفان از نهروان
بگذشتند و آب ببریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت که والله که گذشتند امیر گفت کلا
ایشان نگذشته اند در این سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص گفت
والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل
افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که
میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعی است دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را بینه
هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله خبری شنیده و گفت پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم اگر ببینم که مخالفان
از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته هم چنان بر محاربه و قتال اهل خلاف
ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یکی از آب

نگذشته اند

ارضی ح

نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری
امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم بار دیگر بر آویختم من وی را
زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آنوقت که محاربه با آخر
رسیده بود که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام
قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت مضمار مبارزت شتافتندی **بیت** همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن ○
دلیر و صفدر و رزم آزمای قلب شکن ○ با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان
انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هرگونه معایب مکدر ساخته **شعر**
با سری پر جوش از سودای خام ○ با دماغی پر بخار انتقام ○ در مقابله آمده راه مقاتله گشودند **نظم** چه ابر و هوا در هم آمیختند
چه باران ز تن خون فرو ریختند ○ مخالفان هر مقدمهٔ که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیهٔ که تصور
نموده بودند منعکس گشت **نظم** بر درشتند دل ز امیدی که داشتند ○ بر بر بر بند شتند زخمی که کاشتند ○ لشکر امیر را
از مهب **وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ** نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن **وَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ** بدمید
صبح ظفر از مشرق امید بر آمد و اصحاب غرض اشب سود المبر آمد و از آن چهار هزار نا کس سه هزار و نهصد و
نود و یک تن عرضهٔ تلف شدند و نه کس که از تیغ جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون سر بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن
شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت از نیزه گانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن نشان داده بجوئید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده باشد و یا از
معرکهٔ حرب فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته می باید بار
دیگر وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده بود
پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیشی آمد که یا امیر المؤمنین
من بروم و این مژده با اهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که بکار خود خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که ابن ملجم از
مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین عثمان آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاد و در لشکر مرتضی علی بماند

روایتیست که در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد طلبیده بود از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی
بغایت زشت صورت و سهمگین و با هیکل مهیب   از این ناشسته روی بد لقائی
ددی بد طلعتی هم تیره روئی   و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی بنزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند و قبول

میفرمود ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری برداشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد امیر روی از وی بگردانید و تحفهٔ وی در معرض
قبول نیامد و عاقبت ابن ملجم علیه اللعنه بخلوت پیش امیر مردان آمد و گفت یا مرتضی علی ع چرا از یاران و
همراهان من تحفه و هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در دیار
عرب ده شمشیر دیگر مانند آن نباشد از من نمیستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر را از تو بستانم که مراد تو از من
از این شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم لعین در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت هیهات هیهات هرگز مباد
که این صورت در خیال من گذرد و من بشوق ملازمت تو ترک وطن و مسکن کرده ام و دل از یاران و برادران برداشته ام
حاشا که دلم از تو جدا تواند شد   از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست   وز کوی تو بگذرد کجا داند شد   امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود این صورتیست واقع شدنی در این خلاف متصور نیست و امریست بودنی و از آن
تجاوز ممکن نه   تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت خواهی بیخت   آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست
هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی   ابن ملجم علیه اللعنه گفت ای امیر اینک من پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم
ببرند و اگر تحقیق نموده که از من این صورت واقع خواهد شد بفرمای تا مرا بقصاص رسانند امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود چون ترا بقصاص رسانم که از تو امری صادر نشده که مستحق قصاص باشی اما مخبر صادق مرا خبر داده است
و میدانم که قول او راست است و سخن او حق است و قولی دیگر آنست که ابن ملجم از خوارج بود بوقت توجه آن
قوم به نهروان آن مجال بیرون رفتن نیافت در لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام باند چون امیر از حرب
فارغ شد و متوجه کوفه شد ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژده فتح امیر باهل کوفه رساند اما چون
بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و باواز بلند خبر فتح و نصرت امیر را میگفت و مضمون
این کلام بمسامع خواص و عام میرسانید   خورشید فلک از افق فتح بر آمد
ناگاه بدر سرای رسید آواز دف و نی شنید که از آن خوانه بیرون می آمد و بر در آن خانه بایستاد
و گفت ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم بعذاب الهی و بعقوبت و سیاست

پادشاهی تخت نشانم

پادشاهی تخویف نمایم پس بغره زد و اهل آنخانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اوّل کارش نهی بود از امر
و آخر عملش شرب بود از خمر سبب آن اختیار کرد صعب‌ترین کاری و زشت‌ترین امری و منشور احوال خود
بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح کردانید **نظم** ز نفس نابکار و طبع منحوس ٭ بر زندان شقاوت
ماند محبوس ٭ القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامهای ملوّن و پیرایهای کوناکون
و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطّام و در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم
بران زن افتاد و شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پرکینه آتش افروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محنت
بسوخت **بیت** لشکر کشید عشق و دلم ترک جان کرفت ٭ صبر کریزپای سر اندر جهان کرفت ٭
آخر بدلت و وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشت نزد قطّام آمد و کفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم
و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل
رسانیده بود و پدر و برادر قطّام و دوازده تن از خویشان او از جملهٔ قتیل بودند القصه ابن ملجم کفت **اَیِّمٌ**
اَنتِ ام ذات بعلٍ یعنی تو بیوه یا شوهر داری کفت شوهر ندارم کفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا
بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشی قطّام کفت دیر کاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم
ابن ملجم کفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطّام بجانب وی مایل شد **مثنوی**
ذره کاندر همه ارض و سماست ٭ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭ کفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشاورت کنیم
آنملعون با آنملعونه برفت تا بر سرای وی رسید قطّام بمنزل خود در آمد و فرمود تا در سرای را فروبستند و جامها
بتکلف بپوشید و پیرایها بر خود بست **بیت** تو بی پیرایه دلها می ربودی از کسان این دم ٭ که این پیرایه بستی
قصد جان بیدلان داری ٭ پس جلوه کنان ببالای غرفه بر آمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن
ملجم را یکبارکی کرفتار خود کردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمده آغاز ناز کرد و کفت اولیای من رغبت
نمیکنند که در عقد نکاح تو آیم الا بمهر کرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم کفت که
تعیین مهر نمای تا در آن باب تأملی کنم قطّام کفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد
ادا کنی دوم کنیزکی جمیله مغنیه بیاری سیم قتل علی ابن ابیطالب اختیار نمای پسر ملجم کفت قضیهٔ درهم
و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و بحک ای قطّام که قادر نتواند بود بر کشتن
علی که شهسوار مغرب و مشرق و شکنندهٔ کردنکشان عربست **بیت** چه او برکشد ذوالفقار از غلاف ٭ ز هیبت فتد

لرزه بر کوه قاف افتد ° چه در دست او نیزه گردان شود ° بلای دلیران و گردان شود ° قطام گفت که من مال و کنیزک نیز
بتو می بخشم اما از سر قتل علی در نمی گذرم و تا کینه پدر و برادر از او نمی خواهم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن
علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگر نه مصرع پندار که هرگز مرا ندیدی ° ابن ملجم این سخن بشنید
آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیت اش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راست است آنچه مرا میگفت
اینک اثر آن پدید آمد و گویا که من در این شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بر این عزیمت بایستادم
و کمر قتل او بر بستم و اگر بیک ضربت که بر او زدم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد
و من نیز جماعتی را طلب کنم که در این کار ترا یار و مددکار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود
بدین سخن نزدیک من برهنه نما تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود برو داد و روی بخدمت
امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت میگفتند و
مبارک باد میکردند **بیت** للّه الحمد که مقصود ز در باز آمد ° مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد ° للّه الحمد
که از وصل مسیحا نفسی ° باز تن خسته دلان جان دگر باز آمد ° اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز
کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر
و محبان و اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند مرتضی علی ببالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی خواند و مردمان را از عقوبت الهی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب
راست منبر نگاه کرد امام حسن علیه السلام را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا از این ماه چند
روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب چپ
منبر نگریست امیر المومنین حسین را دید که حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا از این ماه چند
روز باقی مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس حضرت امیر دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد
گفت در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا فرمود که مضمونش این است
که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم او را گفته اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید
هیبتی عظیم بر وی غلبه کرد برپا خاست و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای یا امیر المومنین از آنچه بمن گمان میبری
از تو درخواست میکنم که بفرمائی که دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی امیر گفت ناکشته را قصاص
نتوان کرد ولیکن رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و ترا از بهر مراد خود میکشد
و او بمراد خود نرسد

واو بمراد خود رسد ابن ملجم هم چنان استبعاد میکرد و استعاذه مینمود امیر گفت من ترا از امری خبر دهم که تو بران
مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچ کس دیگر از ان وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت
زنی جهود بوده گفت آری امیر فرمود روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت تو از ان
کسی که ناقهٔ صالح را پی کرد هم چنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریستی که محاسن مبارکش
تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم تا نه پندارید که من از مرگ میترسم لی لی من همیشه آرزومند
مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام **بیت** مرگ ما را زنده گی دیگر است ٭ زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است ٭
مرگ سازد مغز را صافی ز علت ٭ تا رساند دولت را نزدیک دولت ٭ اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگر
گوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود
که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان
بگریید و در حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام
جهد کنید تا قطرهٔ چند از آب دیده ببارید که آب دیدهٔ بنده آتش غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت
نفسی برخیزد و بماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشگفاند و مرغ ندامت بر شاخسار ملالت
بنغمه در آورد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و رخسارهٔ
حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد **نظم** هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ٭ باشد
از اندازه بیرون شادی فردای او ٭ ای عزیزان یک ره از حال حسین یاد آورید ٭ کشته تیغ از زهر دشمن لعل شکرخای او ٭
پس براندیشید از قتل حسین ابن علی ٭ در غم اولاد پاک و عترت والای او ٭ تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل
در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ٭ القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ امام حسن علیه السلام افطار میکرد و شبی
در منزل امام حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه
حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام دزدان
تیمی را اسیر کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم نیز با شبیب بن بجره که اشجعی سخن گفته بود و او را معاونت خود بر قتل علی رضی
ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند ابن ملجم گفت تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر
فرصت میبودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود هر ساعت بمیان
سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق الله و رسوله والله که هرگز رسول خدای دروغ نگفت پس چیزی میداد

کشنده مرا از کشتن من و همچنین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال
میان بستن فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا میانرا سخت در بند برای مرگ که مرگ
بتو ملاقات خواهد کرد و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید
که رقم خلود بر صفحهٔ حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده بیت
آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست ۰ دار فنا محل ثبات و قرار نیست ۰ پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود
بمیان سرای رسید مرغابی چند که در ان خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت گرفته منع میکردند که بیرون
رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کننده گانند بر من و در
روایتی آمده است که فرمود هن صوائح تتبعها نوائح حالا اینها فریاد کننده گانند در فراق من و بعد از این
نوحه کننده گان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من آنشب حضرت امیر علیه السلام در خانهٔ امام حسن افطار کرده بود
چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست که میکنی که دلهای
ما دردمند شد و جانهای ما ماتمند شد گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشته گان
خواهم بود پس یک یک از فرزندانرا بر سبیل وداع کلمهٔ میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد
شعر رخت بر بستیم و دل بر داشتیم ۰ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ۰ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ۰ بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار دل دونان کشیم ۰ تا بکی خونابه زین ویران چشیم ۰ صدر جنت بهر ما آراسته ۰ ما درین زندان بمحنت کاسته ۰
پس امیر روی بمسجد نهاده روان شد و میگفت عربیه خلوا سبیل المؤمن المجاهد ۰ فی الله لا یعبد غیر الواحد
راه دهید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت
و مردمانرا برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و بنماز ایستاد اما آن سگ خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده
بودند و دران وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید
اینک علی بمسجد آمد و دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آی
و درد فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلود را بر گرفت و گفت بروم لیکن هلاک
و بدبخت باز آیم بر بیدهٔ انچه نتوان دید که من دیروز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده که بدبخت
ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی ابن ابیطالب علیه السلام
خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفته گان انداخت اما حضرت مرتضی علی چون از ادای تحیت
مسجد فارغ شد

مسجد فارغ شد بر خواست و کرد مسجد برآمد و خفته کان را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر روی خفته بود امیر پای
بروز زد که قُمْ وَصَلِّ یعنی بیدار شو و نماز کن از وازو درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم
برخواست و دلت یار خود را گفت برخیز که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است
که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی
از طرفی و گفتند هر دو شمشیر زنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای آرد و ابن ملجم را گفتند تو بیرون مسجد رو اگر ما را
کاری بر نیاید تو کاری خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد روی در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و شکست
وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتا همین زمان مردم در رسند
و ما را بگیرند شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد و همین که سر از سجده برداشت
آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بر آن موضع که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت
بر محل الضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که فُزْتُ وَرَبِّ الْکَعْبَة یعنی باز رستم
و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِین
اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند و حضرت امام حسن و امام حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی
از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر در افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده
روشن مینهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا میگرفت و در روی محاسن میمالید و میگفت بدین حالت رسول
خدا را ببینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت
دیدار برادرم جعفر طیار را بنظر در آورم حسنین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه وا ویلاه و وا مصیبتاه میگفتند
بیت افغان که رحمت دل و آرام جان برفت ٭ شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت ٭ غم شد محیط مرکز
عالم ز هر طرف ٭ کان مرکز محیط و کرم از میان برفت ٭ یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر
کنید که همین ساعت از در در آید در این سخن بودند که شبیب که اول او قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد
وی را گفتند مگر تو ضربه زده خواست که بگوید نی بی اختیار گفت آری مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر وی میزدند تا
هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد و وی را مشوش دید گفت
مگر قاتل علی توی خواست که بگوید لا بر زبانش برفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی آنست
شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبیله همدان ببر و رسید دید که شمشیر کشیده

میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردن وی بر بسته بمسجد آوردند
و امیر المؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسن علیه السلام را فرموده بود تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد در
آوردند و امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت
پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت
بلی واقع شد آنچه واقع شد امیر فرمود که وی را بزندان برید و تا من زنده باشم از مطعومات و مشروبات هرچه من میخورم
وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بمیرم هرچه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آورم و اگر درگذرم
او را یک ضربت بیشتر مزنید که مرا یک ضربت زیاده نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم امام حسن بر دوش گرفت
و سر دیگری امام حسین چون از مسجد بیرون آمدند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید
چنان کردند امیر فرمود وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی
درخواهم خواست و باید که چون تو صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای در اول جوانی خود نماز گذارده ام
تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمده نیافتیم انگه سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
که فردای قیامت که صد و بیست چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرصهٔ عظیم ناظر باشند گواهی دهی
که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه از آن نهی کرده مباشر آن
نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند
و فغان از کافهٔ کوفیان بر آمد **شعر** دلها تمام از آتش حسرت کباب شد ۰ جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ۰ لب تشنگان
بادیهٔ اشتیاق را ۰ دریای صبر و بحر سلامت سراب شد ۰ اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمهٔ زهرا و دیگر
فرزندان بر آمد و ناله وا ابتاه و اعلیاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید **سو** شاید ار شور در جهان فکنیم ۰ غلغلی
در جهانیان فکنیم ۰ رستخیزی ز جان بر انگیزیم ۰ گریه بر پیر و بر جوان فکنیم ۰ یکیک از فرزندان امیر حی آمدند و در دست
و پای پدر رحیم افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما
فاطمهٔ زهرا زنده بودی تا ما را در این محنت تسلی دادی ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود میبودیم تا درد دل خود بر سر روضه
بشرح باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی
بر افروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هرکه نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده می بارید **نظم** هرکه را بینم از این غم
والم میگرید ۰ هرکه را بینم از این آتش غم میسوزد ۰ امیر یکیک از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد
و میگفت صبر کنید

طیاب

ومیگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی و نزد مادر شما فاطمهٔ زهرا میروم و من در این شبها
حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی آنچه بر تو
بود بجای آوردی این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب جسم از پیش چهرهٔ روح من بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر
قدسیان برآید **بیت** نقاب چهره جان میشود غبار تنم ° خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ° زمانی برامد عمرو بن
نعمان جراح را از در حجره درآوردند چون دیدهٔ جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت
واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی
دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی مطلب دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی برای ملک شرع بدو حاجت
تیری برای ملک نظامی دیگر باره فریاد از خانه امیر برآمد و در روایت آمده که چون امیر ام کلثوم
بدر الخانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت افتادی و امیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن
ملجم گفت کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار درم صرف کرده ام تا آنکه او را بزهر
آب داده ام و اگر فرضاً این زخم بر همهٔ اهل کوفه واقع شدی یک کس جان بیرون نبردندی آخر یک کس با چنین زخم چه کند
و این صورت در شب آدینه نوزدهم از ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست یکم ماه رمضان همین دو روز وصیت
نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد فرمود تا وی را بحجرهٔ خاص بردند و ام کلثوم را گفت
یا بنتی اغلقی علی ابیک الباب ای دختر من در را بروی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را
فراز کرد و حسن و حسین بر بیرون در بنشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یأتی
امنا یوم القیمة و شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من یأتی امنا یوم القیمة راوی گوید که چون
فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله برآمد و حضرت امام حسن و امام حسین را طاقت نماند در باز کردند و
بدان حجره درآمدند دیدند که امیر المؤمنین بجوار رحمت کبریا پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن
امیر وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید گذارید
بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد منت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت
تواند کرد ایشان ورزد و پیروی ایشان کنند چون آواز ساکن شد
غسل داده و در کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم و روایتی آنست که حضرت امیر ع فرمود که چون من در گذرم
از زاویه خانه لوحی بدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط بدید آید مرا کفن کنید و در تابوت

نهید تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندانم اسما پرید تا پدر خود را وداع نمایند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون
پیشی تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بر زمین بر زمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوت از ساج بدید آید مرا آنجا
دفن کنید و در شواهد مذکور است که حضرت امیر امام حسن و امام حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سر بریا
نهید و بیرون برید و بر غریین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که
که در آنجا گشاده‌ای خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را شب در همین موضع که حالی در نجف
مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از
اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای عباسی روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید
آنجا نشسته بود آهوان پناه بدان پشته بردند و هر چند چرخ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند
و بر سر آن آهوان در نیامدند و هرون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار از سران یعنی پیری سید را
بر گفت از پدران بما چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجا است هرون ترک شکار گرفته آن موضع را
زیارت فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را شب
داشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده باز گشتند و جمعی از محبان و موالیان که خبر یافتند
از عقب میرفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و میگفتند ای مخدوم
زادگان امیر المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو شعر
شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ٭ کاریست بس خراب خداوندگار کو ٭ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند ٭
و حسرتا خلاصه هشت و چهار کو ٭ آن روزگار دولت و روز امید بود ٭ آن روز خوشی کجا شد و آن روزگار کو ٭
پس آن جماعت بسیاری تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت
که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانه ناله و زاری شنیدند
بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده مینالید و میزارید
و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور
هر کار در مانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم و نه فرزندی نه غمخواری
نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من در این شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی
چون پدر شفیق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان با غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار

از وی نپرسیدی

ازوی نیز سیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با من چه کار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از برای شهرت
دریا میکنم گفتند ای پیر رنگ روی و هیئت او چه گونه بود گفت من نابینایم ازان نشان نتوانم داد اما سه روز است
که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او میدانی گفت
نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز به تسبیح بر داشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح
ملایک بگوش من می آمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من بنشستی گفتی
مِسکینٌ جالسٌ مِسکینا درویشی است که با درویشی هم نشینی میکند غریبٌ جالسٌ غریبا غریبست که با غریبی مجالست مینماید
شاهزادگان در هم نگریستند و گفتند این نشان بابای ما علی ابن ابیطالبست پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از زخم زهر آلود آن سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آئیم پیر بعد
از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آن که امیر المؤمنین علی عم تعهد حال من کند و
حضرت امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و میگفت • نمیدانم چه کار افتاد ما را •
که آن دلدار ما را زار بگذاشت • در این ویرانه این پیر حزین را • غریب و عاجز و بی یار بگذاشت • پس گفت ای مخدوم زادگان
بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله و بروح مقدس پدر شما که مرا بر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن بر جوانب
و دلت راست آن پیر را گرفت و امام حسین عم دست چپ وی را او بیاوردند تا بر قبر مقدس آن پیر سر بروی قبر در افتاد
و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر موافق حکم
قضا افتاده فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بباد **بیت** ذره بود بخورشید رسید • قطره بود بدریا پیوست •
حسنین علیهما السلام بسیار بروی بگریستند و تجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه اشرف دفن کردند و اشهر روایات
آنست که امیر در آن وقت شصت و سه ساله بود و از این زیاده و کم نیز گفته اند اما روز دیگر امام حسن علیه السلام در مسجد
کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ایها مردمان هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر
بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و من فرزند علی مرتضاام و مادرم فاطمه زهراست جدم
شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدای میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبدالله عباس بر جوانب
گفت ایها مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و رهبر شماست با وی بیعت کنید و با مامت وی اقرار دهید و عهد
[illegible] بروی بر نکنید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان می بریم پس دست بدادند و بر امام حسن علیه السلام بیعت
کردند آنگه فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبر بر پای بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین امت این چه بود

که کردی و رخنه در دین افکندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی رفت و بودنی بود مصراع کنون ناله و آه افغان چه سود
مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بوده بکشم امام حسن او را البتّه نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینهٔ وی فرو
برد و فراپشتش خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده
در میان بوریا پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را
تعزیت میگفتند **بیت** زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ۰ دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون ۰
لیک با حکم قضا چاره چه می افتد رجوع ۰ مرجع دل نیست جز اِنّا اِلَیهِ راجِعُون

باب ششم

در فضایل امام حسن علیه السلام و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه
اثنا عشر و کنیهٔ وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان سنهٔ ثلث من الهجرة و جبرئیل
نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله بهدیه آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و در صحیفهٔ رضویه مسطور است
که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابلهٔ فاطمه بودم بحسن و حسین در وقتی که اختر تابندهٔ وجود حسن از
برج ولایت طلوع نمود و کوکب درخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود **شعر** مهی گشت
از افق پیدا که پیش طالع سعدش ۰ کمر چون توامان بسته است خورشید جهان آرا ۰ فلک تا مهد اطفال فلک را میدهد جنبش ۰
نخواباند از این ماهی درین گهوارهٔ مینا ۰ خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار
فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرت خرقهٔ زرد را ببرد و افکند و فرمود
که نه با شما عهد کرده ام که فرزند را در خرقهٔ زرد نپیچید من برخاستم و خرقهٔ سفید بیاوردم و حسن را بر داشته در آن خرقه پیچیده
بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و آله بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از
حضرت امیر پرسید که وی را چه نام نهادهٔ حضرت علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیهٔ فرزند اما در خاطر میگذرد
که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسمّی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت رسول فرمود که من هم
نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او و درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلی ترا
سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی الّا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر
هرون مسمّی گردان پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هرون چه بود گفت شبّر حضرت رسول
فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست و این لغت عبریست گفت معنی شبّر بعربی حسن است نام نهاد و در روز هفتم
عقیقه کرد از وی دو کبش املح و ران کبش بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین

مردم بود

مردم بود بر رسول صلی الله علیه وآله از سینه تا بفرق سر و از انس مالک منقولست که گفت نبود هیچکس مانندهتر برسول خدای صلی
الله علیه وآله از حسن ابن علی و مرویست که روزی که در مرض الموت آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین گرفته بنزد رسول
صلی الله علیه وآله آورد و فرمود که هٰذا اِبناكَ این فرزندان تواند فَوَرِّثهُما شَیئًا پس ایشانرا میراث ده چیزی
حضرت فرمود اما حسن را سیرت و سیادت منست و نصیب حسین جود و سخاوت من و در صحیحین مذکورست مرفوع
به براء بن عازب که دیدم حضرت رسالت را و حسن ابن علی بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ بار خدایا
من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را
که او را دوست میدارد و از ابو هریره منقولست که هرگز حسن ابن علی را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم
من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسوق قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت
در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بر درون
محاسن مبارک آنحضرت در آورده و سید عالم صلی الله علیه وآله دهان مبارک در دهان وی می نهاد و میگفت اَللّٰهُمَّ
اِنّی اُحِبُّهُ وَاُحِبُّ مَن یُحِبُّهُ و شیخ عطار در کتاب گل و هرمز آورده نظم امامی کو امامت را حسن بوده
حسن آمد که جمله حسن ظن بوده ° همه حسن و همه خلق و همه حلم ° همه لطف و همه جود و همه علم ° شب از موی سیاهش طره مانده °
ز رویش ماه روشن چهره مانده ° لبش قایم مقام حوض کوثر ° که بودی چشمه نوشش پیمبر ° چنان نوشی بزهر آلوده کردند °
دلش خون و جگر پالوده کردند ° ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ° زغصه گشت خونین سنگ خاره ° و در سنن ترمذی مرفوع
با بن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نِعمَ المَرکَبُ
رَکِبتَ یا غُلامُ نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر حضرت رسول صلعم فرمود نِعمَ الرّاکِبُ هُوَ و او نیز نیکو سوارست
در شواهد آورده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله بمنبر بر آمد و حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاه بسوی وی
و میگفت این پسر من سیدست و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث
صحیحه در مناقب امام حسن و امام حسین علیهما السلام بسیارست و همین یک نکته که هُما رَیحانَتی مِنَ الدُّنیا
مستبصر متأمل را کافیست و خبر اَلحَسَنُ وَالحُسَینُ سَیِّدا شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ دلیل فضلی وافر وافی و ابو
علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضه که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی
الله علیه وآله که فاطمه بیامد گریان و حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون
رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان در کجا باشند

حضرت پیغمبر فرمود که مگری ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده بر ایشان مهربانتر است پس حضرت دست بدعا برداشت
و گفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشانرا نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا محمد صلی الله
علیه و آله هیچ غم مخور و اندوه مکن و مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایشان حالا در حظیرهٔ بنی النجارند و حق سبحانه دو فرشته بر ایشان موکل ساخته و نگاه بانی ایشان
میکنند ابن عباس گوید آنحضرت برپای خواست و ما با او برخواستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم
دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشانرا پوشیده پس رسول خدای حسن را بر
داشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان میدیدند که رسول صلی الله علیه و آله هر دو را برداشته است و ابو ایوب
انصاری رضه پیش آمد که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند
در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بچیزی که خدای شرف ارزانی
داشته ایشانرا پس خطبهٔ ادا فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود
که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی
ابن ابیطالبست و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خالهٔ ایشان
زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند
که عم ایشان جعفر بن ابیطالبست و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابیطالب مصراع کجاست در همه عالم بدین شرف
نسبی ۰ و چه نیکو گفته اند شعر هست بر اهل معرفت روشن ۰ صفت حضرت حسین و حسن ۰ آن یکی
اختریست تابنده ۰ وان دگر گوهریست رخشنده ۰ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ۰ وین دگر شمع جان مرتضوی ۰ روی
آن صافتر ز لمعهٔ بدره ۰ گیسوی این بتودهٔ شب قدر ۰ آن یکی ماه آسمان کمال ۰ وین دگر سرو بوستان جمال ۰
و حضرت امام حسن را فضایل بسیار و مناقب بی شمار است از آن جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری همراه
بودند و در نخلستان که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان حضرت امام حسن ع در زیر یک پای نخله
خشک فرش انداختند و برای جا قرار گرفت و نیز برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک با امام حسن علیه السلام و گفت
کاشکی بر این نخله خرمای تر بودی حضرت امام فرمود خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری پس شاهزاده دست بدعا برداشت

و در زیر لب

و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخلهٔ سبز شد و برگ بر آورد و خرماهای تر بار ور شد شتربانی که با
ایشان بود گفت والله که این سحر است حسن ابن علی گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری
واقع شده است پس بان نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم
و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه بر وجهیست که استقصای
آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید

بیت اگر عمری بیارایم سخن را • نشاید نظم من نعت حسن را • سخن کریم که جز دُرّ عدن نیست • سزای وصف اخلاق حسن نیست •
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر • هنوز از وصف او باشد فروتر • کمالش گرچه نزد ما است ظاهر • زبان ما ز مدح اوست قاصر •
دو گیتی را وجودش زیب و زینت • نظیر او اگر جوئی حسین است •

اما راوی اخبار گوید که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حضرت امام حسن علیه السلام بمنبر بر آمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و غایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه احدیت شد که موسی ابن عمران در آن شب وفات یافته و عیسی ابن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و او این امت را بدین حضرت دعوت میکرد و من هم بطریقهٔ وی میخوانم القصه مردم بر آنحضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم خلاص در راه متابعت او نهاد قیس ابن سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن علیه السلام بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس ابن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار بمقدمه لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین دوست‌تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسراپردهٔ وی در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر او نشسته بود از زیر وی کشیده و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در اثنای راه جراح ابن قبیصهٔ اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان رسید و عبد

بن فضل طائی با یک پاره دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و آنحضرت چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دل از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و بهر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجائی نرسید و از ملازمت مردم اندیشه نافرموده و بهم را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح میبایست کرد حضرت فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خدائیم نه بزرویم و لکن بر اسرار علم و ما دانیم آنچه غیر ما نداند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان ما ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر پدر من بودند بر من شوریدند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ او میرفتم عاقبت این امر ابد و تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و آله بران دلالت میکرد در شواهد آورده که امام حسن علیه السلام فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلعم نمود دید ایشان را که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بروی دشوار آمد خدای تعالی سوره انا اعطیناک الکوثر براو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد دها در شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن علیه السلام را از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات نهد به تهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از زنان و لوانید بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان امام حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده شصت و هشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حضرت امام حسن ع با عبدالله عباس از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید مردم استبصار نموده طریقه خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل وقوع اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را اسعد موصلی میگفتند فی الحال از قدم امام حسن ع خبر یافت با نزول و علوفه بخدمت شتافت و بر پای آنحضرت افتاد و ظایف نیاز بعرض رسانید و میگفت آیا چه سعادت است که مساعد شد بخت نکو مساعد این بیدل کو گشت بموصل وصالت و صل گفتم که بموصل تو نسپارم دل اینک صحی و اینک دل اینک موصل

و بعد از چند

وبعد از چند روز وارد دمشق شد و معاویه را دید آنچه گفتنی بود بر وی گفت و شکوه از سرهنگان و عیاران بصره
درشت ظاهر کرد معاویه علیه الهاویه جواب داد که من از آن خبر ندارم و نفرموده ام باز آن حضرت متوجه
مدینه شد گذارش بموصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی هواداری کردی و لاف فرمان برداری
و هواخواهی زدی امام حسن علیه السلام در خانه وی نزول فرمود و قبل از وصل حضرت معاویه علیه اللعنة و العذاب
او را بمال دنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل بوی داده تا در وقت فرصت یا مطعومی یا مشروبی
بخوردان امام معصوم مظلوم دهد و او از بی سعادتی برای حطام دنیی نظر از نعیم باقی بر دوخته دین درست را
در بازار غرور دنیی بی ثبات بی اعتبار فروخته و این کار را قبول کرده چون امام حسن علیه السلام در خانه وی
نزول کرد کمر خدمت بر میان جان بسته شب وز از آن زهر بوی خورانید کارگر نیامد شاهزاده هر بار
بجور میزبان و بی وفائی میزبان خبری بخواطر شریفش میرسید و دلایل روشن شاهد میگردد و بزبان حال
مضمون این مقال اداء می نمود   از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند   بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت گرانه کرد وفا از میانه رفت   زین هر دو دل به بر که در ایام ما نماند   چندانکه بنگری بجهان گرف
وف جز درد و رنج و محنت و جور و جفا نماند   القصه هر بار که شاهزاده بجور شری دهانه بهبودی
فعا از زانی درستی میزبان در ماند بباعث آن قضیه نامه نوشت که من او را سه بار زهر دادم کارگر نیامد معویه
علیه اللعنه نامه نوشت که مقداری زهر هلاهل فرستاده ام که سعی نمائی تا از این زهر قدری را بوی
چشانی که اگر یک قطره از این در دریای عمان افتد همه جانوران آن بیجان شوند قضا را
آورنده نامه بپای درختی رسید از شتر فرود آمده طعامی تناول کرد و درد شکم
وی مستولی شد بی خود گردید گرگی سباع گرسنه درین محل از بیابان بر آمد و او را
هلاک گردانید شتر خواست که بگریزد مهار شتر بر درخت بپیچید مقارن این
حال ملازم امام حسن ع از دمشق می آمد بدانجا رسید و این حال مشاهده کرد
شتر را از درخت باز کرد و این متاع و صاحبش را بجست این نامه و شیشه
زهر بیرون آمد فی الحال برد رشته بموصل آمد و نامه و شیشه نزد شاهزاده نهاد

بموصل آمد و شیشه را نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بر آن مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر
مصلی نهاد و بکسی ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغییری عظیم در روی پدید آمده و هر چند حضار استفسار نمودند
که این چه نامه بود و این شیشه چیست حضرت امام حسن علیه السلام جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی
الله علیه و آله نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی
آنجناب کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای بر جسته دست و پای حسن را ببوسید و گفت یا بن رسول الله
مرا دستوری ده تا این میزبان ترا به پرسیم که صورت این واقعه چه گونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت
و انفعال وی میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمنده گی از جهت من ببرد و سعد در این
باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام حسن علیه السلام او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه
می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت نرسیده ام و حاشا
که از وی بمن جفائی رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی را دیده از وی چه رنج کشیده و در باره تو چه جور از وی صادر شده
گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از و بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی
و مرتضی این غدر و کوشش او تنها میکنی و مانند این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار وی را زهر دادم و کارگر
نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من از این خبر ندارم
فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و حضرت امام حسن علیه السلام رنجور و نالان از موصل بیرون آمده بمدینه
رفت و والی مدینه در آن وقت مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتکاری
فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی بود و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزه کی رومی
الیسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای الیسونیه
بخانه حسن ابن علی آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعده در مدینه
باسماء مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر ستر آن نگاه داری و راز مرا آشکار نکنی هزار دینار ترا
بر سهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر الیسونیه چون زر دید و وعده جامه شنید و سوگندان
غلاظ شداد خورد که افشاء سر مروان نکند و هر مهمی که او را فرماید در اتمام او بجان بکوشد پس مروان گفت میخواهم که
دل اسماء را از حسن بگردانی و گوئی که آوازه حسن و جمال و طنطنه غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام
بر تو عاشق گشته و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده **رباعی** نادیده ترا کسی که نام تو شنیده ٭ دل نام زد تو کرد و مهر تو گزیده ٭

بانقد غمت

شهر [illegible] عمر [illegible] شهر بار گه
کار [illegible] خراب [illegible] کار و
[illegible] مصیبت [illegible]
هفت [illegible] و چهار [illegible] گه
[illegible] و چهار [illegible]
[illegible] و روز [illegible] رسید گه
[illegible] روز کار [illegible] آن روز کار گه
آن روز [illegible] کجا شد [illegible]

بالنقد غمت صبر و خرد را بفروخت ٭ جان و دل خود بداد مهر تو خرید ٭ پس او را بگوی اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت
و تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشی اگر بینی که اسما سر در این کار در می آرد مرا خبر ده تا در این باب فکری کنم الیونیه گفت
منت دارم پس از آنجا بیرون آمده روی بخانهٔ شاهزاده نهاد قضا را امام حسن علیه السلام با برادران بمنزل عقیق رفته
بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیونیه و لاله ملعونه در آمد و از هر جا سخنی در میان در آورد و از آنجا که مکر زنان
و تدبیرات فریبندهٔ ایشان است سخن را الی حد مطلوب کشید **شعر** زنان ز افسون و از افسانهٔ خویش ٭
فرو ریزند نوش صافی از نیش ٭ که مردم فریبی از دم نرم ٭ همی سازند سنگ خاره را نرم ٭ ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند ٭
بیک داو دغا صد نقش بازند ٭ وفاداری مجو از خوی ایشان ٭ وفا را نیست ره در کوی ایشان ٭ یکی از اکابر علما فرموده ٭
که مکر شیطان در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است که **ان کید الشیطان کان ضعیفا** و مکر زنان بی دین در کلام مبین به صفت
عظمت مسطور که **ان کیدکن عظیم** ق شیطان ز بند از عصیان هر لحظه ره مردان ٭ در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد ٭ از مکر زنان
دون بسیار کسان بینی ٭ کین جامه دران کرده و آن نعره زنان باشد ٭ القصه الیونیه بمقدمهٔ افسون آتش فریب برافروخت
و برشتهٔ دمدمه دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ ملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش
او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوشی و حق صحبت دیرینه امام حسن و حسن معاشرت او را فراموش کرد
شعر مبادا کسی که از زن مهر جوید ٭ که از شوره بیابان گل نروید ٭ الیونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت
از آنجا بیرون آمده صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علیه السلام در حیات است
این مهم متمشی نمیگردد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه
قدری زهر بوی فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی را با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید
و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد **بیت** ای دل قدح زهر دمادم میکشی ٭ گر پیش سر بلا و کرم میکشی ٭
چون نیست شکر جام هلاهل مینوشی ٭ چون دولت بمید مر فرح غم میکشی ٭ پس حضرت امام حسن علیه السلام از خوردن
آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح بر دمید بسر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که دار الشفای درد مندان است توجه نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل باز آمد و در حق جعده
بدگمان شده دیگر در خانهٔ او چیزی نمیخورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ امام حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند
تا روزی بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیاورم
و شاهزاده بخرمای تر میلی تمام میداشته فرمود که بیار اسما برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی

که همین خود میدانست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که ای اسما تو هم در خوردن موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده میخورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو
نوع تناول مینمود تا هفت خرمای زهر آلوده نوش فرمود و دل مبارکش بهم بر آمد و دست از وی باز کشیده بخانه بر در
آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت **بیت** پادشاها در کهت دار الشفای
رحمتست ٭ دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ٭ بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه و آله
شفا یافت باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت الحمد لله از ان روز که در خانه تو خرما خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده میکنم
اسما هم بر آمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حضرت امام حسن علیه السلام
خشمناک آلود بر خاست و از ان خانه بیرون آمد و بلسان الحال میگفت **نظم** بس نا خوشی و تیره روزگاری دارم ٭
بس درهم و بسته کار و باری دارم ٭ غرقه شده ام میان گرداب بلا ٭ با آنکه من از جهان کناری دارم ٭ پس برادرانرا
طلبید و گفت ای عزیزان دو سالست تا من درین شهرم و یک روز تندرست نبوده ام حالا میخواهم دو سه روزی بموصل
روم و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند روزی دلم از کید دشمن باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه
و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب میشنیدند اولیا مبتهج و نازان و اعادی
محزون و گدازان گشتند و در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت
که این دشمن دشمن زاده منست و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی بمن گمان فتنه نمی برد هیچ بهتر از ان نیست که بموصل روم
با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند
و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن علیه السلام آنجا نماز میگزارد و اظهار خلوص عقیدت
کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهانهای بگریستی و پیوسته درین اندیشه بود
که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار
جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی در مسجد نشسته پای راست
بر بالای پای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و امام حسن را دعا میکرد و سر عصا
بر زمین می نهاد قضا را آن سنان بر پشت پای امام حسن علیه السلام رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی
هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن علیه السلام آهی کرد و بیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از ان
زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند تا برنجانند امام فرمود که دست از وی بدارید که هم چنانکه چشم ظاهر
کورانست

کور است بدیدهٔ باطن نیز نابینا است و روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما کور را کلبد رشد با شتاب رفتن گرفت
و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از درد پای آغاز فریاد کرد و گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت
و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم خود هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا هم نشین **بیت** غم میزند بی قدم
ما قدمی ۰ سبحان الله زهی وفادار غمی ۰ امروز چه خود سوخته میطلبم ۰ تا هر دو بر درد دل بنالیم دمی ۰ پس جراح را
آوردند و چون چشم بر آن زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده اند و صاحب این زخم را بقصد زده است
سعد گفت یا ابن رسول الله نگذاشتید مال کور را بسزا و جزا برسانیم حضرت امام حسن علیه السلام گفت که آن خود
مکافات عمل خود خواهد یافت **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** **بیت** بدکنش را بروز کار بسیار ۰
تا از و انتقام بستانند ۰ القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران
در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت
قضارا حضرت عباس علی در آن محل متوجه خانهٔ سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته میرود چون چشم
حضرت عباس بروی افتاد از خشم برزه در آمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را
فرمود تا سر شی را باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد سعد با برادرزادهٔ خود مختار بیامدند و مقداری هیمه بیاوردند
و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت
و بروی حجت ها ثابت کرده باز گشت و بمدینه آمد و هم چنان رنجور بود و بخانهٔ اسما آمد و شد میکرد دیگر بار الیونیه مقداری
الماس سوده و عقدی جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد و آتش او را تیزتر گردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است
و پیغام فرستاده که آتش آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نشود و مواد اشتیاق
بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد **بیت** شبها که ز هجر تو اباه میکشم ۰ تا روز ناله
میکنم و آه میکشم ۰ زود ترحمی بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم رحمت از مطلع عشرت در وزیدن آید
و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد و ادراک وصال نوکر مطلوب
منست بر وفق مراد دل محصل گردد ۰ ای اسما جهد کن تا از این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که جگرش
از دغدغهٔ او باز رهی اسما چون درج جواهر دید و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر
گشت بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمیدید
زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا میبودی تا یکبار در شب جمعه بیست و هفتم صفر الساقه در ری

الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و بر سر کویم مرا بیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس بر بالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده
و در خواب رفته و دختران و خواهران پیش بالین وی و کنیزان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر سر بالین امام حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوی بسته اند و مهر کرده آن الماس را
بر آن رکو ریخت و بانگشت بمالید تا بر کو فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت اما اندک زمانی
امام حسن از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اُختاه حالی جدم مصطفی و مادرم فاطمه زهرا و پدرم
علی مرتضی را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزهٔ آب که بر سر بالین وی بود
برگرفت و نگاه کرد مهر وی بود دمی آب درکشید و گفت آه این چه آب بود که از حلقم تا ناف مرا پاره پاره شد پس بیفتاد
و امام حسین را بجوشیدند و چون بیامد امام حسین بغل باز کرد برادر را در کنار گرفت و گفت برو در باش که دیدار ما بقیامت
افتاد نظم ما بار فراق بر نهادیم و شدیم ۵ صد چشمه ز خون دل گشادیم شدیم ۵ کام دل ما تو بودی اندر عالم ۵
ما کام بناکام بدادیم و شدیم ۵ ای برادر حالی جدم و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در باغ بهشت
میگردانیدند و حوریان قصور و افرالنور بجمن مینمودند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی
یافتی و رنج اعادی برگران شده فردا الشب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق من
تا ناف من برهم بریده امام حسین کوزه برداشت و گفت تا من بچشم که این چه گونه آبست امام حسن کوزه از وی بستد
و بر زمین زد تا بشکست و آنها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بشکافت انگاه شاهزاده
شکم مبارک درد برگرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب برآمد قی بروی افتاد طشتی در پیش وی بنهادند و پاره پاره
جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پارهٔ جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت
افتاد ابن حسام فرماید شعر که ریخت سودهٔ الماس ریزه در قدحش ۵ که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن ۵
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ۵ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ۵ برنگ گونهٔ الماس شد ز مرد فام ۵
مفرح لب یاقوت آبدار حسن ۵ جگر بسوخت شفق را چه لاله ز آتش دل ۵ ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن ۵
لبش که مایهٔ تریاک بود شد بر زهر ۵ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ۵ ستاره خون بچکانید چشم اگر بیند ۵
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ۵ بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ۵ بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن ۵
بنفشه بلی سر حسرت نهاده بر زانو ۵ ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن ۵ اما چون آفتاب بلند گشت رنگ مبارک
امام حسن سبز شد

کش در

امام حسن علیه السلام سبز شد حضرت پرسید که روی من بچه رنگ بر آمده گفتند بسبزی میل کرده امام حسن روی با امام حسین
کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی وی نهاد
و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروشی از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود
که جدم صلی الله علیه و آله ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات الجنان در آوردند و منازل و درجات هر کسی از اهل
ایمان بمن مینمودند دو کوشک دیدم در پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره
میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم
که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن حسن است و یکی از آن حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش
شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبرئیل گفت یا رسول الله آن شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است
که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ روی وی سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز
آخر رخساره او بخون سرخ شود حسن این بگفت و امام حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم میمالیدند و بوسه
بر جبین یکدیگر میدادند و چنان بزاری میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود و حاضران نیز باتفاق ایشان
گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه زار موافقت مینمودند و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند بیت
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ۰ کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ۰ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
و در مانند این مصایب گریه کننده را معذور توان داشت و آیا کدام دل تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده
از عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز بیرون تواند آمد نظم گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۰
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ۰ زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد ۰ در سر حسرت چه زهرا بر حسن بگریستی ۰
حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام ۰ گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی ۰ لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر تنش ۰
خون شدی در سوزان فخر زمن بگریستی ۰ وز آن جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی ۰ مرغ زاری کردی و بر بانگ زن بگریستی ۰
در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن ع برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر با جان برابر کرا
گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان
می برم غضب و نکال خدای از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند بی سببی
و جهتی و خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که حضرت امام حسن ع را شش بار زهر دادند پنج بار بر وی کار نکرد
و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین بر بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا که زهر داده است مرا خبر ده

تا اگر ترا کاری افتد ما یاری خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غمازی نبوده و مادر ما فاطمه زهرا غمز نکرده و جد ما حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله غمازی نفرموده و جده ما خدیجه کبری بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی
نیکو ننماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ۰ با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم ۰ و در خبر آمده است که اسما را بخلوت
طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای بیوفای جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان و برادران را از حال
کرد ار تو وقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و هم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من
هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با هم جنس یاری وفاداری بی سببی و جهتی چنین کنند شعر
ای یار کسی که بی سببی یار کشد ۰ وانکه چه مینی یار وفادار کشد ۰ تو دولت ملکو دوشمن خود گیر مرا ۰ کی دوشمن خویش را زار کشد
کشد ۰ پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و بمقصود و مطلوب که داری نیابی پس امام حسین را آواز داد
و همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی است که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار
و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن وی را در بر گرفت و روی
بر روی او نهاد و بها بهای بگریست بعد از آن دست قاسم بگرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا
نامزد پسر خود قاسم کردم و چون وقت آید بوی بسپاری و نظری و شفقت از وی باز نداری پس چون شب پنجشنبه بیست هم
صفر در آمد حال بر آن حضرت بگردید و دیده مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین
وی چون پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سفارش میکنم و ترا بخدای
می سپارم و کلمه شهادت بزبان مبارک راند و نقش وما عند الله خیر للابرار را نصب العین خاطر عاطر داشته
رایت وان له عندنا لزلفی وحسن مآب برافراشته مصراع دولت بر دولت رفت یار بیارم بیت
و حسرتا که سرو روان از چمن برفت ۰ یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ۰ از شوق گیسوش جگر نافه گشت خون ۰
و ز هجر روی اب رخ نسترن برفت ۰ یعقوب وار دیده نرگس سفید شد ۰ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت ۰ برادران
بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت سریر نهاده ببقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند
و عمر عزیز آن حضرت بقول اصح چهل و هفت ساله بوده و بانکی زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم
با خود اندیشید که حسین ابن علی مردی غیور است و تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد شد اگر اسما را بگیرد
و اسما از ترس خود گوید که زهر الماس مروان فرستاده حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند فتنه زاید
که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته گردد که باب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام
فرستاد که چه نشسته

ت داده

فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان
گردیده اما پشیمانی سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک
بشام فرستاد که الله الله این زن را پنهان کنید و زینهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی
ازین قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیر که در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن
باید کرد که اسما این راز را آشکار نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفکند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت
شاهزاده پیشتر از آن رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها در بستند و درها و دروازه شهر سیاه کردند و خود با همه اعیان
و اعاظم ولایت سیاه پوشید و سه شبانروز تعزیت بزرگانه بداشت پس اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید
اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد
که او را بجهت خوشنودی تو و بمحبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم
دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر گیسوان بافته
تافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی توجه الی
مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدای این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی **بیت**
جز جور و جفا نیاید از تو • جز فعل خطا نیاید از تو • از تو طلب وفا محالست • البته وفا نیاید از تو • آن بی دولت
بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت امام حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت
و مجاملت او یاد آورد زار زار بنالید و بگریه در آمد والی شام گفت اکنون که خود را به دوزخ افکندی و خدای و رسول را
بیازردی گریه میکنی تا چشمت از گریستن نابینا گردد راوی گوید سه شبانروز میگریست نه آب خورد و نه نان
و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد و رقم **خسر الدنیا
والآخرة و ذلك هو الخسران المبين** بر صفحه حال من کشیده شد **مصراع** ازین غصه گر خون بگریم رواست
بعد از سه روز چهار کسی را فرمود تا او را در دم اسب بسته میزدند و میبردند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست
و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسنگی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و باد غبارآمیز ظاهر شده او را در
بدان جزیره افکنند و دیگر کسی از وی نشان نداد • آنرا که چنان کند چنین آید پیش **بیت** هر که دین را بهر دنیا
دنی از دست داد • بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین **باب هفتم در مناقب امام حسین علیه السلام**
و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که وی امام سیم است از ائمه اهل بیت

و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه
شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجره و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد
نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی ابن زکریا و میان ولادت امام حسن علیه السلام و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز
بوده است پس شاهزاده امام حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود حسن خوردتر بوده و در وقتی که آن
نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر ابیه بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت مشیت
ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی بنسیم هب لی من لدنک ولیا بشکفت روایح ارتیاح بر جان پاک
مرتضی وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگرگوشه مصطفی رسید بیت طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال ۰
مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال ۰ ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ۰ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ۰
مژده قدوم وی بحضرت سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه تشریف داد و اسماء بنت عمیس او را
در خرقه سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد سرور عالم صلی الله علیه و آله بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش
چپ وی گفت و فرمود که یا علی این پسر را چه نام کرده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام او
نبود اما در خاطر میگذشت که او را بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او بر حق
سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله این پسر را بنام یک
پسر هارون نبی علیه السلام مسمی گردانید این فرزند هم باید که همنام پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون
چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانه لسان عربی ارزانی کرامت
فرموده چه گونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است
پس آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بره و گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و موی
تا سرش بستر اشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق سبحانه
و تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت
آن بوی رسان چون جبرئیل بیامد امام حسین بر کنار حضرت بود صلی الله علیه و آله و آن حضرت بوسه بر حلق او
میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت ساییدن نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است
موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات
مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه عالم رسانید
مصطفی صلی الله علیه و آله

مصطفی صلی الله علیه و آله گریان شد حضرت مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست
آن حضرت خبر جبرئیل را باوی باز گفت و حضرت امیر را نیز سیلاب چون از فواره دیده ریختن گرفت و هم چنان
گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل پرغم امروز روز
شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غم است موجب آنرا
باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میداد
فاطمه این سخن استماع فرمود و خروش برآورد و چادر عصمت برافکنده بحجره پدر درآمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا
خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق
نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین گفت
فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه فرمود که ای فاطمه این
این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش
حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد
که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو
نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان آخرالزمان خواهند داشت که هر سال چون آن
موسم درآید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط مصیبت او بجای آرند اشک
ندامت از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند **بیت** زین مصیبت اهل ایمان را سینه پرسوز مانده است • زین عزا
صد شعله غم در دل بریان مانده است • شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت امام حسین علیه السلام
می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار مینالد جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه
آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو
مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اندک تهاونی در آن از من واقع شد بر قبا
غیرت درآمد و پر و بال من بسوخت دی روز بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلتم **شعر** دی روز کسی
نبود بزیبائی من • و امروز کسی نیست برسوائی من • ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا ملازمت سید عالم صلی الله
علیه و آله فرستاده اند جهت تهنیت مولود که او را واقع شده فطرس بنالید که چه باشد که مرا با خود ببری که شاید
آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسیده بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای التحیة

و تمثیل صورت واقعه او را بعرض رسانیدند و آن محل امام حسین علیه السلام بر کنار رسول بود صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که
ای فطرس بیا و خود را بر حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک امام حسین علیه السلام بمالید و پر یافت و بال
اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادات خود باز رفت و بعد از شهادت امام حسین چون بران قضیه مطلع شد
گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بر زمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید
که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تبع تو اند بردار و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام
بر او گریه کنید و ثواب آب دیده خود را بدان کسی که در مصیبت وی گریانند ببخشید فطرس فرود آمد بر زمین کربلا
و بدانچه او را فرموده اند مشغول است **بیت** زین واقعه دیده ملک گریانست ⁂ زین غم دل مهر بر فلک بریانست
در شواهد آورده که امام حسین علیه السلام را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی
بوی راه بردندی و وی را از سینه تا بپا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امام حسن علیه السلام از فرق
تا بسینه مانند بوده بدان حضرت در سنن ترمذی روایت بعلی بن مره مذکور است که شنیدم از رسول خدای
صلی الله علیه و آله که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد
حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت صلی الله علیه و آله امام حسین را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست حسین بود
هم دوست داشتی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از یاران در کوچه میگذشت جماعتی
کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت و از آن میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار
نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک را که بدولت نوازش شما سرافراز شد نمیدانیم این کیست
و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد
و خاک قدم او بر میگرفت و بر چشم خود میمالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر
وی خواهم بود حکیم سنائی فرماید **شعر** پسر مرتضی امام حسین ⁂ که چه او نی بود در کونین ⁂ مصطفی مهر او کشیده بدوش
مرتضی پرورید در آغوش ⁂ عقل در بند عهد و پیمانش ⁂ بوده جبرئیل مهد جنبانش ⁂ شیخ کمال الدین ابن بخشاب الله
آورده و در شواهد نیز هست که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام پیش حضرت رسالت کشتی میگرفتند فاطمه نیز
آنجا حاضر بود رسول خدا صلی الله علیه و آله مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خرد را
بگیر آنحضرت فرمود اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر و در عیون الرضا از امام حسین علیه السلام روایت میکند که
روزی بنزدیک جد بزرگوار خود در رفتم نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مرا دید گفت

یا حسین مرحبا

ناخُدا

یا حسین مَرحَبًا بِكَ یا زَینَ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت
یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برسالت برانگیخته است
بپیغمبر بحق که حسین ابن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین و او را بر یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات
نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد امام حسین و اسماء و ادعیه ایشانست و ابن الخشاب باسناد خود از
ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در المحل که حضرت عزت
تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رَبِّ اجعَلنِی
مَسکَنَ المَسَاکِین ای پروردگار من چرا مرا مسکن مساکین و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی
نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت بدینصورت تبختر کرد و مباهات نموده گفت رَضِیتُ
رَضِیتُ خوشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است
گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مؤمنست روشنی بدوستی حسن و حسین است عربیه سِبطَا رَسُولِ اللهِ صَدری
مُنَوَّر وَ حُبُّهُمَا فِی حَبَّةِ القَلبِ مُضمَر ترجمه هر دو سبط نبی است سینه ام روشن هوای
هر دو شده جای گیر در دل من آه دو دُر درج کرامت و بدر برج کمال دو مهر اوج هدایت و صدر مسند دین فلک متابع
این ملک شاکر آن جهان منور زان و زمین مزین ازاین در کنز الغرایب آورده که اعرابی بخدمت حضرت ختمی پناه صلی
الله علیه و آله و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه و آله قبول فرمود ناگاه
حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام بمسجد در آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت رسول صلعم آن آهو بره را بحسن داد
زمانی بر آمد امام حسین علیه السلام پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا
آوردی گفت جدم بمن داد امام حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی مرا ندادی این سخن اعاده
میکرد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد امام حسین حرارت
که بگرید ناگاه غریو از در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که بتعجیل می آمد و بچه با خود داشت پهلو براو میزد و او را
میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی
با من ماند بدو خورسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که برو دی بچه خود را پیش انداز و بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و آله برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملائکه بجهة
نظاره او از صوامع طاعت سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند شتاب و پیش از آنکه اشک

بر رخساره مبارک وی روان شود این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گوئیا زمین را در نوردیده اند
تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول آن آهو را دعا گفت
و امام حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند و صورت واقعه شد و گاه بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه
مقربین و رسول رب العالمین بمنحور سستند که اشک بر چهره امام حسین روان گردد اما احوال اینجا که قطرات خون از فرق
مبارکش بر رخساره وی روان ساختند چه گونه خواهد بود **بیت** رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد • بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد • کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است • بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد • روا بود که جگر گوشه رسول خدا •
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد • اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم
تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گشت **شعر**
خامه وهم هوس کرد که تصویر کند • صورت مدحت او بر ورق گویائی • خردش گفت که انگشت رفعت گورست • تو باین
فهم کی از عهده برون می آئی • سخاوتش که بار نامه حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان
رستم و اسفندیار را منسوخ ساخته و شمه از آن در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جریده اخبار مذکور آتش قهرش چون بر افروختی
بشراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سر چشمه لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم
و اوزار از صفحه حال هر کنه کار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیم اش امام نجم الدین النسفی حکایتی در تفسیر آورده
وقتی که معنی این آیت بیان میکند أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی بهشت اماده کرده شده است برای پرهیزکاران
الَّذِينَ يُنفِقُونَ آنان که نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی وَالْكَا
ظِمِينَ الْغَيْظَ و فرو خورنده گان اند خشم را وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و عفو کننده گان اند از مردمان وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نوباوه بوستان
ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین ابن علی علیهما السلام با جمعی مهمانان از اشراف عرب
و عظماء با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه
بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش از آن بر روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب
نه از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که وَا
لْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت امام حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام جواب داد
که عفو کردم خادم تتمه آیت بر خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ سبط رسول در مقابله آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم

و مؤنت معیشت تو

ومؤنت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم ٭ آنکه در رو و سیرت نیکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭ نیکی سهه
مردم نه نکورویست ٭ خوی نکو مایهٔ نیکوئیست ٭ حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده بر زبان راندند
که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای میداند که چه میباید داد و بکه میباید داد و جناب ولایت انتما خواجه
محمد پارسا در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده که مناقب آنکسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند و
خدایتعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد مصراع کان دریا را کناره پدید نیست ٭ و چون مقصود از جمع این اوراق
ایراد بعضی از احوال آنحضرتست درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایل او باختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود
سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده امام حسن ابن علی علیهما السلام رخت زندگانی ازین منزل فانی
بنزهت سرای جاودانی کشید بیت آن والی خطهٔ ولایت که برفت ٭ زین خانه یگانه ازین تهبر رفت ٭ معاویه
خواست که پسر خود را ولی عهد گرداند پس از اهل شام و عراق بیعت وی فرا ستد و دعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران
معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب سیر
توان دریافت القصه ضرورت شد که حاکم شام معاویه بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل
گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی امام حسین علیه السلام دوم عبد الرحمن ابی بکر سیم عبد الله عمر
چهارم عبد الله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجائی
نرسید و رفقای اربعه از طیبه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و معاویه از عقب ایشان
بمکه رفت و آنجا نیز قصهٔ بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که معاویه از جام غم انجام
کل نفس ذائقة الموت جرعهٔ چشید و رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصراع رفت منزل بدیگری پرداخت
ارکان دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق
و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد
و نعمت حکومت پایدار بماند همانا چهار بزرگ حجاز را که در زمان پدرت از بیعت تو ابا کرده اند و بامارت و ایالت
تو سر فرو نیاورده بهر نوع توانی به بیعت خود درآر و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد
و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که در آنولا والی بود مضمون آنکه
خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از حرمت

اولاد ابو تراب و سفک دماء شیخ و شاب مینرسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت می ستانی و رقعه
دیگر نوشته بود مشعر بانکه از حسین علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت مر استانی و درین باب
اهمال منمائی که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست **بیت** فرصت غنیمت است بزن حمله بر کشای • چون وقت فوت شد
نتوان اندران رسید • فرصت چه در گذشت محصل نشد مراد • تا چند دست بدندان توان گزید • واگر از بیعت من
ابا نمایند سرهای ایشانرا بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون اطلاع یافت گفت **انا لله و انا
الیه راجعون** مرا با پسر فاطمه چه کار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروانرا که درانزمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات
مطلع گردانیده دران باب باوی مشاورت نمود مروان حکم گفت هر چه بار کسی را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای
اگر متابعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر
مدار و پیش ازانکه خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب امام حسین ع
و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه بایکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شمارا میخواند اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو ما از عقب میآییم فرستاده باز گشت و عبد الله زبیر از امام حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا
می طلبد امام حسین ع گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است چه من شب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی
افتاده حالا این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید ابن زبیر گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد امام حسین بگیرند؟
گفت که من می شنودم که او خمار و مقامر است و ما بقیه آل رسولیم چه گونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم فرستاده ولید باز
تعجیل مینمود امام حسین ع بانگ بر او زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نیاید من خود می آیم قاصد باز گشت صورت حال با
ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین عذر خواهد گفت و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که امام حسین عذار
نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند **بیت** گر ملکی بر صفت آدمی است • اولست که تا قدمش مردمی است •
تاج وفا بر سر او افسر است • افسرش از فرق فلک برتر است • آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود و حرمت اهل بیت
رعایت مینمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری امام حسین علیه السلام باز گفته مروان خاموش شد اما چون
رسول ولید مراجعت نمود امام حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود
که با من بدار الاماره آئید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی درائید و تا بر شما روشن شود
که قصد قتل من دارند هیچ کس را تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه و آله بدست گرفته روان شد تا
بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بیرون خانه درآمد و ولید را دید که با مروان نشسته
چون شاهزاده برسید

چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و امام حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود ایشان صورت حال
از وفات پدر و بیعت پسر بتمام در میان آوردند امام حسین جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی به پنهانی بیعت
کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت
یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف خود ارزانی دار مروان گفت ای امیر دولت از حسین
باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش را بردارند
امام حسین علیه السلام از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقاء الزانیة کرا زهره باشد که مثل این حرکت
بنسبت من بر خاطر گذراند تو امر میکنی که سر من بردارند هرکه قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم
پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خوانه ما محل رحمت و مکان آمد
ملائکه است و یزید که شراب میخورد و علانیة انواع فسوق از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد
آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که حق و اولی بخلافت کیست و چون آواز امام حسین بلند شد مردم که بر در سرای
بودند خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند آن جناب تفرّس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد
و موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر بسخن من عمل ننمودی
و حسین از دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین امر
میفرمائی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال
کشنده حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب
بنظر رحمت در او ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند نظم روز جزا کشنده فرزند مصطفی
بی شبهه لایق درکات جهنم است بس کور دل کسی که کند قصد سروری کو نور چشم سید اولاد آدم است مروان
بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کسی بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد
و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بوی نرسیده باز گشتند
و ولید صورت حال بیزید نوشت و جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کنند و عبدالله زبیر را دست بردارد
که هر جا رود از سخط ما بوی خواهد رسید و سر امام حسین علیه السلام را مصحوب جواب نامه بفرستد و بعنایت ما
امیدوار باشد که مناصب ارجمند بوی ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید رسد باک ندارم

روز جزا کشنده فرزند مصطفی
بی شبهه لایق درکات جهنم است
بس کور دل کسی که کند قصد سروری
کو نور چشم سید اولاد آدم است

آورده‌اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته و بخدمت امام حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان
نامه یزید میرسد ولی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من در این قضیه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم نظم بحال خویش فرومانده
و پریشانم • ره برون شدن کار خود نمیدانم امام حسین چون از این صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب درآمد و بسر روضه
جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را
برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته اذکرکم الله فی اهل بیتی بار نمودی ایشان فرمان ترا
کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از بی وفائی جفاکاران که گفتم
و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع
صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد منور آنحضرت حاضر شد عم هزار جان گرامی فدای
روضه او • و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آنسرور نهاده بخواب رفت چنان دید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و امام حسین ع را بسینه خود منضم ساخته
بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گوئیا می بینم که عنقریب [illegible] در کربلا ترا بکشند و تو در آنحالت تشنه باشی
و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود
ای حسین پدر و مادر و برادر تو ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک
پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که از بدون شهادت دریافتن آن نتوان یافت حضرت امام حسین علیه السلام در جواب
گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر اندر آور آنحضرت فرمود ترا از رجوع بدنیا چاره نیست
تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی امام حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول
بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود در آلت برداشت و اهل بیت خویش را
جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احباب حزین و اندوهگین گشتند و امام حسین علیه السلام شب دیگر بزیارت برادر خود
امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع
تو آمده است و این آخر زیارتست از بالای روضه آوازی شنید وعلیک السلام ایمظلوم مادر و ای شهید مادر
امام حسین اینجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر سر مشهد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد تا شرح وداع بجای
آورد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد خواب بروی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را در خواب دید که بیامد و سر وی را
در کنار گرفت امام حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت تو محروم میمانم و جهان بی تو
می بینم گردید

احسن

می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه در خاک کربلا افتاده
تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارک از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش و بسی نگذرد
که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من بر خوان بهشت
نشینی و میوهٔ مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی امام حسین روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی
مبارک گلناری رسول صلی الله علیه و آله زعفرانی شد و موی شکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم
و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من این نشانهٔ خاک
کربلاست پس حسین از خواب در آمد و شهادت خود را متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان
سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه بمکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی
کلیم الله و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا
خَائِفًا یَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله
از سر تربت جد خود کجا میروی و از این روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برین است کجا میروی جواب داد که من باختیار
نمیروم نظم بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت ٭ کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ٭ و کلامی که شاهزاده
در این باب میفرموده اند ترجمهٔ مضمون آن این سه بیت است ٭ بمراد دل خود من ز سوی قبر نبی ٭ بوی هیچ سفر الا که
مقید نروم ٭ گر خزاین بیم از لعل و زبرجد آرند ٭ من بران لعل و زبرجد ز سر جد نروم ٭ لیکن از جور اعادی ز
چنین جا و مقام ٭ بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم ٭ و در بعضی از منازل عبدالله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید
و گفت یا ابن رسول الله ٭ کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ٭ بسعادت و سلامت
کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که یا عبدالله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده
و وطن و مسکن زیر و زبر کرده دل از صحبت احباب و اصحاب بر داشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که
که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن میرسد نظم گردون همه اسباب غمم میسازد ٭ هر دم
بکسی دگر نمی پردازد ٭ از خاک در جد خودم دور انداخت ٭ چون باد بگرد عالمم می تازد ٭ حالا عزیمت مکه دارم
و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت
و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان این حضرت باد شعر اقبال مطیع و بخت یاریت باد ٭
توفیق رفیق روزگارت باد ٭ مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستور دهی بذروهٔ عرض رسانم امام حسین فرمود که تو

اصغا

دولت منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا بن رسول الله تو امروز سرور عالمی
و بهتر و مهتر اولاد آدمی برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان
مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدرت را در آن دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت
وفا ناکرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت
و طریقهٔ وفا و درست عهدی نگاه نخواهند داشت مصراع که در جبلت این کوفیان مروت نیست ° امام حسین
سخن او را تصدیق نمود و درباره او دعای خیر کرده وداع نمود و چون منازل و مراحل بپایان رسید چشمش بر جمال مکه
افتاد هم از حال موسی علیه السلام در رسیدن او بمدین یاد کرده بتلاوت این آیت که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ
قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق
استقبال از روی عز و اجلال بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال
نغمهٔ استقبال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند که بیت دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم کعبه
کوی تو از راه صفا می جستیم ° هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ° دست برداشته بودیم و ترا می جستیم ° طاق
ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست ° گاه و بیگاه بمحراب دعا می جستیم ° و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش
میرسیدند و چون خبر رفتن امام حسین علیه السلام و ابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت
مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن امام حسین علیه السلام هر
پنج وقت را در غایت بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از
اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری امام حسین ع‌م او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی
نوشته و از آمدن امام حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرده اما چون اهل کوفه شنودند که معاویه رخت بدار الجزا
کشیده و حسین ابن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون [illegible] مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه معظمه
رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی علیه [illegible] سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و
سلیمان گفت ای یاران یزید [illegible] حسین را به بیعت خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت از وطن خود جلا کرده
بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ پدر وی اید بیایید و وی را یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس مقدار
تن از اشراف کوفه چون سیب قراری ° و رفاعة بن شداد ° و حبیب بن مظاهر و طارق اعشی ° و محمد کثیر
و دو رفاء عازب ° و محمد اشعث ° و عبد الرحمن بن مخنف ° و عبد الله عفیف ° و اعشی طارق ° و مختار ابی عبید
و عمر سعد و امثال ایشان

خ دل

وعمر سعد وامثال ایشان بروایت قاضی شریح سوکند خورند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند وحسین را بامامت برداشته مال وجان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون انکه فلان وفلان تحیت لطف غایت وسلام لاکلام میرسانند ومیکویند که پسر دوشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل بیت متصدی امر حکومت کردد وما که دوستان تو وشیعه پدر توایم بامامت وخلافت وی رضی نیستیم وداعیه ان داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقابله کنیم وانفس واموال خود را وقایه ذات بی بدل تو کردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح وسرور وبهجت وحبور که تو امام سریری وهمام رشیدی وسید مطاعی وخلیفه واجب الاتباعی وحالا پیشوا وحاکم ما نعمان بشیر است واو مردی ضعیف وحقیر است نه بزرکی از اهل کوفه بمجمع او میرود ونه درویشی سخن او می شنود وتنها در قصر امارت نشسته است وغیر از عید وجمعه درهای منزل او بسته اکر شما تشریف قدوم ارزانی میفرمایید وبقدوم کرم این صوب تحتم مینمایید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم وبا لشکری ساخته وپرداخته روی بشام می آریم بیت ز تو رایت دولت افراختن ز ما لشکر بیکران ساختن • سپاهی چه آشفته پیلان مست • همه نیزه وکرز وخنجر بدست • چه با تیغ آهنک خون آورند • ز سنک آب وآتش برون آورند • چه تیر از کمان در کمین افکنند • سر آسمان بر زمین افکنند • وهرکه از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن آنحضرت نکشند مانند میخ خیمه اش طناب در کردن افکنده وسر کوفته بزمین فرو بریم وهرکه قلم مثال در طریق اصلاحی کمر ملازمت بر میان جان نه بندد بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم شعر انجا که کردنان جهان سر برآورند جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست • دشمن که قتال سوالی اکر کند • غیر از زبان تیر تو اورا جواب نیست • القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند واظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده بیت ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست • ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم • خواهی بدار وخواه بکش رای رای تست • پس ان نامه را بعبدالله سلیح همدانی وعبدالله ابن مسمع بکری دادند وایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون امام حسین علیه السلام نامه را مطالعه فرمود از لا ونعم هیچ نکفت وجواب نامه نیز ننوشت وبنابر انکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف رؤسای کوفه بشر ابن مسهر صیداوی وعبدالرحمن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند ومصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای ان دیار ارسال نموده بودند نور الائمه آورده که اهل کوفه صد وبیست نامه بحسین فرستادند وهیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیکر باره هانی بن هانی سبیعی وسعید بن عبدالله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند وبعد از توجه این جماعت شیث بن ربعی

و عروة ابن قیس و عمرو ابن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید ابن
عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبهٔ علیهٔ ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را
تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمکتوب نخستین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از
منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن این است بیت هیچ رایی نیست ما را جز وصال روی تو
هیچ داعی نیست ما را جز خم گیسوی تو ° بر عدو بگشا کمین و ز دوستان نصرت طلب ° ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو
چون کار بر حد افراط رسید امام حسین ع در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار
محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت
انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال
جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم ابن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را
معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و امرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب
شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد
با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس با امام حسین علیه السلام ملاقات کرد
و در باب مردم سخنان در میان آورد امام حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم ابن
عباس گفت اللهم نعم من هیچ کس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر رسول خدا نمیدانم و پسر دختر [illegible]
و اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیرهٔ پیغمبر ما باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فرضست امام
فرمود که یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشأ و مولد من بیرون کنند و از حرم و تربت
جد صلی الله علیه و آله مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن
عباس این آیت برخواند یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ
ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنودم که میگفت بدان خدای که
جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند
و ندهند الا که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید و را
در آن جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو
باد سخن تو با آن میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت
طلب مینمایی

سخن دوم

طلب بینمائی بخدا اکر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نکزارده باشم
و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز التدعا مینمایم که بیائی و بر سر تربت جد بزرکوار خود صلی الله علیه و آله قرار بکیری
امام حسین علیه السلام فرمود که مرا دشمنان کی کذارند که قرار کیرم و اکر من الجا تو التمی بودن هر کز بیرون
نیامدمی وار نزهتکاه وصال روی بمحنت خانه فراق ننهادمی **نظم** بیدلان را غیبت از درعشرت آباده
وصال ٥ بعد از این ما و فراق و کوشه ویرانه ٥ خانمان کر کشت ویران شکر کز اقبال دوست ٥ بر سر کوی بلا داریم محنت خانه ٥
ابن عباس کفت ای حسین چون التماس مرا در توجه بمدینه رد میکنی باری بر رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید
کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو امام حسین علیه السلام بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم ابن عقیل
بکوفه یکجهت کشت و چندانکه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید چه قاید قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را
با اهل بیت وی بجائی میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **شعر** با قضا بر نمیتوان آویخت ٥ با قدر بر
نمیتوان آمد ٥ هر دری کز قدر کشاده شود جز از آن در نمیتوان آمد ٥ اما روای کوید که چون والی مکه کریخت
بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن امام حسین بمکه و رجوع مردم بوی خبار نمود یزید را عرق عداوت
اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و همکی نهمت بر دفع وی امام حسین کماشت و با اهل رای و تدبیر در
آن باب مشاورت کرد در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با امام حسین دو نوع بود صوری و معنوی
معنوی تناکر ارواحست در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقه فروع تبع اصول
باشد و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف در میان اشباح بر بدید آمده و ملخص این سخن آنست
که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف حق اند بر تفاوت درجات ایشان و
ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان مظاهر قهر حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه
باصل خود است **کل شیء یرجع الی اصله** پس ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب
مناسبت میانه ایشان در روز میثاق التعارف واقع شده در این دنیا در میان اشباح ایشان الفت
پدید می آمد و بیکدیکر مستانس میشوند و ارواح که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان نیز
بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیکر هست که **فما تعارف منها ائتلف** اما چون میانه
ارواح انبیا و اتباع از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و اهوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز
میثاق یکدیکر را نشناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیکر اند

وما تناکر منها اختلف بسبب این اختلاف انچه در هر طایفه مضمرست به نسبت یکدیگر بظهور میرسانند و فی المثنوی المولوی
دوستی و دشمنی در هر نهاده ۞ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد ۞ چون جهان کون در هم بسته شد ۞ جنس با جنس ابد پیوسته شده
رومیان مر رومیان را طالب‌اند ۞ زنگیان در زنگیان هم راغب‌اند ۞ وانکه جنس جنس نبود زان گذشت ۞ این زمان در دشمنی جنبند
و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا همه از اینجا ناشی شده و ان عداوت
همیشه باقی است لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین که ضد او بود کرد انچه کرد و گفته
شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان
بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان
بودند هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد تا آخر
الامر بشمشیر روا ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی که بچیز دیگر جدا
کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام
آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی بصحت تحقیق پیوست و انچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب
رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و انچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات بدید آمد و انکه میان
و انکه میان ابو سفیان و حضرت رسالت از محاربات وقوع یافت و انچه میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید
و انچه یزید در باره امام حسین کرد هم نتیجه ان عداوت صوری اصلی بود و اما عداوت فرعی یزید با امام حسین بدو سبب بود
یکی انکه امام حسین از بیعت او ابا کرد و امتناع نمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحه حال خود کشید
و نه بعد از وفاتش سخن بیعت او بسمع قبول و اجابت شنید دوم انکه عبد الله زبیر زنی داشت که در ان عصر بحسن و جمال
او نشان نمیدادند و خبر خوبی او بیزید رسیده نادیده دل بسته او شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت
بجز عاشق جمال تو ئیم ۞ لاجرم طالب وصال تو ئیم ۞ القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر ان زن
بی جهتی طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید بابو موسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی
روزی که بحکم وکالت یزید بسوی ان خاتون میرفت در راه عبد الله عمر بوی رسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه
ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری نمایم و در خطبه او اصالتی و وکالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله
پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از ان من اگر قبول کند و وکالت از ان یزید اگر
بپسندد و راضی شود ابن عمر فرمود و بوکالت من هم سخن گوی و اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم

و در راه

و در راه امام حسین علیه السلام نیز با بو موسی رسیده و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود من ترا نیز وکالت میدهم تا بجهت
من عقد کنی القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان
انداخت خاتون فرمود کنایت را بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت
چهار کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را بپسندی و رضا دهی ترا بعقد وی در آورم پرسید که این چهار کس
کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیم ابن عمر چهارم حسین علی خاتون گفت زنی جوانم و مال بسیار دارم
و مع هذا عبد الله زبیر مرا بی خیانتی طلاق داده و سبب آن را ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل
شوهر دارم اما تو مرد پیری و سال خورده و من جوان و نو رسیده و میانه ما مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه
بیرون نه و لیکن غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابو موسی گفت آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر
بیرون کردم و از این خیال درگذشتم مصراع تشریف وصال تو باندازه من نیست ٥ زن گفت این زمان مرا رای بجای
و بگوی که از این سه کس کدام سزاوارتر ند ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان را با تو بگویم هر کرا اختیار کنی
تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و
معاشرات است یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجویی ابن عمر مناسب است
و اگر دینی و حسن خلق و لطافت خلق میطلبی و در آخرت از نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و هم نشینی
فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم فرمود هر زنی
که در حباله حسین در آید و مساس او در یابد آتش دوزخ بر او حرام کرد اگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه
کبری باشی خادم حرم امام حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانیست و آنچه خدای مرا
عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری و بیماری زایل میشود اما خدمت اهل بیت
موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی بحکم وکالت او را با امام حسین علیه السلام عقد کرد
و آن نیک بخت دینی و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود شعر آن بنده که خدمت او اختیار
کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد ٥ و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد
و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت ما را
نگاه نداشت این عداوتها فرعی علاوه عداوت اصلی شد و کمر هلاکت امام حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیر آن
اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت در تیه کربلا به تشنگی پژمرده گشت و حالا آب از چشمه چشم دوستان میطلبد

نظم دایم ز جوی دیدهٔ ما آب میرود • بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا • ای دل فغان برار که در ماندهٔ کشته است • شهزادهٔ دو کون
بغوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام

و قتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایتست از آن همای هوای سیادت بیضای سمای سعادت
دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول به منزل حسنی و زیادت مقتدای زمرهٔ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ
پیشوای فرقهٔ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ شهسوار معرکهٔ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ صف شکن میدان
وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ شاه ملک سپاه ماه فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام • جانها فدای
نام تو یا سید الانام • سلطان سریر اصطفا حضرت بالنصرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عَلَی الْمُقَرَّبِینَ لَدَیْهِ
والمُنْتَسِبِینَ اِلَیْهِ که اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ
اللّٰهِ از نزدیک خدای مَنْزِلَةً لَمْ یَبْلُغْهَا بِعَمَلِهِ منزله و مرتبهٔ که بنده بعمل بدان نرسد معنی هر بنده شان
که از ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایتی نا
متناهی الجنان عزی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته و رفعت این درجه و عظمت این مرتبه از آن زیادت بود که بنده را
باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمة بالغه اِبْتَلَاهُ اللّٰهُ مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده
برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فِی جَسَدِهِ یعنی تن او را با امراض و اعراض و اسقام و الا
گرفتار گرداند یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که از او عرضه تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد اَوْ فِی وَلَدِهِ
یا آن امتحان در فرزند او باشد یعنی میوهٔ باغ دل شیرین او نخلبندان قضا از شاخسار زندگانی بر ریزانند و پرتو چراغ چشم او را
بصرصر فوات هلاک فرو نشانند ثُمَّ صَبَّرَهُ عَلَی ذٰلِکَ پس آن بنده را صابر گرداند برین بلیات و توفیق
کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حَتّٰی یُبْلِغَهُ الْمَنْزِلَةَ الَّتِی سَبَقَتْ لَهُ تا او را بواسطهٔ صبر برکشیدن بار این
محنتها برساند بدان منزله که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عز
منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامرادان زاویهٔ
مشقت کرده اند شعر هر بلائی را عطائی با وی است • هر کدورت را صفائی در پی است • زیر هر رنج است
گنج معتبر • خار دیدی چشم بگشا گل نگر • و نه از عبث است که شرارهٔ آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و تاب شع
حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت به تیغ غیرت میریزد
و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهارسوی سیاست بتار موی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جویندهٔ قر

او فی ماله

این درگاه

اسب

این درگاه آنست که هرکجا متاع خواری بینند بخریداری برخیزد هرجا طپانچهٔ بلا پیدا شود رخسارهٔ تسلیم پیش آرد هرجا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جانرا باستقبال آن فرستد **بیت** دردام هوای تو گرفتار منم • غمهای ترا بجان خریدار منم • جانبازی عشاق اگر هست بسی • اول که قدم نهد درین کار منم **فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا** خوش بشارتیست حسین منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود میگفت خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهاء گوناگون بمن بنمای خلعت اندوه در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلا را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که میخواهی می اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانهٔ سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم ذرهٔ از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزاء وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت **نظم** الجاکه منتهای کمال ارادتست • هر چند جور بیش محبت زیادتست **ضرب الحبیب زبیب** شربت جفای دولت لبی شیرین باشد • در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دولت صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دولت لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلاء گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد **بیت** هر بلا کز دولت آید رحمتست • وان بلا را بر دلم صد منتست
ای بلاهای تو آرام دلم • حاصل از درد تو شد کام دلم • درد عشقت را خریدارم بجان • منت از درد تو میدارم بجان •
جانم از درد و غمت شادان شود • وز بلایت سینه آبادان شود • درد یار شد چارهٔ درمان ما • دردمی بخشد سر و سامان ما •
دردکان در عشق تا این جان بود • درد بنود مایهٔ درمان بود • غرض ازین تشبیب ایراد شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالتست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری ایشان عبدالله مبارک نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه **نظم** این کیست این کیست این این یوسف ثانی است این •
یا نور ربانی است این یا فیض سبحانی است این • این لطف و رحمت کو درساحت این بادیه • خضرست و الیاس این مگر با آب حیوانیست این • فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبدالله من بندهٔ خدایم گفتم از کجا می آیی

کفت عند الله از نزدیک وی می آیم کفتم کجا میروی کفت الی الله بنزدیک خدا میروم کفتم چه مطلبی کفت رضی الله
خوشنودی خدا می طلبم کفتم زاد و راحله تو کو کفت زادی تقوی توشه من تقوی منست و راحلتی رجلای و راحله
من هر دو پای منست کفتم پیاپای بدین خونخواری و تو نو رسیده بدین خوردی چه کونه میکنی جواب داد که هیچکس را دیده که زیارت
کسی توجه کند و آن مزور او را بی بهره و محروم کذارد کفتم تو اکرچه بسال خوردی بمقال بزرکی نام تو چیست کفت
یا ابن المبارک از محنت زده کان روزکار چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان میجوئی بیت منم در غمش بی دل ناتوانی
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ۰ ضعیفی نحیفی غمش را حریفی ۰ بصورت خفیفی بمعنی کرانی ۰ کفتم اکر نام میکوئی باری بکوی
از کدام قوم و قبیله آهی سرد از جکر پر درد بر کشید و کفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم نحن قوم مطرودون
ما کروهی از وطن و مسکن رانده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدولت قهر دشمن درمانده کانیم کفتم مرا
هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند مضمونش این که ما آب دهنده کانیم از حوض کوثر آینده کان را که توجه بما نمایند
و بسعادت ورود بنزدیک ما مستسعد شوند و هر که نجات یابد جز بوسیله ما بدان مراد نرسد و هر که بر دوستی ما زید هرکز بی بهره
نماند و هر که حق ما غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده کاه ما و او است این بکفت و از نظر من غایب شد من
بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه از خلایق
بر پای ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از وی مسایل حلال و حرام می پرسیدند
قران و حدیث استفسار مینمودند و او ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح کره از مشکلات ایشان می
کشاد از یکی پرسیدم این کیست کفت ویحک این را نمی شناسی او انکس است که سنگ ریزهای بطحای مکه او را می شناسند
او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است علیه السلام اما عبد الله مبارک که این
شنید برفت و دست و پای شاهزاده را ببوسید کریه کنان کفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت
خود کفتی راست کفتی در این امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت روز و شب با رنج و تعب قرین
بودند و مادام با غصه و الم همنشین اکر خرقه پوشیدندی در او بخیه قهری بودی و اکر لقمه نوشیدندی در آن تعبیه
زهری نمودی و برخی کشته تیغ بیدریغ کشتند در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار مشاهد مقابر
ایشانست در هر دیاری مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی بر بالای هر تپه از اولاد پیغمبر کشته واز
جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم ابن عقیل ابن ابیطالب است که پسر عم حضرت امام حسین علیه السلام
و قبل ازین کذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب
ایشان نوشت

ایشان نوشت که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد نامهاء شما رسید و هرچه نوشته بودید
بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجّه کن که ما را امام و پیشوائی نیست من حالا پسر عمّ خود را که بزیور علم
و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدانجانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت
مهتران شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل
از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید
و نزد امام حسین آمده گفت یابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و از آن فال
نپسندیدم امام حسین گفت یابن عم مگر تو بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر بفرستم مسلم گفت هزار جان
من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من
چه گونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر بپیچم بیت تا نام سر ز قربانت به تیغم
گر زنی میرسدم • مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم • من اول روز دانستم بمهمان خانه عشقت • که جز خون
جگر خوردن غذائی نیست در خوردم • یابن رسول الله میروم فاما مرا در طالع افتاده و مطالعه من چنان است که دیگر دیدار
مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر مصراع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای امام حسین ببوسید
و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار باز پسین است نظم وداعت میکنم جانا وداع
آخرین از دل • ز کویت میروم و ز غصه دارم قصه مشکل • نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری • عجب دردیست
بی درمان عجب کاریست بی حاصل • بود حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن • چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل
امام حسین علیه السلام نیز گریان شد و او را در بر کشید بسیاری بگریستند و دعا کرد مسلم روی براه آورد میگریست و میرفت
گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت که میترسم که دیگرش نبینم و از بوستان وصالش میوه لقا نه چینم لاجرم
شعر میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم • خبر از پای ندارم که زمین می سپرم • میروم بی دل و بی یار و یقین میدانم
که من بی دل و بی یار نه در خود سفرم • پای می پیچم و چون پای بسرم می پیچد • بار می بندم و از بار فرو بسته ترم • سوز فراق
خسته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین
هلاک نهاده بود بیت نوای درد من مرغی شناسد • که او از بوستانی دور مانده است • چه گونه ز آتش حسرت نسوزد •
دلی کز دلستانی دور مانده است • القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمده بروضه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و نماز زیارت گذارده و شرایط طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشان را بسیار دوست

دانستی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بر رود کرده دو دلیل همزد کرد
تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت
بباب رسید اما از آتش هجران امام حسین میسوخت بیت میزنم هر نفسی از درد فراقت فریاد • آه اگر ناله زار
نرساند بتو باد • چه کنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان • کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد • اما چون مسلم بکوفه
در سرائی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ امام حسین علیه السلام بر ایشان
خواند الجماعت با آواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار
و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت در آمدند مسلم نامهٔ نوشت بامام حسین که یابن رسول الله اهل کوفه
رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونق تمام دارد و هرگاه که خاطر
مبارک خواهد بدین صوب توجه فرماید که حضور ایشان احالی دیگر انگیزد بیت ای خوشا روزی که از الطاف رب العزت
وصل تو روزی شود والله خیر الرازقین • اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد
جامع رفته باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیز بد
کنید آخر بمیدانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دماء باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا
نمیکنم و خفته را بیدار نمیکردانم و بیدار را نمیترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من نیز شمهٔ عفو را شعار خود سازم
بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از هواخواهان یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم
و بیعت کردن بر امام حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند و این معنی اندکور ساختند که اگر تو بکوفه
داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر
نواحی و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر
و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا
تو در بصره حاکم است صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کـ
خود نایبی بر بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای را پسندیده و به پسر زیاد نوشت
اعلام کرده اند که مسلم عقیل آمده است و جهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آن
نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نیز بنزدیک من فرستی و چون مه

عذر تو نزدیک

عذر تو نزدیک من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شاد و مشعوف شد
و به تهیهٔ رفتن بکوفه مشغول گشت درین اثنا خبر بوی رسید که امام حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود
سلمان نام را فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیاء معالم حق و اماتهٔ مراسم باطل دعوت میکنم
اگر اجابت کنید راه راست یابید بیت هر که او راه راست میطلبد • گو بیا رو بجانب ما کن • قدمی در حدیقهٔ دین نه
روضهٔ قدس را تماشا کن • و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون
پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از او اقرار کشید که مکتوب از برای
چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبیده گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان آورده ام و شما
میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن ارزانی داشته است
و مرا فرموده اند که بران جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم
کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی
از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او به سیاست رسانم و با تش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم نظم
بیک سو نهم مهر و آزرم را • بجوش آورم کینهٔ گرم را • کسی کو درآید ز روی ستیز • من و گردن او و شمشیر تیز • اهل
بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکاران و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل
رسانیدند و روز دیگر هر که از معارف بصره امام حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ
سیاه در سر بست و طیلسانی بسر و روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند و کیشی و قربان بر بسته
قضیبی در دست گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد
و آن شب ماهتاب روشنی میتافت و مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین بکوفه خواهد آمد چون انگوکبه دیدند
گمان بردند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای آورده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی
بیت خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا • چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا • عبدالله زیاد جواب
سلام ایشان میداد و دیگر سخنی نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خائید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار
الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و انگوکبه را مشاهده کرد پنداشت
که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد برو منزل دیگر نزول کن تا فردا

بنگریم که چهم بکجای انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در بازکن که این فرزند پیغمبر است آخر مسلم ابن عمرو باهلی
نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را
بشناختند و پراکنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع
رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده های خوب داده امیدوار گردانید
و روزی دیگر هم مجلسی ساخته و در این روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن
ابن زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشته شب از سرای مختار بیرون آمده و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی
من در این شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدالی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول
فرمود و حجره در حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت بسعادت در آی و بسلامت قرار گیر ۞ رواق منظر چشم من
آشیانهٔ تست ۞ کرم نما و فرود آی که خانه خانهٔ تست ۞ و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند
و مسلم بیعت امام حسین علیه السلام از ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که به بیعت وفا نموده از غدر
به پرهیزند و الجماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ مؤکد میگردانیدند تا زیاده از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده
سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هیجده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود ۞ دلیران گرد افکن شیر گیر ۞
حرو بسته با جوشن و تیغ و تیر ۞ اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانکه سعی مینمود پی بمنزل مسلم نمیبرد آخر بحیله
که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز
بتر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان بر پیشان نمای و بگوی
یکی از دوستان حسین علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم
و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسباب صلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی
و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد کنم معقل آن زر را در حوزهٔ
تصرف آورده از نزد ابن زیاد بیرون آمده بمسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چه گونه در آن امر شروع کند
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه های سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع
و خشوع بجای می آرد با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید می پوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه
باشد بیت ازآنکه نشان عشق مولاست ۞ بر چهرهٔ او چه نور پیداست ۞ پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
آنگاه نزدیک او رفته سلام گفته به سخن در آمد و گفت جعلتُ فداک جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی
بر من منت نهاده

سنک

بر من منّت نهاده محبت اهل بیت و دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده‌ام که بدان دولتمند
دهم که در این شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغمبر است اشتغال مینماید اگر مرا بدان راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم
غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که در این مسجد اند چه گونه مرا اختیار کردی و صاحب سرّ خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آمد و ساده دل
پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است بیا با خدای عهد و پیمان کن
که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظ خورد که سرّی که بمن سپاری جای
در افشای آن نکوشم مسلم ابن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش برم و خانهٔ خود
مرو را نشان داد روز دیگر معقل بخانهٔ وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد
معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس
مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سرّ شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و از روز تا شب
در سرای هانی بود و بر کماهی حالات شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات او را
صاحب وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه
کجاست که چند روز شد که او را نمی‌بینم گفتند مدتی شد که وی بیمار است ابن زیاد گفت می‌شنوم که در این روزها بهتر
شده و بر در خانهٔ خود می‌نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند
ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آوریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار
الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی از این مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسماء
بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر ربانی
رضا داده و مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع شده
گفت واقعه از این عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت حسین آورده
و تصور تو چنانست که من از کید و عذر تو غافلم هانی انکار این معنی کرده پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت
که این شخص را می‌شناسی هانی چون نظر کرد و معقل را دید دانست که وی جاسوس و مکار بوده است نه مخلص و دوستدار
و از این جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیده‌ام
و در احداث فتنه سعی ننموده‌ام اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را

نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این نکنم و در آئین شریعت و طریق مروت
چه گونه جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم مثنوی صفت عاشق
صادق بتحقیق اینست که گرسرش برود از سر پیمان نرود هرچند پسر زیاد و ندیمان او در این باب با هانی سخن گفتند بجائی
نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت
تو آورده ایم و تو در اول سخن نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعده قتل میدهی این
چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از حیات مأیوس شد
و گفت ای هانی جزم کن که خود بتو میرسانم انا لله وانا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت
ای هانی جان خود را دوست تر میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و یلک ای پسر زیاد
تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانه تو یافتم اکنون
بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه
از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده و مدتها با
مرتضی علی بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عقوبتی مصاحب
که از و بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترا بر وی نشان ندهم تو ندانسته
که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله نهاده ایم محنت های عالم را بجان خود راست کرده ایم
و جانهای خود را بر سم نثار بر طبق نهاده   ما بر سوائی علم روزی که می افراشتیم   بر سر کوی غم اول نام
خود در نوشتیم   پسر زیاد گفت تا او را پانصد تازیانه زدند و هانی بیهوش شد ندما درخواست کردند که این پیر بزرگوار
از اصحاب سید مختارست بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت
خدای پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش را بر دار کرده سرش پیش ابن زیاد بردند
اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را
بفرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند
و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طائفه از اشراف
کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود
کرد اکرد قصر

نوک

گرداگرد قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بتدبیر سید
و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را
تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر هم چنین
بر محاربت خود ثابت باشید روزی که دولت یابم بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان
بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای
ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدای و رسول او شرم نا داشته و عهد و
پیمان را نا کرده و انواع سوگندها را نا خورده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب
غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجد
در آمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که
من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می‌بینم دلتان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند و بقدم بیوفائی
در راه عذر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دور شدند و از سلوک منهج عهد و وفا
بهمه روی ملول و نفور **بیت** اندر اول خودنمائی میکنند ٭ و اندر آخر بیوفائی میکنند ٭ خود چنین جلدند در بیگانگی ٭
پس چرا آشنائی میکنند ٭ پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن حنف بن
قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که
جمعی از شیعیان من بمن پیوندند سعید بن حنف گفت زینهار زینهار که همه دروازها را فرو گرفته‌اند و راه داران
بر سر راهها نشسته ترا میطلبند مسلم گفت پس چه گونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را
بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای
مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نهاد **نظم** گذر
فتاد بسر وقت کشتگان غمت ٭ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ٭ فکنده سرو قدت بر من از کرم سایه ٭
مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ٭ پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزلی نیکو بنشاند و اصح آنست
که در زیر زمین خانه داشت وی را آنجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد
کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه وی بجویید و اگر بیابید
بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را دست آورده نزد پدر فرستاد

و هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد در چشم محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد
محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا می شناسم پدر ترا به ستم بر ابوسفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت
کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی بر آمد و آنچنان بود که قوم و قبیله
محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک
نهادند و غوغای عام با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد تنگ آمد بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند
و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از
جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر
بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده
و ورقا عازب و جمعی از مهتران پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم
برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام حسین رویم و باتفاق وی
کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم بر این اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر ابن الطفیل با ده
هزار سوار از شام آمده به پسر زیاد پیوسته و بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود
تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو
گرفته چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگوی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد
که ابن زیاد باز مابر این حدیث فتی جان مسلم را خدا نگه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی قصر را
فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد
کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود
برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و شکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر
بودند در او آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله
و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغ حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس غدار
زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخواست و در خزانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید
غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او به تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان در آمد و
بیفتاد غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان
روی بدر کوشک

عکس

روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال بعرصهٔ عدم می فرستاد القصه بپای مردی و شجاعت دلت بردی نمود
که هر که از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد **نظم** تا جهان رسم دلت بر و نهاد ۰ دلت بر وی چنین نزارد یاد ۰
تا بدر قصر رسید بیست سردار را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در آمده نیزه بر پشت او زد که سر سنان
از سینهٔ اوش بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروشی از درون قصر
بر آمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله آوردند و ایشان پیش حمله اینها باز آمده در هم
آویختند **بیت** چه دریای هیجا در آمد بجوش ۰ ز مردان جنگی بر آمد خروش ۰ ز خون دلیران و گرد سیاه ۰ زمین گشت
سرخ و هوا شد سیاه ۰ قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره میماندند پسر زیاد گفت جنگ ایشان
برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند
پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند بهم برآمدند و چون شب در آمد از ایشان دیّار نمانده بود
پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست و با قوم از بنی عمام خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان صرد
خزاعی گریز بمحلهٔ بنی زبیر رفت و ورقاء بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که دران محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند
اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار
شد و راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار
ایشان محکم ابن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیلهٔ فزاره
میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون ببازار الربیع رسید
دید که خالد پسر زیاد با دو هزار کس ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را دید با دو هزار
مرد آنجا پس دلیروار بگذشت و روی ببازار درودگران و دران محل صبح دمیده بود حارس کناسه مسلم را دید بر
بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و فتوت در سطوت
از او ظاهر و امارات جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر **نظم** سواری همچو برق و باد میراند ۰ که باد از رفتن
او باز میماند ۰ چه دیگ از آتش بیداد جوشان ۰ ز باد کینه چون دریا خروشان ۰ حارس را در دل آمد که این سوار نیست
الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار درودگران
میرفت و روی بدروازهٔ بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی سواران را
دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمده و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد

وگمان می برد که از انجا راه بیرون میرود و آن کوچه خود در پیش بسته بود و مسلم بدان کوچه در رفت مسجد قوم بنی الی دید
بدان مسجد درآمد و در گوشه‌ بنشست اما چون نعمان پی اسب برگرفت و میرفت تا بمحله حلاجان اسب را بازیافت و از
سوار هیچ اثر پیدا نبود حاجب خیره فرو مانده و اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد
گفت تا دروازها را مضبوط کردند و در محله‌ها منادی زدند که هرکه خبر مسلم یا سر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانم مردم
در تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویرانه بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد
بیرون نهاد و نمیدانست که کجا رود و با خود میگفت ای دریغ بلا دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین برکنارم که در میان
نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه یکی دارم که نامه سوزناک درد
آمیز من بحسین برساند نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند بیت
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ۰ نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ۰ فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ۰ که قصه غریبی
بشهر یار برد ۰ مسلم سرگشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیح در دست
میگردانید و کلمه از اذکار الهی بر زبان میگذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا
شربتی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاهدارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت
جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت کوزه آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا بنشست که کوفته
و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را امیر بینند نباد که در دولت کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن
گفت شهریست پر آشوب برخیز و بوثاقی که پیش از این بوده باز گرد که نشستن اینجا در اینوقت موجب تهمت میشود
مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده و از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم
و نه جائی نه بقعه نه سرای نظم در کوی بلا ساخته دارم وطنی ۰ در منزل درد خسته جانی و تنی ۰ هرچند بکار خویشتن
در می نگرم ۰ محنت زده نیست بعالم چو منی ۰ اگر مرا در خانه خود جای دهی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا
در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و
غریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه گفت مبالغه از حد گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم
و پسر عم حسین ابن علی کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا در
این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد امام حسین غافل نیستم و ندانم که حال او
با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که آن مسلم عقیل است در دولت و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه
درآورد منزلی

بکر پسرام زاد

دراورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت واز مطعومات و مشروبات انچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی
وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود شعر مگر فرشته رحمت
در آمد از در ما • که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما • مقررست که فراشی قدسیان امشب • چراغ حور فروزد ز شمع منظر ماه
مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسران پیرزن
بخوانه درآمد مادر را دید که دران خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست و میخندید گفت ای مادر ترا امشب حالی
عجبست درانخانه تردد بسیار میکنی خیرست مادر گفت آری خیرست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا
برین قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط انکه سوگند خوری که این راز با کسی نگوئی پسر سوگند خورده قبول
کرد که این سر با کسی نگویم مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم
خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدان از خداوند تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در
خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین علیه السلام و فراق اهالی و اولاد
خود یاد فرمود و بگریه درآمد و از دیدهٔ غمدیده در باب گریه بر کار و بار و محنت روزگار مدد میطلبید بیت
بیا ای اشک تا بر روزکار خویشتن گریم • چه شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم • ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم • اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خوانه پسر زیاد نهاد در وقتی رسید
که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم را بنزد من
آورده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات انکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه
او بیابند انخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند پسر پیرزن چون وعدهٔ درم و وعید قتل بشنود پیش
دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد خوشدل شد
عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او انسرای را میداند تا بروند
و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با انسپاه روی بسرای طوعه نهادند و یکبار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم
نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسب بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند سبک دست
و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشید و از خانه بیرون آمد انگروه یکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک
بر انقوم حمله کرد و دران حمله چندین کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با سیصد
کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعفست که تو داری اگرچه مرد دلیر است آخر یکتن بیش نیست

ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان
روان کرده این دلاوریست که بجام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک
معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد **نظم** چه بر جوشد از خشم چون تند میغ • در آب آتشی انگیزد از برق تیغ • عبید الله
خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که بجز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان بمسلم ابن اشعث
رسید خطاب کرد که ای مسلم دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست
چه قول شما را اعتماد نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **شعر** ندیدم من از هیچ کوفی وفا • ز کوفی نیاید بغیر از جفا •
این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله برد و چند کسی دیگر را مقتول و مجروح ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده
ببامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم می انداختن گرفتند و تن نازنین او را از سنگ کوفته مجروح گردانیدند و او با خود میگفت
ای نفس مرگ را آماده باش و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاویدی و سعادتی سرمدی **بیت** چون شهید راه او در هر دو
عالم سرخ روست • خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند • ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد
و خون بر روی مبارکش فرو دوید **نظم** خون حرام زدیده برخ پالود • رخساره کی ابرم چنین بخون آلوده • پس روی بجانب
مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود و من در راه حق از اینها باک ندارم **رباعی** گر سنگ آید بمن
چه باک ای دل • دولت من و آستان جانان ای دل • تا گوی همی برم ز میدان ای دل • یاد سر کار دل کنم جان ای دل •
ناگاه سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید دامن پاکش بخون آلوده گشت
و این معنی بزبان حال او جاری شد **بیت** هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست • پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست •
شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان • کشته عشقم من و این سنگها خاک منست • پس مسلم از بسیاری زخمی که یافته بود
پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب
بالای او را ببرید در همان گرمی تیغی بر بکیر راند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و میگفت
بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت
که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد
دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد یکی پس از عقب مسلم
در آمده نیزه بر پشت مبارک وی زد که مسلم بر روی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر
زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام
نکردی گفت

[illegible]

طوطی

بنگر دی گفت زیرا که در این سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده میکنیم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود انگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است و من بفرمان او برین شهر آمده ام و آنچه کردم در ان رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن مرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیشی ازان صورت کسی را بفرمای که از قبیلهٔ قریش باشد تا به نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس انکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درهم وام دارم و اسب من بنعمان حاجب دارد ازوی بستان و سلاحی که در بر دارم انرا بر داری و سلاح مرا با اسب من بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسب و سلاح ازان تست و هیچ کس مانع نخواهد شد که از مال خود دین ترا باز دهد پس فرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد در خواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند گو بکنید پس گفت وصیت سیم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زینهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملالت القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند بکیر ابن حمران گفت یا امیر این کار منست که او امروز بدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک بر آورد و مسلم چندان که میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله درود میفرستاد و میگفت اَللّهُمَّ احْکُمْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند چون بیامدیم و فرو گذاشتیم و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی این است نظم ای باد صبا ز روی یاری

سوی حرم خدا گذر کن ٭ شهزاده حسین را چه بینی ٭ بنشین و حدیث مختصر کن ٭ هر بر که ز کوفیان بدیدی ٭
فرزند رسول را خبر کن ٭ برگوی که مسلم ستم کش ٭ شد کشته تو چارهٔ دگر کن ٭ مغرور مشو بقول کوفی ٭
وز فتنهٔ شامیان حذر کن ٭ پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت

روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد شعر جان دادم و هوای لقای تو در دلم ۰ رفتم بجا کو
تخم وفای تو در گلم ۰ نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده
بودند و نظاره وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه اش این است بیت ای کوفیان چه سر زنی تن خ
باری تن مرا بسوی خاکدان برید ۰ گوشید که برای خدا بهر یادگار ۰ نزد حسین جامه پر خون نشان برید ۰ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
اندم که یاد کشتن من بر زبان برید ۰ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ۰ از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید ۰ و چون مسلم سخن تمام کرد
دست بدعا بر آورده گفت خدایا نصرت ده دوستان او فرو گذار دشمنان را که ظلمه بگفت و منتر صد قتل با ایستاد
پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم زند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سؤال کرد
که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان میگزید و روایتی آنست
که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد تبسم
کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دهشت استیلا یافته خیالی بنظرت در آمده یکی دیگر را فر
ستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی ص بنظر وی در آمد که آنجا ایستاده است زهره اش بطرقید و بمرد مرد
شامی را فرستادند بیامد و مسلم را بقتل رسانید و قول اصح آنست که پسر بکیر او را شهید کرد و سرش نزدیک پسر زیاد برد
و تنش از بام کوشک بزیر انداخت نظم فغان از عالم بالا بر آمد ۰ خروش از عرصه غبرا بر آمد ۰ غبار از ساحت
آفاق بر خواست ۰ ببام قبه خضرا بر آمد ۰ بباد مهالک آتش بار کز غم ۰ بجای موج از دریا بر آمد ۰ از آن زاری که روح مرتضی کرد
عزیو از مرقد زهرا بر آمد ۰ آنگه پسر زیاد گفت تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار آویختند و سرهای ایشان را بدمشق
فرستاد و از کارهای که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها از دروازه دمشق بیاویختند و جواب
مکتوب ابن زیاد نوشت که تو همه کار بر من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم
که حسین ابن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر که از وی صدور
فسادی متصور است بقتل رسانی و السلام چون نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غمازان
پسر زیاد در گفتند که مسلم عقیل را دو پسر در این شهر پنهانند چون صد هزار نگارند ماه شعاع روی ایشان دارد و سنبل
تاب گیسوی ایشان می آرد شعر روئی چگونه روئی روئی چه آفتابی ۰ موئی چه گونه موئی هر حلقه و تابی ۰ ابن زیاد
فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و نیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم
تا آن خانه را غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را
بدانجا فرستاده بود

ستعباد

بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را
پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و شاهزادها از قتل پدر خبر نداشتند
چون گریه شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بر
سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانکه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت**
ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم ٭ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ٭ قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و
گفت ای مخدوم زادگان **نظم** بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ٭ دلها بداغ درد جدائی کباب شد ٭ مهر شرف در ابر
ستم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ٭ بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت
سوری باعتبار نیش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی
شعر هیچ روشن دلی در این عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر
معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز
فرمود **شعر** دینی بهشت و رحمت پروردگار یافت ٭ در روضه بهشت بجوی قرار یافت ٭ حق سبحانه و تعالی شما را اجر صبر
جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که با خود آمدند
جامها پاره پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوهای مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ایها القاضی این چه خبر دلسوز
و این چه سخن غم اندوز است **شعر** چه حالتست همانا بخواب می بینم ٭ که قصر دولت دین را خراب می بینم ٭ بدرد
دل ز لب شرع ناله می شنوم ٭ ز سوز جان جگر دین کباب می بینم ٭ ناله وا ابتاه و خروش وا غربتاه بر آوردند قاضی
فرمود حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبد الله زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی
که باشند اگر ما را خبر نشود آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل رسانیم و من در این شهر بمحبت اهل بیت
تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر حال شما و جان خود میترسم اکنون فکری
کرده ام که شما را بکسی بسپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند قاضی
هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود را اسد نام گفت که امروز شنوده ام که بیرون دروازه عراقین کاروانی
بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و به یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار
تا بمدینه برند اسد در شب تار ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان زمان
کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی

کاروان روان شدند و ایشان باز گردیدند اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه گشتند
راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد دشت میگشتند بر ایشان باز خوردند و چون دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند
فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان دو شمع خاندان بود ایشان را هم در شب پیش ابن زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود که
ایشان را بزندان بردند و هم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند در سن هفت هشت سالگی
بعد از قتل پدر ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه حکم صادر گردد یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده
بحضرت فرستم والسلام و نامه بپیکی داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و
دوستدار اهل بیت نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند
در دولت و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر بسته
بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده و
بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه برسید آنجا برادر مرا
طلب کنید و این خاتم نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه برد ایشان مشکور را دعا کردند و روی براه نهادند و چون
بحکم لا راد لقضائه کمر تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد و بفحوای لا معقب لحکمه مقتضای
قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد بیت قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترش بنشینی قضا چه غم
دارد و حق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم و معصوم خود برسند لاجرم بار
دیگر راه گم کردند و آن شب تا بروز میگردیدند و چون روز شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خوردتر گفت ای برادر
ما هنوز بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان نخلستانی
بود در روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند چون
وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان
در چشمه مشاهده نموده حیران بماند بیت دل صورت زیبای تو در آب روان دید بیخود شده فریاد بر آورد که ماهی
کنیزک بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی قد کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده
ز دیده چشمه باران گشوده یکی مانند مهر از دل ربائی یکی چون خضر از جان فزائی گل رخسارشان زیر کلاله شده از گریه
خونین چو لاله لب آنان گشته کشته از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر
فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید
که شما چه کسانید

بکیل یار

که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم درد یتیمی کشیده و در محزون
غریبیم و درد محنت غریبی کشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود
ایشان که نام پدر شنودند چشمها از حسرت از دیده گشودند **شعر** جدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم ۰
که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم ۰ کنیزک گفت گمان برم که شما پسران مسلم عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند
که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم
و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزدیک وی رویم
و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشانرا برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک بخانه رسید دوان
دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم **بیت** باغ را باد صبا بس خبر رنگین داده
مژده آمدن یاسمن و نسرین داده ۰ بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژده کالی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود
آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز رفت و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری
فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشانرا در بر گرفته بوسه بر روی می نهاد چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان
مادر و ای یتیمان مادر و ای بیکسان مظلوم و ای بیچارگان محروم وای بر کسانی که شما را بدرد فراق پدر مبتلا
ساختند و در میدان کینهٔ اهل بیت رسالت علم عناد و فساد برافراختند آنگاه ایشانرا بجوانه در آورد و طعامی
مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهر مرا ازین قضیه آگاه مساز **مصراع** کو در حرم
اهل وفا محرم نیست ۰ راوی قصه گوید که چون مشکور زندانبان بجهت طلب رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را
از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر را به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشانرا
برای رضای خدا آزاد کردم و خوانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من
نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ایتام کار نابکار
پدر بزرگوار ایشانرا بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیدهٔ بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند به محنت
بند و زندان مبتلا ساختن من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ایشانرا از بند رهائی دادم و بدانچه کردم امیدواری شفاعت دارم و تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب
شد و گفت لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد ۰ یک جان چه بود هزار جان بایستی ۰
تا جمله بیکبار برون افشانم ۰ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بعقابین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن تا

انکه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد تازیانه اول که بزد مسکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت خدایا صبرم ده چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو میکشند چون پنجم تازیانه بزد گفت مرا برسول و اهل بیتش درسان انکه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید پس پسر زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمر بن حارث برخواست و او را شفاعت کرده با خانه برد و خواالت که بعلاج او مشغول شود که مسکور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد • اما راوی گوید که چون آن مؤمنهٔ صادقه هر دو کودک را البرای در آورد خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترده و چون شب درآمد ایشان را بجواب بنید و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی در این روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مسکور زندانبان پسران مسلم عقیل را آزاد کرده است هر کسی ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان آوردند من در طلب ایشان و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد مینمودم آخر اسبم هلاک شد و مقدار راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزند رسول چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که ان یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای دنیی دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار است طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن خوان بیاورد ان بیدولت طعام بخورد و بروی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پارهٔ بگذشت ان برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چه گونه دلت داد که ان دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک ما خواهند بود برادر خردتر که این سخن بشنید گفت بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند

شیر مردان علی

کروه میکریستند و روی بر روی هم مینهادند و میکفتند وا مسلماه وا مصیباه از آواز کریستن و خروش و افغان ایشان حارث
بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه ما کیست زن عاجز
فرو ماند حارث کفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بی خود شده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر
حارث خود برخواست و چراغ روشن کرد بدان خانه درآمد دو کودک را دید دست در کردن هم درآورده وا ابتاه می کفتند
حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستانست کفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث
کفت وا عجباه مصراع یار در خانه و ما کرد جهان میکردیم ٭ من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسب من
از تاختن هلاک شد و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده
سر در پیش افکندند و آن بی رحم سنکین دل هر یکی را طپانچه بر رخسار نازنین زد و بکیسوهای مشکین ایشان که حبل
المتین متمسکان عروة الوثقی دین بود ایشانرا بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن
در دست و پای وی می افتاد و سر بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری میکرد و میکفت نظم
بیداد مکن بر این یتیمان ٭ لطفی بنمای چون کریمان ٭ در شهر غریب و بی نوایند ٭ بکذر ز سر جفای ایشان ٭
پرهیز کن از دعای ایشان ٭ نفرین یتیم محنت آلود ٭ آتش بجهان درافکند زود ٭ حارث بانک بر زن زد
که ازین سخن بکذر و زبان درکش و الا مصرع هر جفائی که به بینی هم از خود بینی ٭ زن بیچاره خاموش شد تا
چون صبح بر دمید و جهان روشن کشت آن تیره روی سیاه دل برخواست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را
پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زن با پای برهنه از پی میدوید و زاری و درخواست مینمود و چون
نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز کشتی و چون ایشان دور رفتندی
باز از پی بدویدی بدین منوال میرفتند تا بلب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده
بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این هر دو
کودک را سر از تنه جدا کن غلام شمشیر بستد و کفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بیکناه را بکشد حارث
غلام را دشنام داد و کفت برو و هر چه ترا میکویم چنان کن بیت بنده را با این و با آن کار نیست ٭
پیش خواجه قوت کفتار نیست ٭ غلام کفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله شرم میدارم که کودکانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث کفت که اکر تو سر ایشان
بر نداری من سر تو بردارم غلام کفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد بیشرم بود

ایشانرا بفراق مبتلا سازد

و دست بزد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فراکرده و ریش وی را گرفته بپیش کشید چنانچه حارث بر روی در افتاد
غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بر آورد
و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست راست غلام بیفکند غلام بدست چپ
گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسبانیده نگذاشت که دیگر زخم بر او زند و هر دو با هم در آویخته بودند که ناگاه
زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام
مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی
بغلام نهاد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری ندیده ام
و جفاکار تری نشنیده ام **شعر** جفاکاران بسی بشنیده ام آه ۰ بدین تندی جفاکاری که دیده است ۰
نداری پیشه جز آزار دلها ۰ چنین شوخ دل آزاری که دیده است ۰ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این
تیغ را و برو و هر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و
زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر و ایشانرا پیش پسر زیاد ببر تا مقصودی که داری
محصل گردد گفت اکثر اهل کوفه هوادار این مردم اند اگر من ایشانرا بشهر درون برم امکان دارد که غوغا
کنند و ایشانرا از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان
میگریستند و میگفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای **نظم** سنگ را دل خون
شود از نالهای زار ما ۰ این دل فولاد تو یک ذره سوهان گیر نیست ۰ حارث گوش بسخن ایشان نکرده
پیش دوید تا یکی از ایشانرا بگیرد و هلاک کند زن در وی آویخت که ای نا خدای ترس مکن و از جزای روز
قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم
خورد و حارث میخواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و
آتش غضب با آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را
کشته دید غریو از نهاد او بر آمد و بواسطه زخم که خورده بود قوت بر خواستن نداشت همین فریاد بر میکشید و هیچ
جا نمیرسید **بیت** جایی رسید ناله که از آسمان گذشت ۰ باد او هیچ جا نرسید این فغان ما ۰ پس نزدیک کودکان
آمد گفتند ایمرد ما را از بهر نزدیک پسر زیاد ببر تا او هرچه خواهد درباره ما بجای آورد گفت شما را داعیه آنست
که من بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد

تو مالست

ابوطالب

تو ما است کیسوان ما را بتراشی و ما را بفروشی و زر بستان ان ناکس در حمیت جاهلیت افتاده کفت من البته شما را میکشم کفتند بر کودکی و ضعیفی ما رحم کن کفت در دل من هیچ رحم نیست کفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم کفت والله که نگذارم کفتند بدان خدائی که ما را بر تو رحم نیست بردی بگذار تا او را سجده کنیم کفت نگذارم کفتند حالا این عداوتست که میورزی و این چه بغضیست که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری در مدد کاری نفسی برارد **بیت** یک همنفسی نیست بعالم ما را ٭ فریاد رسی نیست درین غم ما را ٭

پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری میکفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرکتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود بر جست و سر برادر را بر گرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او میمالید و میکفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می ایم حارث سر وی را بعنف از برادر بستاند و سر او نیز جدا کرده و تنه او را باب افکند دران محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه بخار چنان حادثه جان گداز خراشیده گشتند **نظم**

دریغا که خورشید روز جوانی ٭ چه صبح دوم بود کم زنده کانی ٭ دریغا که ناکه گل نو شکفته ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی ٭ اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزاده نامدار از تنه جدا کرد در توبره نهاده و از قربوس زین در او یخته روی بخوانه عبید الله زیاد آورد نیم چاشتی رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است کفت سر دو دشمنان است که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد فرمود که انسرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند تا به بیند که سرهای چه کسانست اما چون شسته شد و پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و کیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه کفت ای سرها کیانست کفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی کفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافتم ایشان را بر بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افکنده سرهای ایشان اینجا آوردم پسر زیاد کفت ای لعین از خدای نترسیدی از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و بر ان رخسارها و دلاویز و کیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من

و من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه
کنم آخر ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت نرسیدم که عوام شهر غوغا کردند تا ایشان را از من بستانند و طمعی که با
امید دارم حاصل نشود گفت چرا ایشان را مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کسی فرستادمی و ایشان را پنهان
نزد خود آوردمی ان شقی خاموش شد پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل
و جان دوستدار خاندان بود و پسر زیاد عقیده او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل بزمی قابل بود او را
پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و
زاری که خواهی او را بقتل رسانی و این سرها را نیز همانجا که تنهاء ایشان در آب افکنده است اینها را نیز بیفکن مقاتل
بغایت شادمان شده دست او گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبد الله زیاد تمام پادشاهی
خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مرد و دمی فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای
حارث را بر پس بستند و سرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه برآوردند و آن سرها را بمردم مینمودند و هر یک از مردم
و بر آن شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر و روی می ریختند و بر اینمنوال مقاتل او را می آورد که مقتل
ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره
پاره کرده و آن زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم و بر سر نوجوان نازنین خود میگفت **بیت** ای دریغ آن سرو باغ
زندگی من که شد • در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا • مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم
و از این کار او را منع می نمودم و پسر و غلام من با من در این کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت
و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا
پسران مسلم را بکشتی دین را بدنیا دادن قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دولت برادی **مصراع** نه دین داری در این
صورت نه دنیا • پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بردار تا در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد
بتو دهم گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان
رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود
آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید که بکرامتی که اهل بیت
رسول را صلی الله علیه و آله هست بدان تنها از آب برآمدند و هر تنی بر سر خود چسبید و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو
رفتند

کهوز

رفتند آنگاه مقاتل غلامانرا فرمود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پایهایش را پس هر دو گوششی قطع کردند و هر دو
چشمش برکندند و شکمش بشکافتند اعضای بریدهٔ وی دران نهادند و بر چوبی بسته بآب درانداختند زمانی برآمد ان
آب بموج درآمد و او را بر کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند
و او را دران چاه افکنده و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین او را بر زبر او را برروی افکند و تا سه نوبت این معنی
مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این مردود را قبول ندارد پس بدان خرماستان رفتند و هیزم خشک شده از خرمابنان آوردند
و آتشی برافروختند وی را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بردادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسران
و غلامش را بران خواباینده بدر شهر بردند و الحاله باب بنی خزیمه است با جامهای پرخون دفن کردند و هواداران اهل بیت
به پنهانی ماتم شاهزاده کان بداشتند بیت دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ۰ بصد ملالت و حسرت ازین
جهان رفتند ۰ چه عندلیب سر درکنیم ناله زار ۰ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند ۰ غم یتیمی و غربت نبود در خورشان
بجانب پدر خویشتن روان رفتند ۰ باب نهم در رسیدن امام حسین علیه السلام بکربلا
و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که شرح این حکایت مشتمل بر نکایتی
بمرتبه ایست که با عانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قضیه منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیله
صورت تحریر تحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار هست نه زبان قلم را قوت گفتار بیت همی ترسم که اندر
وقت تقریر ۰ زبان از آتش دل چون بسوزد ۰ وگر تحریر خواهم آن زمان هم ۰ قلم بشکافد و کاغذ بسوزد ۰ نه سامع را
قوت شنودن خبر استعلاء نوایر این حکایات و نه قایل را استطاعت بیان استیلاء شراید این روایات ۰
نظم فریاد که یارای سخن نیست زبان را ۰ بربست غم و غصه ره نطق و بیان را ۰ اعلام صورتی که ویضیق صدری
نتیجهٔ اولت و اخبار از واقعه که و لا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع بر وجه وجه بر منصهٔ تبیان و تفصیل
ظاهر و هویدا تواند شد شعر ز دلت کربکتابت نمیتوانم کرد ۰ که مینویسم و معلول میشود فی الحال ۰ ز آه و ناله
شکایت نمیتوانم کرد ۰ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ۰ آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت
سهل نیست کم حادثه نی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت
بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت امام حسین
خبر داده بود اول در روزی که متولد شده بود جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن در اوراق سابقه
مذکور شده دوم در چهار ماهگی و الجنان بود که از ام الفضل بنت حارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم

که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ببریدند و در کنار من نهادند از خواب درآمدم ترسان و هراسان نزد سید
عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر
کردم آنحضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست
از من چون او متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را با ام الفضل سپردند
و بر رضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و آله بخانه من درآمد مصراع وز مقدم او طلبه من خلد
برین شده ° پس گفت بیار جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و آنحضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی او میداد
بعد از زمانی امام حسین ع اراقه کرد و قطره از آن بر جامه آن حضرت چکید و من او را بعنف از رسول خدای فرا ستدم
چنانکه امام حسین بگریست رسول خدا فرمود مهلاً یا ام الفضل آهسته باش ای ام الفضل که این قطره را آب پاک گرداند و این
رنج که بدل جگر گوشه من رسید بچه چیز خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه
او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله علیه و آله
از این حال محزون شد پس هر که در این مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت موافقت نموده و از اینجا
گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت موافقت با آنحضرت هم در واقعه امام حسین ع محزون و مغموم گشته بیت

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست ° کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ° تا آن ای خلیل آتش نمرود دیده است °
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ° رنگین چراست سبز همه موی بنیل ° وز دولت غصه جبه عیسی چرا قباست °
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ° چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ° اینها غم از برای دل مصطفی خورند °
آن خود چه حسرتست که در جان مصطفاست ° گر مرتضی بگرید ازین غصه درخورست ° ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست °
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک ° در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست °

و این حکایت ام الفضل در کتاب
مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم
خبر شهادت امام حسین در سه سالگی واقع شد و این حکایت را طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول
صلی الله علیه و آله که او را دحیه الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او بتجارت میگذشت
و هر گاه بنزدیک السرور آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت حسن و
حسین میوه هائی که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر
بمسجد یا بحجره آن حضرت تشریف فرمودندی و دیوار بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی درآوردندی
اما جبرئیل امین علیه السلام

نقص تست

اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله می آمد روزی جبرئیل را
بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمده بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند
و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله برافروخته و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را
دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگوی پیغمبر فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا امید اند و حرمت
بجای نمی آرند و ترا دحیه کلبی می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه تهجد
گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل
بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار
شبها جنبانیده ام و صدای عربیه انّ فی الجنّة نهراً من لبن لعلیٍّ و حسینٍ و حسنٍ بگوش ایشان رسانیده
ای سید من بسی دست آسیا فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کشیدم گهواره
جنبانیدم ایشان اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما من در این حیرانم که در گریبان و آستین من چه میجویند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ایشان ترا دحیه پنداشته اند و هر گاه دحیه اینجا آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و
آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه میجویند جبرئیل دست باز برد به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از
اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از
آنچه میخورید بدهید به تخصیص از آن انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که از آن
انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بروی
حرام است اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند ناامید باز گشت پس شاهزادگان میوه مینوشیدند و
پیغمبر در ایشان مینگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوه باغ ترا و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت
خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان ترا
سبب زیادتی شفاعتست ابن حسام گوید بیت بروز حشر به بینی بدست پیغمبر ۰ کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین ۰
در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد و ایشان شاد شدند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی
گذارید چنان کردند و روز دیگر که باسر آن رفتند درست شده بود و بحال اول باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردندی
قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی که چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر را شهید

کردند به نیز ناپیدا شد اما سیب نزد امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر او غلبه کردی آن سیب را
ببوییدی تشنکی او کمتر شدی و چون آنحضرت را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدس
وی می شنوند از امام زین العابدین علیه السلام روایتست که هر آن مومن مخلص که در موسم امام حسین علیه السلام را زیارت
کند بوی آن سیب از تربت وی شنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است عربیه
سلامٌ علی الترب الذی ضمّ جسمه بیت اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری یابی ۰ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر
خوشتر ۰ هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا ۰ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور ۰ چهارم خبر
شهادت او در چهار سالکی وقوع یافته و الحنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و حسین بر کنار آنحضرت بود دو
عالم بوسه بر حلق و روی او میداد و سر مبارک او را بسینهٔ بیکینهٔ خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نواده
باغ نبوت و این باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید که تعویذی بر رشته
والبته در کردن امام حسین علیه السلام بود و اثر آن بر کردن نازنینش مانند خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط مینگریست
و سر میجنبانید سید انبیا صلی الله علیه و آله گفت که ای برادر بسیار در اثر آن رشته مینگری جبرئیل گریان گفت یا رسول الله
روزی باشد که در کربلا بر اثر همان رشته کردنش خون آلود کردد و جانهای اهل بیت بمصیبت الشهید مظلوم غم زده
و محنت فرسوده شود بیت ملک را جان درین ماتم بسوزد ۰ فلک را هم جگر زین غم بسوزد ۰ بر انسان آتشی کردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ ملمهٔ شهنشاه شهیدان در پنج سالکی بوده آورده اند
که صباح عیدی بود که شاهزادکان بحجرهٔ سید عالم در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادکان
عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباسی نو نیست از روی کجا تو
که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نخواهیم
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله تأمل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان را
نیز لایق نمینمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود در الحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله
سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان
عزیز خود بپوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاهزادکان را طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت فراخور
و قامت شما دوخته از غیب رسید بیت خلعت قدر که خیاط کرامت آراسته ۰ بر قد و قامت اقبال شما آمد راست
اما چون امام حسن و حسین علیهما السلام آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار همه کودکان عرب جامهای

رنکین دارند

رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملوّن گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر
عاطر جمع دارید که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگرگوشگان ترا هر رنگی که خواهند بنوازد
بفرمایید تا طشت و آفتابه بستان بیارند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله
من آب برین جامه‌ها میریزم و تو دست مبارک در آن میمال تا هر رنگ که مطلوب باشد بظهور رسد القصه رنگ حلّه را
در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامهٔ
خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست در یک حلّه مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت
آنرا بیرون آورده و بحسن داد تا در پوشید و دیگر حلّه را در طشت نهاده روی با امام حسین کرد و آنحضرت در آنوقت پنج ساله بود
گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال باشر دولت خواجهٔ انبیا آن حلّه برنگ یاقوت رمّانی
بر آمد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ اینحال گریان شد شاهزادگان شادمان شده و جامه‌ها پوشیده روی
بحجرهٔ مادر نهادند سید عالم صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت در اینوقت که فرزندان من شادان گشتند تو چرا غمگین شدی
گفت ای سید مگر قصهٔ بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک امام حسن از زبرجد
سبز بود و از امام حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را مؤید آن حال است البته امام حسن را
زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر آن سموم سبز شود و امام حسین را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون
وی سرخ گردد **بیت** سبزه رخ بر خاک مالید از غم زهر حسن ۰ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ۰
و در شواهد نقل میکنند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین ابن علی علیه السلام
در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را
بکشند رسول پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که در کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود و
گفت این خاک مقتل وی است و بخون او رنگین خواهد شد **بیت** خاک را گر خون الشهدا رنگین کرده اند ۰
جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند ۰ کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود ۰ آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند ۰
وه چرا بر خاک میدان غرقه خون افتاده اند ۰ شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند ۰ راویان این اخبار جگرسوز
و ناقلان این حکایات غم اندوز بر اینوجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان
بدان رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند و هیجده یا بیست هزار مرد حیدر کرار نامدار اسرار ارادت بر خط هواداری

ومتابعت نهادند و کتابتی بحضرت امام حسین علیه السلام فرستادند و صورت حال لموقف عرض رسانیدند و استدعاء قدوم
شریف ایشان نمودند مضمون این کلام بمبالغه تمام اداکرد نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد ۝ اگر ترا گذری
بر مقام ما افتد ۝ چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی به تهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان
و هواداران او را اینصورت موافق ننمود اما هر چند آنجناب را از رفتن منع فرمودند مدعای خویش را باقامت دلایل
و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد بآخر عبدالله عباس بخدمتش شتافت گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری
فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از آنکه بیرون مکه و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک
حرمین کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بروی چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و جهات وی را
غارت نموده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را
نشاید و از ایشان وفای عهد و پیمان نیاید شعر وفا مجوی از ایشان و گر نمی شنوی ۝ بهرزه طالب سیمرغ
و کیمیا می باش ۝ امام حسین علیه السلام فرمود که این قضیه باینها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده
و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند التماس نموده که متوجه آن جانب شوم
شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا بر من حجتی لازم شده و اگر نروم عند الله چه جواب توان
گفت ابن عباس گفت که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را
از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بر آن صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند هر آینه
با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بیکسی و بی خبر
بمانید امام حسین علیه السلام فرمود که در این سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و امام حسین ع
برای رفتن از مصحف فال گشاد و این آیت برآمد که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ امام حسین فرمود که صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ سخن جد بزرگوار که در خواب شنیدم
و کلام پروردگار خود که بفال نیز گشودم هر دو مؤید شهادت منند و مرا از آن چاره نیست مصراع دفع تقدیر
بتدبیر نشاید کردن ۝ روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را
تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصراع آنچه مراد حق بود هست رضای ما همان ۝
عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکتی عریض و عرصهٔ فسیح است و حصون
و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تواند و دیگر دوستدار و هواداران اهل بیت در آن نواحی بیشمار است

و چون در آن ولایت

وچون در ان ولایت قرار گیری داعیان خود را باطراف واکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند
ولشکری در هم بند آنگاه هرچه مدعا باشد بران قیام نمای امام حسین علیه السلام گفت ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره خود
میدانم وخلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن
صورت نمی بندد ودراین سفر سریست که بظهور خواهد آمد ومن میدانم که مرا چه واقعه در پیش است واز جد وپدر خود شنوده ام
وتو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود أُوتِيتُ عِلْمَ المَنَايَا وَالبَلَايَا اکنون انکتاب پیش ماست ومبلغ اعمار و آجال
اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای ودر فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجائی نمیرسد ومن دراین سفر
بی اختیارم وزمام امور من در دست دیگریست **بیت** بارها گفته ام وبار دیگر میگویم • که من دلشده این ره
نه بخود میپویم • من اگر خارم وگر گل چمن آرائی هست • که بهر دلت که می پرورم می رویم • عبدالله عباس گفت
اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید وترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان وفرزندان را همراه مبر امام حسین
فرمود که ایشانرا کجا بگذارم وبکه بسپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که
در رکاب تو باشم اما قائد قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد وشاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت
توانم رسید ونمیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید وجام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید
شعر تو میروی ومن خسته باز میمانم • در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم • تو باد پای عزیمت چه باد میرانی •
من آب دیده گلگون چه آب میرانم • پس امام حسین علیه السلام برادران خود را جمع کرد وبرای نسوان واطفال
محملها ترتیب داد ودر روز سیم ذی الحجة الحرام که قضا را مسلم عقیل در انروز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمد وروی
براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص ومحبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن
مصلحت نیست که قول ایشانرا وفائی ووفای ایشانرا بقائی نیست امام حسین علیه السلام جواب داد
که از لوازم محبت ایشان اندیشه مندم واینجا هم از اعادی در گزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از
غیب در افکنده اند ومن گرفتار آن کمندم **بیت** چه کنم من چکنم من که گرفتار کمندم • که ازین سوی بر بندم که ازان
کوشه کشندم • اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد چون فرزدق را
دیده بر جمال جهان آرای امام حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده ودوید وران ورکاب امام حسین ببوسید
آنحضرت فرمود ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای
ایشان با تو هست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیی ایشان دارند حضرت فرمود

که راست میگوئی پس فرزدق او را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون امام حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس ابن مسهر
داده او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی
شما بقدوم من جزای شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال
یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید
حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آنمقام آرام داشت و سبب آن بود که چون امام حسین از مکه بیرون آمد جمعی
از اعادی نامه به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده خبر دادند پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران
کارزاری سپرده بود و امام حسین و ملازمان ایشان از این معنی آگاهی نداشتند و چون قیس بقادسیه رسید
حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر
انداختند و هلاک شد و نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت
و چون امام حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری بشر
گفت یا ابن رسول الله نشنوده‌ای الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی از آنجا درگذشت و بمنزل ورود رسید از یک جانب
بلندی دید خیمه دیبا آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آنوقت از مکه
می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعللی نمود
و بعد از تأملی تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام توجه فرمود امام حسین گفت ای زهیر
هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تازی و بآب شمشیر آبدار آتش افساد اهل فساد را
منطفی سازی پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خوشنودی حق سبحانه بر روی دل
خود بگشائی مصراع زجان بگذری تا بجانان رسی ٭ روی زهیر از شادی برافروخت بفحوای این سخن مترنم
شد که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بیت سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست ٭٭ سزاست آنکه سزاوار
تاج عزت نیست ٭ به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه ٭ دلی که سوخته آتش محبت نیست ٭٭ مدتهاست تا منتظر
این دولت و مترقب چنین سعادت میبودم مصراع منت خدای را که رسیدم بکام خویش ٭ پس از نزد
امام حسین علیه السلام بیرون آمد بفرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب خیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش
گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافقت و موافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را
کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده
گفت ای یار غمگسار

کربله

گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان سپاری کنم و از مال من حق خود بردار و مرا
بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنان است که زن
گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم
دختران فاطمهٔ زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتکاری اولاد رسول بر میان بستند و طریق هواداری احفاد
بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرا نمودند نظم این کار دولتست کنون تا کرا رسد پس از آنجا
برفتند تا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد امام حسین تنها نشسته بود او را طلبید و از احوال آن طرف
استفسار نمودند آن شخص گفت بخدای از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند
و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند امام که این خبر بشنود گفت انا لله و انا الیه
راجعون پس اندرون رفت و غیر از امام حسین ع کسی بر آن خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت
سیزده ساله و امام حسین او را بنواختی و مصاحب دختران آنحضرت بود در این منزل که فرود آمده بودند آن دختر
بعادت خود پیش آنجناب آمد آن شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی کرد که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیاری
در روی او مینگریست و دست مبارک بر سر وی میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست حزنی حرم
معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی مینمائی و رعایتی میفرمائی که فراخور یتیمان باشد
مگر پدرم شهید شده است آنحضرت را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت ای دختر دلتنگ مکن که من پدر تو باشم
و زینب خواهر من مادر تو و دختران من هم خواهران تو و پسران من برادر تو دختر فریاد بر کشید و مضمون
این سخن برجزی که داب عرب بود اداکرد نظم ای کاشکی نخست نه مادر نزادمی تا این زمان ز دست
پدر را ندادمی ایکاشکی نشناختمی خوابگاه او تا سر چه خاک در قدم او نهادمی ای کاشکی بگریه شدی
راست کار من تا جویبار چشمهٔ چشم گشادمی چون فریاد و فغان دختر بر آمد پسران مسلم عقیل بر آن
حال مطلع شدند بناله و فغان در آمده عمامها از سر بر داشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند
و هر یک از ایشان بسوزی تمام میگفت شعر من خود از درد دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم
امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغهٔ معاملهٔ او بی حد متفکر گشته بسبب زهر خنجر
مفارقت مسلم و وداع بیوفائی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار
در ترنم آمد بیت بدل دردی عجب دارم نمیدانم چه چون کرم دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم

تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری ٭ کهی از زخم بیرون کاه از داغ درون کریم ٭ آورده اند که بعضی از رفقاء
امام حسین علیه السلام را سوکند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درکذشته بوطن خویش مراجعت
نمای که مهم کوفه بر این وجه روی نموده و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست غیر زندان و نبیره کان عقیل که همراه بودند
کفتند ما را بعد از مسلم زندکی بچه کار آید یا بر نمیکردیم تا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم
امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء پس از اینها در زندکانی هیچ لذتی نباشد بیت زندکی
بهر دیدن یار است ٭ یار چون نیست زندکی عار است ٭ چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسید قاصد عمر سعد
برسید و مکتوب وی که بآنحضرت نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنان چه شیمه ذمیمه ایشان است عذر و بیوفائی
نموده مسلم را تنها کذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد امام حسین را از مکتوب
عمر سعد یقین زیاده شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم
بران اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بوی پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون
از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن
آویخته و اسبی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست کفتند عبد الله ابن الحر الجعفی که از اعیان
کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمده اکفا و اقران نظم در آهنگ
شیر غران بود ٭ که جنک شمشیر بران بود ٭ امام حسین علیه السلام حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او
فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی بجا رسانید عبد الله کفت ای حجاج حسین مرا چرا می طلبد کفت تا با او همراه
باشی اکر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اکر ترا کشتند بدرجه شهادت علاوه آن کردد عبد الله کفت
من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا امام حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان
کشندکان وی باشم بدانی ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت بر کشته به پسر زیاد پیوسته
شده اند و مال فانی را بر نعیم باقی کزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سر همت
فرو می آرم حجاج باز کشته صورت حال بعرض رسانید امام حسین خود بر خوالت و بوثاق وی قدم رنجه فرمود
ابن الحر اشرایط تعظیم و لوازم تبجیل وما یکون من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در
خدمت ایشان بایستاد امام حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان
و انصار و یار و هوادار توایم مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرایط جانسپاری
قیام نمائیم

قیام نمائیم واکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته بباديهٔ ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی
ای عبدالله که هرچه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم
واگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدّم مصطفی صلّی الله علیه و آله بگویم عبدالله جواب داد که مرا یقین
معلوم است که هرکه متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود امّا چون
کوفیان با تو در مقام معاندت اند و دران دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب
ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف
دار و این مادیان من که ملحقه نام دارد قبول فرمای و بجز او کند که این اسبی است که از عقب هرجا نور که تاخته ام بدو
رسیده ام و هرکه از عقب من تاخته کردم او در نیافته و این شمشیر من هم صبغی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را
چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقّر من بر جان من نهی مصراع [illegible] الحضرت بر جوالت و گفت یکی ای طمع
اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه توقع معونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را از
من دریغ دارد التفات نیست اما راوی گوید که بعد از واقعهٔ الجناب عبدالله جعفی بر تقصیر خویش تأسفها خورد
و دران باب ابیات دردآمیز چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد مکّی مسطور است وچون در مبدء تالیف این
اوراق مقرّر شد که متصدّی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثناء اخبار بسیارها
رنا بر اسب توزع تحمّد میباشد لاجرم بابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن اشعار این است **بیت**

زهی حسرت که چون شاه شهیدان ٭ مرا گفتا قدم در نه بیاری ٭
چرا همراه آن حضرت نرفتم ٭ نوز زیدم طریق حق گذاری ٭
اگر در کربلا میکشتم امروز ٭ شهید راه او در دوستداری ٭
بسی بودی بفردای قیامت ٭ مرا از لطف او امید واری ٭
کنون او رفت و من از روی تقصیر ٭ بماندم در مقام شرمساری ٭
بصد زاری دمادم میکشم آه ٭ ولی سودی ندارد آه و زاری ٭

آورده اند که منزلی از منازل طریق کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند امام حسین علیه السّلام فرود آمده بود و سر در کنار خواهر خود
زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه
مصطفی و اینور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا میگریی و دیدهٔ تو گریان مباد الّا بخیر امام حسین فرمود که این
ساعت جدّم مصطفی را صلّی الله علیه و آله در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما زود
خواهد بود و سواری دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما می شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا
از گریهٔ جدّم گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پرده گیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند

از میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و ما حقیم و حق با ما است پس گفت باکی نبود اگر
بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه یقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار و هلاک
جمله ابنای عالم بسبب **کل شیء هالک الا وجهه** مقرر است و مسافران منازل بادیه دنیی را بر حکم **اینما تکونوا**
یدرککم الموت راه گذر **بیت** که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ॰ که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند ॰
کدام روضه اقبال سرکشید بچرخ ॰ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ॰ ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین **وللاخرة**
الاخرة خیر آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق **یرزقون فرحین** مزین و منور می یابیم پس ما را
از مرگ چه باک باشد **نظم** مرگ بی برگ آمد که ره تهادر اوست ॰ مرگ سازد مغز را بیدار زپوست ॰ مرگ بیدار کجا
ما زبیش ॰ تا شویم از فرع سوی اصل خویش ॰ مرگ جانها را سوی جانان کشد ॰ بلبلان را جانب بستان کشد ॰
پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که انرا قطقطانه خوانند حضرت امام حسین علیه السلام در این منزل لشکر
خود را گفت شما از من بحل اید شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا خواهید بروید که کوفیان با ما بی وفائی کردند
و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفا ثبات
قدمی نداشتند ملازمت انحضرت را بگذاشتند و برفتند انحضرت باقی ماند با فرزندان و برادران و خویشان
و جمعی اندک از موالیان انحضرت فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما
شما را اجازت است عنان برگردانید و حالا که مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و
هواداران اهل بیت سید مختار علیه و آله صلوات الله الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت
و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و
مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند **رباعی**
ای قبله هر که مقبل آمد رویت ॰ روی همه مقبلان عالم سویت ॰ امروز کسی کز تو بگرداند روی ॰ فردا بکدام دیده
بیند رویت ॰ یا ابن رسول الله ما چه جهت دولت اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب
پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک انرا دانیم که سلطانش تو باشی و جان را از آن دوست
داریم که جانانش تو باشی **نظم** خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ॰ خوشا جانی که جانانش تو باشی ॰ خوشا روئی که در روی تو باشد ॰
خوشا چشمی که انسانش تو باشی ॰ برآرد دل بسر بردیم عمری ॰ ببوی آنکه درمانش تو باشی ॰ ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمین
گلشن جلالت ما را از بستان وصل خود بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت

الناامه در نظر ما

کذرند

انها همه در نظر ما خوار است **بیت** با خوار غم عشقت آویخته از دامن • کوته نظری باشد رفتن بگلستانها • گر در طلبت ما را
رنجی برسد غم نیست • چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها • یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هوا
داری تو بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان
شکنی که در مذهب فتوت و آیین مروت روا نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما
درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم **بیت** گر تو صد بار بر دامن فشانی • نگذاریم دامن تو ز دست •
بعد از آنکه خدمت نعمت تو دریافته باشیم طریقه شکرگذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان
نعمتی از دست ننهیم و وعده الشُّكْرُ قَيْدُ النِّعَمِ سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم **شعر** دامن دولت جاوید
دگر بیابان امید • حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند • موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند آنحضرت نیز بگریست
و ایشانرا دعای خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون امام حسین بیرون آید و متوجه کوفه
شود مرا خبر کن در اینوقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز
در قبیله بنی سکون است پسر زیاد که این بشنید حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه
رساند و نگذارد که بطرف دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را می‌طلبید اما امام حسین از آن قبیله بیرون
آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد آنحضرت از حال کوفه سوال کرد گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو
در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت
نمائی و بخدا التجا کنی که تو میروی مگر بجانب نیزها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر قول و افعال کوفیان اعتماد و تثبیت
بلکه اکثری از آنها که بر دست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت با لشکر
شام اتفاق کرده اند امام حسین فرمود که جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد
پس امام حسین ع‌م از او برگذشت و میرفت تا بمنزل سراة رسید شب آنجا بیتوته فرمود علی الصباح روان شد
و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه‌های اسبان خود نشسته
چون سپاه حر سیاهی جمعیت آنحضرت را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند حضرت کسی فرستاد
که مهتر آن سپاه کیست حر ابن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت امام حسین فرمود که یا حُرُّ أَلَنَا أَمْ عَلَيْنَا
یاری آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حضرت فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ آنگه گفت ای حر چه
خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده که ترا رها نکنم مگر باز گردی و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم

تا در دروازهٔ کوفه امام حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود
نماز گذار تا من با قوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو نبیرهٔ رسول
زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد که بیت من و اقتدا با تو در هر نمازی • همان است تا زنده‌ام
محراب ابروی تو روی نیارم • کجا در پذیرد خدا طاعت من • حضرت او را دعای خیر گفت و فرود آمده نماز پیشین
گذارد پس برخواست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بر نصوب نیاوردم
و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامها شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر
متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت ما انتظام می پذیرد و کنون
بسخن شما آمده‌ام اگر بر عهود و مواثیق خود راسخ اید به تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما
و اگر از مبایعت و متابعت پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر جا خواهم بروم حر گفت یا ابن رسول الله سوگند
بخدای که من از این مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود که جمعی در این لشکر تواند که نامهای ایشان با منست
پس فرمود که نامه مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل
شدند پس حضرت برخواسته و نماز دیگر نیز بجماعت گذارد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن
زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه
دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و با امام حسین داد که اینک ببین که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من
حیران فرو مانده‌ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم دارم پس بپنهان از
سپاه خود با حضرت گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده‌اش بر کنده باد اگر بخیانت در تو
نگرد و من در این راه که آمدم هیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید و مرا
به بهشت بشارت میدادند و من با خود میگفتم ویلک وای بر تو بجنگ پسر رسول خدای میروی این چه بشارت
اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو میباید بود اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقدار
راه برانیم و چون فرود آئیم شما به بهانهٔ آنکه حرم همراه است دورتر فرود آئید آنگه که مردمان بخواب روند
برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما
رفته اید ما پارهٔ راه در این بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حضرت او را دعا گفت
و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب
غفلت فرو رفتند

غفلت فرو رفتند امام حسین برخواست و با مردم خود کمر همت روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمیدانستند
که بکجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح میدمید **بیت** صبح آمد و علامت خود آشکار کرد ۰ آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد ۰
الب امام حسین بزمین هولناک رسید و بایستاد و هر چند آنحضرت تازیانه میزد کام از کام بر نمیگرفت امام حسین
پرسید که هیچکس داند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند امام حسین فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد
گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حضرت فرمود **الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء** این زمین
کرب و بلاست این جای ریختن خونهای مالت این محط رحال آل عبالت **شعر** گر نام این زمین بیقین کربلا بود ۰
اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ۰ اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند ۰ وینجا بود که ماتم آل عبا بود ۰ کار مخدرات من اینجا تبه شود ۰
پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ۰ ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ۰ هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود ۰ علی اکبر پیش آمد که ای پدر
بزرگوار این چه حالست که میگیری و این چه مقالست که میگوئی گفت ای جان پدر من با حضرت علی مرتضی
در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن نهاد و من بر سر
بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریای
از خون در این صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده است و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس بفریاد او نمیرسد
آنگه روی بمن کرد و گفت **یا ابا عبد الله** ترا در این صحرا واقعهٔ هایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفت صبر کنم و جز
صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت که هم چنین کن که مرد صبر کننده گان در شمار بهی آید **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** خدایا رضا بر آنست ما را ۰ تمسک بچیزی که فرمود صبر است پس امام حسین
فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بزنید نور الائمه فرموده **بیت** بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند
ریخت ۰ آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت ۰ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ۰ گرد بر رخسار آل
مصطفی خواهند ریخت ۰ آن سگان از حیلهٔ روباه بازی دم بدم ۰ خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت ۰
آنگاه امام حسین پای از مرکب بگردانید همانجا فرود آمد اما چون قدم امام حسین عرصهٔ خاک کربلا رسید
خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخواست که گیسوی مبارک امام حسین علیه السلام پر گرد شد ام کلثوم
گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد **نظم** وادی عشق که جز
تشنه درو نایابست ۰ دیگشی از خون دل تشنه لبان سیرابست ۰ امام حسین خواهر را طلبید تسلی داد
و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز من وای غم گذار کار ساز من چون مرا بینی در این موضع

از اسب در افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه
و روی نخراشی که شماتت اعدا اعظم ترین مصیبتی است اما اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند
ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینهٔ ما یتیمان و غریبان
می نهی **شعر** این سخن چیست که دلها همه خون کرد ۰ دیدها از غم دل دجله و جیحون کرد ۰ حضرت فرمود که چون چنین
خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه با خدا دهید آنگاه امام حسین هم آنجا فرود آمده بفرمود تا کسان او
خیمه زدند و نزدیک باب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی
که تو نامه نوشتی و مرا استدعاء آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ
مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عم همین کردند
حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن بقضای خدای داده و بر مرصد **الرضا**
بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده ام **مصراع** درمان ما بحکم رضا دادنست و بس ۰
پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد راه داران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد
افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبد الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من از نزد
او برندهٔ او بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا نخوانی که اسرار
محبان بر دشمنان فاش نگردد پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای آنکسان که
نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر رو و حسین و برادرش و پدرش را ناسزا گوی و مرا و یزید را استایش
کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست
تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبری در صحن مسجد نهادند و قیس بالای
برآمده خدای الصفات سزا ستایش یاد کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درود فرستاد و از ابتلای حق
مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ایها القوم بدانید که من رسول حضرت امام حسین علیه السلام میباشم
و مرا فرستاده تا این ولایت بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خدا است صلی
علیه و آله پس بیاری او یاری وی کنید که در کربلا بابندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است و خوش حال
صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به بیابان کربلا آرد **بیت** فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد ۰ پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرده خروش از اهل کوفه برآمد خبر بزیاد
فرستاد تا او را

آزاله

فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بامام حسین علیه السلام رسید
بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حضرت امام در کربلا نزول فرموده نامهٔ نوشت بوی
مضمونش این که یزید بمن نامهٔ نوشته که زنهار اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسبی و نان و آب سیر
نخوری او را به بیعت من در آری و اگر ابا کنی سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم
بیا به بیعت یزید در آی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باشی چون نامه بآنحضرت رسید برخواند و بینداخت و گفت
بر احال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند **نظم** روبر بینی آورند و پشت بر عقبی کنند
خلق را خوشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویس حضرت فرمود که
مَا لَهُ عِندِي جَوَابٌ فَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ نامهٔ او را نزدیک من جواب نیست سزای او جز
کلمهٔ عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد و غضب او زیادت شد
روی بحضار مجلس کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده که از بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی
دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مرا تلقی شد که
می شنوم که آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع الولایت وسیع است و عرصهٔ فسیح دارد و مداخل اموال
او بسیار است حالا میخواهم منشور طبرستان بنام تو بنویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوت بفعل بصحرای
فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته
بیاوردند و او را خلعتی بعریف پوشانیده بر مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ایعمر ترا الباً
سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی پنجاه خروار زر از خزانه و این مبلغ زر نقد بتو فی بخشم و این
همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را به بیعت یزید آری و یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت
ای امیر این کاری بزرگست و بی تفکر و تدبر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد
و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد
پوشیده و بر مرکبی جنیبتی وی سوار شده و منشور حکومت بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او او را
بر الصورت دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجا است و این کاغذ که در دست داری چیست گفت
ای فرزندان دولتی روی بما آورده که پایانش پدید نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی
بیت امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ نموده مراد در مار و است روز نیست این که دل بفراوان دعاش جسته

عید لیست این که دل بهزار آرزوش خواسته ۰ بدانید که امیر عبید الله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف
خاص و اسب جنیبتی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه بروم و با
امام حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات ای پدر این چه اندیشه بد است که کرده
و این چه سودای بی حاصل است که بسویدای دل در آورده هیچ میدانی که بجنگ که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان
بر می بندی حسین ابن علی جگر گوشه مصطفی و نور دیده فاطمه زهرا و سرور سینه مرتضی است پدر تو که سعد وقاص
بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز
قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آماده کن که چون در قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم
خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست
خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجانب آورده تو اکنون قصد
کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو نام گویند مصراع
مکن ملکی که نکو محضران چنین نکنند ۰ عمر سعد روی از و بگردانید و پسر مهتر را گفت چه میگویی گفت آنکه برادرم
میگوید اگر چه راست است ولی آن نسیه است آنچه پسر زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و غایب را بر حاضر
اختیار نکنند بیت نقد را رایگان ز دست مده ۰ وز پی نسیه روزگار مبر ۰ گفت صوفی که آبکامه نقد
از عسلهای نسیه نیکوتر ۰ عمر سعد گفت ای پسر راست میگویی حالا ما دنیی را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود
پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بجنگ امام حسین ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس
بوی داده بجانب کربلا گسیل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بجنگ فرزند رسول خدا میروی گفت
آری اگر چه حرب حسین در دنیی موجب عار است و در آخرت موصل بنار اما حکومت ملک ری نیز سبب
ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور و عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید که ابو المفاخر ترجمه آن برین
وجه آورده بیت مرا بخواند عبید الله از میان عرب ۰ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ۰
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ۰ قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ۰ بملک ری دل من مایل است
می ترسم ۰ که بشکند بغم پادشاه ملک عرب ۰ چه گونه تیغ کشم در رخ کسی که ورا است ۰ نتیجه عصمت
و نسب و حلم و علم و فضل ادب ۰ سزای قاتل او دوزخ است میدانم ۰ که این چنین عمل آرد خدا را
ولی چو من نکنم ترک ری و حکومت آن ۰ همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ۰ آورده اند که حمزه
بن مغیره که خواهر

بن مغیره که خواهرزادهٔ عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربه با امام حسین علیه السلام دارد و عزم جزم کرده بنزدیک
وی آمد و گفت ای خال توجّه بحرب امام حسین یکی از گناهان بزرگست مُستلزِم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر
و بیوفائی تو مرتکب چنین امری چرا ای عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمیکنم ایالت و حکومت بمن نمیرسد
حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیی بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون حسین در گردن
تو باشد پسر سعد در اندیشهٔ دور و دراز افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حبّ جاه دیدهٔ بصیرت
او را پوشانیده در چاه افتاد با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امام حسین علیه السلام فرود آمده قاصدی
فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست آنحضرت در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب
رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید و من بکلمات واهیهٔ شما روی براه آوردم
شما نقض پیمان کرده پسر عمم را یاری ننمودید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود
عمر سعد ازین جواب خوشحال شد و گفت شاید میان امام حسین و پسر زیاد بصلحی بگذرد و امام حسین باز
گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد نوشت که بیعت
یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند مرا اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت
امام حسین راضی نمیشود آن نامه را بجنسه پیش امام حسین فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن
ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر ابا و امتناع امام حسین به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته
حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی از سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد
که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمرو بن
حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود امام حسین و مردم او را از لب آب دور کردند آنحضرت خیمه
بر جانب بادیه زد و این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان امام حسین
غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و غالب
آمد و مشکها پر آب کرده بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات
کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه خود بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود
علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت وَیحَک ای عمر از خداوندی که باز گشت همه بدو است نمیترسی که
با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و بر خلاف دنیی غدّار

که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو **بیت** گنج بقا نیست در این خاکدان • معروف نیست در این استخوان • الحذر برین پاینده
خر کهنیست • کاسه آلوده و دولت تهیست • هر که ازان گفت زبانش بسوخت • هر که ازان خورد دهانش بسوخت •
این چنین بدنامی بر خود میپسند و دل در عروس عشوه نمای جهان ربای دنیی مبند **مصراع** که این عجوزه عروس هزار داماد است
عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است اما میترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب کنند
امام فرمود عمارتهای جهان چنان محبوبی نیست که این همه تعلق با او توان ورزید اگر قصر بلند ترا پست سازند
کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر ازان بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه
ضیاع و عقار بسیار ارتفاع هست ازان می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت
ضایع کرد من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد امام حسین
علیه السلام فرمود که برو که بفضل خدا وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و الحنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت
چه اندک زمانی مختار ابن عبیده او را و پسرش حفص را بجهنم داد که پدر را بر حرب امام حسین تحریص و بر حکومت ری
ترغیب میکرد بقتل رسانید • و چون حضرت امام بازگشت بریر بن خضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد
زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت
فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که
بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه
بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد گفت یا اخا
همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند
اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده با فرزندان رسول خدای داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت
پیغمبر آورده **مصراع** از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست • عمر سعد زمانی اندک سر در پیش انداخت پس سر برآورد
و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله جای او جحیم و جزای
او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بریر فرمود
که ای پسر سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت پی کند
و مرد نیک بخت عاقل این چنین کارها کی کند **نظم** گیرم که روزگار ترا امیر ری کند • آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند •

گیرم که بگذاری

تا منور که

گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال ٭ با او وفا نکرد جهان با تو کی کند ٭ پس پسر زیاد از پیش وی نا امید آمد و خبر بشاهزاده رساند که ان سیاه گلیم عقاب عظیم بر نعیم مقیم اختیار کرد ٭ باب کوه شور زمزم سفید شوان کرد ٭ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭ اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان امام حسین و عمر سعد رسل و رسایل واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات کرده تدبیرها میکنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت امام حسین فرستادم نه بمصاحبت او و می شنوم که با هم کلام و پیام دارید اگر این کار نه از دست تو می آید منشوری که بنام تو نوشته ایم باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر جنگ امام حسین نهاد راوی گوید در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و ان لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند امام حسین برخواست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکر از ان آب خوردند و مرکبانرا سیراب ساختند و مشکها پر کردند باز ان چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از ان نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای آنحضرت بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که امام حسین را مجال داده تا در بادیه چاه میکند کار بر وی سخت گیر و مجال بر او تنگ ساز که اینک لشکری در پی میفرستم انگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار مرد در پی ایشان عمر بن قیس حمصی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در عقب ایشان نصر شامی با دو هزار و در قفای او حجاج بن الحر را با دو هزار کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با حضرت امام حسین اندک مردمی بودند حبیب مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله در این نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشانرا بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان انقوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله می طلبید بیائید و امام حسین را دریابید عبد الله بن بشیر از ان مردمان برپای خواست و گفت مصراع اول کسی که لاف محبت زند منم ٭ گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت امام حسین کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن بشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت دهد خدای ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه

امام حسین نهادند قضا را ابو بختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غدار در پیش ایستاده
و آن لشکر را بر سر ایشان برد و در کنارهٔ آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند
و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند و نزد حبیب آمده امام حسین خبر رسانیدند و موجب ازدیاد حزن اهل
بیت شدند شعر هر دم افزوند غمی بالای غم ۰ لشکر غم وا می افتد بهم ۰ و چون پسر زیاد شنید که امام حسین بقبایل
می فرستد و لشکر میطلبد و مدد میخواهد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب امام حسین
مشغول نشوی سر او هر که با تست به سیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید و اگر چه روز بیگاه
شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بامام حسین نهادند و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در ان محل
امام حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سوار آمد او را بیدار ساختند امام
حسین بر الحال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن
جماعت چیست حضرت عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد نهضت با لشکر خود بر حرب اقدام نموده امام حسین
فرمود که برو و این قوم را بلطف باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب آدینه است
و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من در اینشب بر قرار ماند حضرت عباس باز گشت و گفت
ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله یک امشب را مهلت میطلبد و چنان میداند که شب باز پسین است از عمر وی
میخواهد که بطاعت گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امراء لشکر مشاورت کرد گفتند ما به جنگ
آمده ایم و از غضب امیر نیز میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و اهمال و استعجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی
آنست که عمرو بن حجاج از ان مقاله شرم داشت بانگ بر الجماعت زده گفت ایقوم این چه سخت دلی و سست پیمانی است
که میکنید اگر اینقوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر شما اند
و شما امت جد وی اید از خالق نترسید یا از خلایق شرم دارید بیت شما بس سخت روی و سست دینید ۰ چه شیطان لعین
با کبر و کینید ۰ ز حق سبحانه شرمی ندارید ۰ ز مردم نیز آزرمی ندارید ۰ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ۰ مصیبت کش بلا در کربلا اند
مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده نگهبان بر گماشتند و امام حسین علیه السلام قبل از
این فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند
و پر هیزم ساخته در این محل فرمود تا آتش در ان زدند تا کسی شبخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت
مالک ابن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خوردی حضرت

امام حسین فرمود

امام حسین علیه السلام فرمود کذبت یا عدو الله که دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت
مسلم ابن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم حضرت فرمود که نخواهم در حرب پیش دستی
کنم اما تو در نگر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسله
عقوبت در آتش کش و پیش از باز گشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة
المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش پای بسوراخی فرو رفته او بجانب سفل متمایل گشت و عنان
از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکناره خندق آتش رسید و او را از پشت در میان آتش
افکند و خود باز گشت خروش از مردمان بر آمد و این کرامت دیگر بود از آن حضرت پس امام حسین علیه السلام سجده شکر
بجای آورد آنکه سر بر داشت و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول تو ایم
داد ما را از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام
از روی غیرت بر آشفته و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند رحیم بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث
قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فارنه فی الیوم ذلا عاجلا پس هم در همین روز خواری بوی
نمای و رگ جانش قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف اجابت آسمان نرسیده که شاهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید
و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاهر شد و از مرکب فرود آمده و بقضاء حاجت مشغول گشته کژدمی سیاه
بامر اله نیشش بر عورت او زد و مکشوف العورت در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد
مصراع والجنان بتر زنده کانی مرده به و این کرامت دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعده جعفی پیش راند و آواز داد
که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای موج می رود بخدا که از آن قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین
که این سخن شنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال اسب وی سرکشی
در رمید و وی را بینداخت و او برخواسته پیاده در پی اسب میدوید تشنگی بر او غالب شده میگفت العطش العطش
و هر چند آب بر لبش میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیم بود که از آن حضرت در آن روز
ظهور نمود لشکر یزید با این همه کرامات مشاهده مینمودند همچنان بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند نظم
اشقیا منکر کراماتند ✿ بر بساط مناکرت ماتند ✿ اولیا را چه خویش پندارند ✿ سر باهل صفا فرو نارند ✿ این همه هر که
جنس نه اند ✿ دد و دیوند و نوع انس نه اند ✿ القصه از روز تا شب حرب کردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز
بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بدرگاه الهی و درود حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند نور ائمه او در

که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان نیر در تغرب خانهٔ غروب مقام گرفت و شب مشک فام پلاس سیاه و پیراهن
کبود در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تاب خانهٔ بلا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمد شفق خون دیده در دامن سپهر بریخت
عرصهٔ زمین گرداب و خاکستر جنازه بر فرق خویش بیخت بیت دود ظلام بروی زمین را سیاه کرده مهر روی خویش الحزن تباه کرده
در آن شب امام حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمع لشکر خود را
طلبیده و بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی
و تعظیم سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش
باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکردار تر ندیدم فجزاکم الله عنی خیرا خدای شما را از جهت
من جزای خیر دهاد بدانید که من امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش مخلی ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن
من آنست که چون قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب
من دولت اهل بیت گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند شعر من شرم غرقهٔ دریای غم آن
به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رسانید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول
الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در
بدن داریم با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت بقیامت بر آن عهد که
بستم با تو تا نگوئی که در آن روز وفائیست نبود حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را دعا گفته و روی بفرزندان مسلم
عقیل کرده گفت ای ابناء عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه
روی دل از مهر و وفا برتافته باقدام انتقام در طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته غرض مصون
او را هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعن
الله من کفر بالنعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت بپوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر
شما نیز غم زده و ماتم زده است برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود
شنوده ام و حقا که او از جدم صلی الله علیه و آله شنوده باشد و این صورت بر اینوجه بود که حضرت امیر روزی از
روزهای حرب صفین ندا فرمود که وا آبا مسلما یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر روی در آخر
صفوف است امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیشی است که از جانب مشرق با رایات
سیاه بدر آید

سیاه بدید آید و چند ای محاربه کند که خدا تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنکه با وی موافقت
نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نماید این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه آورده و الحق
چنانچه فرموده که مراد از این کس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهیجان بیرون آمده
با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شآمت مروانیان بپرداخت القصه چون امام حسین ع این سخن با اولاد مسلم
بگفت که بر وی نمکی دیگر بالای جراحت مصیبت پدر مریزید شمار افراق پدر و برادران بس است **مصراع** اندر این
زودی نشاید داغ بر بالای داغ ۰ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده **ع** مائیم و خاک کویت تا جان در تن باید ۰
جان را چه خطر باشد که بر سر کویت فدا نکنیم و سر را چه قدر است که نثار خاک پای نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر در
باخت و ما در هواداری تو جان در می بازیم او بغیرت ما دو دشمنان در نساخت و ما از سر محبت جانی با دوستان
در می سازیم تو نه از آن سروری که به سر با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دلت توان داد
تا سر ز گریبان اجل برنزنیم ۰ ما دلت ز دامان تو کوته نکنیم ۰ حضرت امام دید که ایشان از روی صدق و صفای صافی
دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای چند در حق ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون همه اصحاب من برین موجب
قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت بگذرانند و صباح حاضر گردید که نماز آخرین بجماعت
خواهیم گذارد و نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته با اوراد و ادعیه مشغول گشتند از شب
همه شب ناله و آه از عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیهٔ عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید
بیت اشک چشم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ۰ ماه و ماهی را برشک و آه میگیرم گواه ۰ نورالائمه آورده که اوائل
سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد **یا خیل الله ارکبی** ای لشکر خدای سوار شوید که هنگام کارزار رسید
و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دارالقرار آمد ام کلثوم همچون بیهوشان خود را در خیمه حضرت امام حسین انداخت
و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد و گفت آری شنیدم و از این عجب تر هم دیدم پیش از این
ساعت یک لحظه نور باصره از فلک دماغ بافول رسید و مردم چشم از روزنهٔ جان بنظارهٔ گلشن ملکوت
مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه و آله که **تنام عینای و لاینام قلبی** چشم در خواب و دلم بیدار
بود سگان چند دیدم که بر من حمله کردند و در میان ایشان سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود
میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و در این بودم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش من پیدا شد و گفت
یا بنی ای پسر کشتهٔ من و ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک باستقبال روح پاک تو کنان

ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلی آمده اند و بمرتبهٔ بزرگ ترا بشارت میدهند و جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف
و تأخیر جایز نداری و همراه جدم صلی الله علیه و آله فرشتهٔ دیدم آنحضرت فرمود که ای حسین این کس را میشناسی گفتم نی
فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاهدارد ام کلثوم
بگریه در آمد امام حسین فرمود که ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسید و موسم فراق شد بیت
الوداع ای دوستان کاین دم سفر خواهیم کرد • مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد • ما بکراهیم چون یوسف در این زندان اسیر
مصر عزت را عزیزآسا مقر خواهیم کرد • حاصل دنیی متاعی نیست کو را قیمتی است • رو چه صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد •
ما از اینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنک • منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد • هر کرا عزم تماشای ریاض قدسی هست •
گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد • پس حرم محترم امام غریب و اولاد او بیامدند و آنحضرت فرزندان را در پیش خود نشاند
و بوسه بر روی یکایک مینهاد و روی در سینهٔ ایشان میمالید و از دل پرخون زار زار مینالید و میگفت ای جگر گوشگان من
جانم بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی علاوهٔ حزن یتیمی شد نمیدانم که چه گویم و غم شما با که گویم پس
روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من و سرور سینهٔ من میدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی
خورد خروش و فغان از اهل بیت بر آمد و کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای
مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شده دیدهٔ دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان شد و زبان زمان بدین نغمهٔ دلسوز
جگر خراش ترنم آغاز کرد بیت موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی • میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی •
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است • این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی • ام کلثوم بیطاقت شده گفت ای گلدستهٔ
باغ لا فتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگر سوز است
جد ما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که از این عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی ع بود و چون آنحضرت بال شهادت
بسوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت امام حسن مجتبی ع بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرومان
و پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم رحمت بر جراحت
دل ما فراق زدگان که نهد شعر فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم • در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم • در این سخن بودند
که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد • فلما اضاء الصبح فرق بیننا • صبح سر برهنه از سپهر
کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و شانهٔ زمان گیسوی
شب را در ماتم شهدا ابتر پیدو موی بریدن در مصیبت غریب شستهٔ دلت زمان سپر اهن زرحلقهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید

وجامه دریدند

وجامه دریدن در تعزیت عجب نیست شعر هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهدیست • پس پیراهن کبود فلک غرق خون چراست •
گر آفتاب شرع نه در خاک میرود • بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست • گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار •
خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست • اما چون اثر صبح ظاهر شد حضرت امام حسین علیه السلام بانگ نماز گفت
ویاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد
کوس حربی و ناله رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق سوار و پیاده متحمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب
کرده ندای هل من مبارز در دادند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با جهان برگ و نوا
عشاق وار کمر خدمتکاری بربسته یقین برای آن خسرو زمان و زمین برمیان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی
بصف کارزار آوردند عمر سعد به تعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو بن حجاج کرد و میسره ناسره را بشمر
ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولای خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت حضرت امام حسین علیه السلام
با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی نمود و در
میسره با یسر حبیب ابن مظاهر را مقرر فرمود و رایت را به برادر خود حضرت عباس ارزانی داشت اگرچه جای قلب صبر را بشر
انصدر در قلب جای گرفت مبارزان امام حسین ع در میدان شهادت نقدهای روان برکف کفایت نهادند هاتف
غیبی از عالم لاریبی بگوش ایشان این ندا میرسانید که بیت روز جنگست جنگ باید کرد • کوشش نام و ننگ باید کرد •
تا شود مرد عرصه در میدان • تنگ بر اسب تنگ باید کرد • وقت جوشش شتاب خوش باشد • گاه کوشش درنگ باید کرد •
شکم ماه و پشت ماهی را • ز رنگ شمشیر زنگ باید کرد • اندر این بحر غوطه باید خورد • جا بکام نهنگ باید کرد •
رزم با این سگان روبه باز • همچو شیر و پلنگ باید کرد • وز پی دیده های کج بینان • فکر تیر و خدنگ باید کرد •
اما چون هر دو صف راست شد امام حسین بخیمه درآمد و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و آله بر سر نهاد و دراعه آنحضرت
در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب راکب براق
بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست عربیه انا ابن علی الطهر من
آل هاشم • کفانی بهذا مفخرا حین افخر • و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانید
که من نبیره مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگرگوشه فاطمه زهراام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن
مجتبی است عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلا است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید
که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم و این دراعه مبارک او است که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام

واین سبب خاصهٔ اولست که بزیریان در آورده ام نعره از ان لشکر بر آمد که ای حسین بدرستی که انچه گفتی حق و صدقست آنحضرت
فرمود که پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید و آبی که بردد و دام و الیهود و نصاری حلالست از من باز میگیرید و حال آنکه
پدر من رانندهٔ دوشمنان خود است از حوض کوثر همچون کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند در این محل آواز گریه
و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون امام حسین رسید از استماع آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم پس حضرت عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست
حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باسر حروف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که
خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعدهٔ خلاف نکرده و هیچ مسلمانرا نیازرده ام تا قلم
تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که ان نسب عالی که من دارم امروز در روی
زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود گشته مرا در انجا رها نکردند تا ضرورت
ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای متواتر
بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی مصراع تا در قدم تو جمله جان افشانیم
اکنون که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی میکنید و آبگینهٔ دلهای نازک ما غریبانرا بسنگ عذر و
جفا در هم می شکنید اگر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته حرفی بگویم کوه فرو خوانم فی الحال
صفت بُسَّتِ الجبال بَسًّا بر وی پدید آید و اگر از عاصفهٔ جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته
رمزی بروز روشن تمام در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را
از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم بیت
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست • کار زمانه را سر و سامان پدید نیست • دارم در ان جعبهٔ دل صد هزار تیر •
پنهان چنانکه یکسر پیکان پدید نیست • پس یکیک از رؤسای کوفه را که در ان لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد
وای عمرو بن الحجاج وای شیث بن ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر من آمده قاصد
خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم آنحضرت نامهای ایشانرا همراه داشت بدیشان باز
نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف بیوقوف ما قلمی شده امام حسین از کذب و غدر ایشان متحیر
شد فرمود که ان مکتوبات را در آتش افگندند پس فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را
بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمیدهد با یزید بیعت میکنی یا ترا بضرب تیغ
هلاک میسازیم

سبب

هلاک میسازیم پس تیری بر کمان نهاده گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمایید
که اول کسی که تیر بلشکرگاه امام حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب امام حسین انداخت شاهزاده محسن مبارک
خود برابر گرفت که غضب خدای برهود وقتی استرداد یافت که گفتند عزیز پسر خداست و خشم الهی بر نصاری
زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن مریم الله است و سخط پروردگار در این محل برای شما معد و مهیا
شد که قصد کشتن فرزند پیغمبر او میکنید و من حالا از مناهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرك
الا بالله است انحراف نمی یابم و بعروه وثقی محبت که بحکم ان الله مع الصابرين خلعت آن جز بر قامت
استقامت صابران راست نمی آید تمسک مینمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم بر روزگار ستمکاران رسد و عنقریب
از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه • که تیر لعنت جاوید
نشانه نشد • منتظرم که بحکم ان الله يمهل ولا يهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی در شمار رسد
بیت هرکه آئین ظلم پیش نهاد • بند بر دلت و پای خویش نهاد • چند روزی اگر سر افرازد • دهرش آخر ز پا در اندازد •
پس امام حسین علیه السلام عنان مرکب از میان میدان برتافت و بصف لشکر خود باز آمد دل بر محاربه نهاد و
این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه و آله و لشکر مخالف بقولی
هفده هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در
المعرکه حاضر آمده بودند و ملازمان امام حسین بقولی هشتاد و دو و بروایت اشهر هفتاد و دو تن بودند بغیر از حضرت
سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسائل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت
مبارزت مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل این واقعه را
بطریق خیر الکلام در این اوراق ایراد نمود و رجزهای هر مبارزی که میخوانده چون پارسی زبانان را از آن فایده نیست
و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود
از گفتار قدما و متاخران ادبا و لطیفه اهل زمان نمینمود آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود و من الله
الاعانة والتوفيق راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب رایت [illegible] شد از هر دو جانب چشم
در میان میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند و حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که من از پدر خود
یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر ابن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده
بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله

خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر گفت فردا رسول خدا را چه جواب خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب
نداد حر از آن اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه
هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می شنود مهاجر بن اوس از قوم حر و روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید
با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه از دلیران
و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام میگرفته اند و بیشی از همه ترا می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل را
سبب چیست او گفت ای برادر مرا ترسی نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه
آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره از جگر بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه
بر اسب زد و نزد امام حسین علیه السلام آمد و از مرکب پیاده شد رکاب امام حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده
نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون
که تمرد و عصیان و تقلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه من قبول باشد یا نی
و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی بیت با خجالت تمامی کلی رو براه آورده ام • جان بر در و زبان عذر خواه آورده ام
بر من بیدل میفشان دولت رد زیرا که من • بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده ام • امام حسین علیه السلام از بالای
مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند و عذر خواهد امید قبول هست و هو
الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا غایت از تو واقع
شد در گذاشتیم مردانه باش و دل بر حرب قوی ساز که امروز روز بازار سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شهادت
حر با دل پر از محبت امام حسین روی بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب
برادر حر دید که حر از جرعۀ ابدی دینی گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد او نیز اسب برانگیخت و دست در فتراک
خدمت امام حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه
من شدی و مرا از ظلمات نکبت بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی و من هم با تو موافقت کرده از اهل جفا
بیزار شدم فردا هر دو گواه معامله هم باشیم و باهم از شفاعت امام حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد امام حسین
آورده صورت حال بموقف عرض رسانید امام حسین او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل شیخ حسین اسماعیل
آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد
و گفت ای حر در این روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد بر کشید که واویلاه ای پسر ترا

بحس

با فرزند رسول خدای چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه و آله
و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی برو و با دشمنان
او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم امام حسین گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود
حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری ده تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان
تو رود من باشم امام حسین او را اجازت داد و حر مرد مردانه و دلاور فرزانه بود و او در کارزار با هزار سوار برابر
داشتندی و سپه سالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهنده تازی نژاد سوار شده بمیدان آمد رجز گویان
مبارزت طلبید و ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او بر اینوجه آورده که بیت منم شیر دل حر مردم ربای • کمر بسته پیش ولی
خدای • منم شیر و شمشیر بران بدست • که دارد بر شیر و شمشیر پای • چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه
بروی افتاد و دلش به پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو حر را
بنصیحت و ملائمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند به شمشیر آبدار سرش از تن بردار صفوان باد ارائی تمام
و زینتی لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مرد عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی
و روی بحسین کنی حر گفت ای خردمندی و فرزانگی تو ای صفوان این سخن عجیب است تو یزید را میدانی او
ناپاک و فاسق است و امام حسین علیه السلام پاکیزه و پاکزاده تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ
او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده • وصفش از شرح بیان بالاتر است • هر چه من گویم از آن
والاتر است • صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده از این هم میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است
و ما مردم سپاهی ایم ما را یراق و مرتبه و منصب میباید تقوی و طهارت و علم و فضلت بچه کار می آید حر گفت
ای ناکس ار حق را میدانی و میپوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور دنیی را مینوشی مصراع فردا ت
کند خمارت که اکنون مستی • صفوان در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیزه در نیزهٔ او افکنده بمردانگی
نیزهٔ او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینهٔ اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد
پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند انگاه بر زمینش زد
چنانچه استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروشی از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از غضب
قتل برادر یکبار حمله کردند حر نعره از جگر برکشید و خدای با عظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را
گرفت و از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمینش زد که گردنش خورد بشکست و دیگری را تیغی بر سر زد تا سینه اش
پایین

بشکافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینهٔ وی بیرون آمد
پس روی بجانب امام حسین آورد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خوشنود شدی حضرت فرمود نعم انت
حر کما سمتک امک آری از تو خوشنودم و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد
خواهی بود حر این بشارت را شنود با نشاط تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست و بهر جانب که در تاختی از کشته
پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جهان سوزش زبانه
کشیده و نائرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته **بیت** بنیزه صخره را سوراخ میکرد • به پیکان موی را صد شاخ میکرد •
لشکر که از آن گونه کارزار میدیدند پیاده و سوار از پیش وی در میرمیدند اما چون امام حسین علیه السلام دید که حر پیاده جنگ
میکند اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شود و چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده
بجولان در آمد **سو** عنان مرکب خود تاب میداد • بخون نوک سنان را آب میداد • چون جمعی را که مانند پروین گرد او برآمده
بودند چون بنات نعش متفرق ساخت خواست که باز گردد و نزد امام حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز نگرد که حوران
منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب امام حسین علیه السلام کرد که یا ابن رسول الله نزدیک حضرت میروم هیچ پیغام داری
حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروشی از اصحاب آنحضرت بر آمد و حر خود را بر لشکر
دشمن زد و حرب میکرد تا نیزهٔ او در هم شکست پس تیغ آبدار بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه می شکافت
و هر که را بر میان میزد بر بیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را
پریشان کردی بر این سان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیمه
زند که شمر حمله بر لشکر زد که گرد آن گروهی را فرو گیرند یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و
حر در میان آن گروه می جوشید و میخروشید و مردانه میکوشید ناگاه قسور بن کنانه نیزهٔ بر سینهٔ حر زد که در روی جای
گرفت حر کرم حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسور را دید که زخم زده و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت
بر فرق قسور تا سینه اش بشکافت قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی
ای پسر رسول خدا مرا دریاب امام حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردان در ربوده با پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده
شد و بنشست و سر حر در کنار نهاده با ستایش گرد از رخساری وی پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده باز
کرد و سر خود بر کنار امام حسین علیه السلام دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حضرت
فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر از این بشارت شادمان شد نقد جان نثار نمود **بیت**
برین مژده گر جان فشانم

برین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • حضرت امام برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بروی
گریه کردند و حاکم خثعمی آورده که امام در مرثیهٔ حر شعر فرموده است یکی از آن این که عربیه لَنِعمَ الحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیاحٍ
صَبورٌ عِندَ مُختَلَفِ الرِّماحِ • ابوالمفاخر آورده نظم خوشا حر فرزانهٔ نامدار • که جان کرده بر آل احمد نثار • ز رخش
تکبر فرود آمده • شده بر براق شهادت سوار • بعشق جگر گوشهٔ مصطفی • برآورده از جان دشمن دمار •
اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید باجازت امام هدی روی بمیدان نهاده در خصمان
پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست
وصال در آغوش کرد و آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بمطابقت
شده غلام خود را گفت بیا تا بمان خود را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر امام حسین
آوردند و چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده و زمین ادب ببوسید و نزدیک آمده و روی
در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرّم که در خدمت تو جان نثار کرد من نیز
آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکتهٔ اَلوَلَدُ الحُرُّ یَقتَدِی بِآبائِهِ الغُرِّ آشکارا کنم نظم پسر کو ندارد نشان از پدر •
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر • حضرت وی را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و در جرگهٔ یلان صولت میکرد
و جولان مینمود مبارزی میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت
که سخنی گوید بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و میگفت بیت رباحی نژادم نه من بنده ام •
بسی دشمنان را سر افکنده ام • من از والد خویش شرمنده ام • چه او کشته شد من چرا زنده ام • مبارز در برابر او می آمد و بکین پدر
و عم ایشان را بقتل میرسانید و حضرت امام حسین بآواز بلند بر او آفرین میکرد و برای او دعا میکرد بیت آفرین خدای
بر پدری که تو پرورد مادری که تو زاد • آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و بپدر بزرگوار و عم نامدارش رسانیدند
اما غلام حر که غزوه نام داشت در فراق خواجه و خواجه زاده گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان
بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان در مهلت
در بست تا چند کس را در میدان منبر در روی بدروازهٔ عدم روان کرد پس بخدمت امام حسین آمده گفت گستاخی
کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب خدمت نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زادهٔ خود سوخته ام امروز
میخواهم که جان در خدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم نظم اگر مرا بغلامی خود قبول
کنی • بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم • امام مظلوم بروی آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاط لاکلام روی بمیدان

آورده اند که زمانی از خواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصراع دیده بر بست از جهان تا طلعت
مقصود دید ه آورده اند که امام حسین ع بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان هر دو صف بایستاد و آواز داد که ای
اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربهٔ شما نیستم و جما
از لشکر من هنوز کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان
خود را در هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه
مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بر محک
حق بدلیت آن باشد دانم که چنانست بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی او آواز داد که ترا نگذاریم که بسوی
یزید روی که مرد شیرین زبان و چابک سخنی نباید که بمعاذیر دلپذیر او را بفریبی و از دولت او خلاص شده دیگر بار فتنه
انگیزی و در ممالک شورشی پدید آید حضرت فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بر سر روضهٔ مقدسهٔ جد بزرگوار
خود صلوات الله علیه و آله و سلامه می روم و بعبادت و قیام نمایم و بزیارت گذرانم گفتند برین نیز رضا ندهیم چه ممکنست که
قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر بار فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید
مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان را از آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر
ملازمان تو همه در فرات شوند نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روئی نمانده است امام فرمود که
حرب یکان یکان بیرون آئید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه و همچنین
باشی و برین صورت جهت آن راضی شدند که دأب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود
آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیرهٔ خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند
که در باب مبارزت دار بنمایند چون این سخن را قبول کردند امام حسین بصف لشکر خود آمد و عمر سعد مرد مبارز
که سالم ازدی کفشری بمیدان فرستاد سالم بیامد بر مرکبی تیز گام بی آرام سوار شده دستی سلاح ملوکا
پوشیده مرکب خود را بجولان در آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید در
زهیر بن حسان در پیش حضرت ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان در آمده مبارزی صف
و دلیری مرد افکن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بنای لاف و گزافی که در ساحت میدان برا
بصرصر قهر در هم شکنم امام حسین او را اجازت داد و این زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن
خود بریده و بخدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقدام را ظفر
و در مجالس حرب جوان.

و در مجالس حرب خون از جام طعن و ضرب بنصرت چشیده **بیت** در افکنده مرکب بمیدان دلیر • بغرید مانند نره شیر • در کرمی تاختن سر راه بر سام را زدی کرفت سام چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده کفت ای شهسوار مضمار محاربه و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میکذاری و روی بتقویت حسین و تمشیت مهمات او می آری زهیر کفت ای ناکس دون ترا شرم میباید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی سام خواست که دیکر سخن کوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس زهیر در برابر قلب عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد و هر که نشناسد منم زهیر حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیکر بکردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت که را بر خاک خواری می افکند **بیت** کوی عشق است و در وی زخم بلای پی در پی • کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد • اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق را شنیده بودند و قبل از این آوازه شجاعت و دبدبه ابهت او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکنده از محاربت با او بترسیدند همه سر در پیش افکنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانک بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یکی بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از رؤساء کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانکیخت و در برابر زهیر آمده کفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بر داشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم و از خارستان عنا و کلفت بکلزار راحت و بهجت رسی زهیر کفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در ره این دین می آویزد و در کلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون از روضه محبت آن حضرت کلهای مراد چیده ام از خار آزار دشمن با کار هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دولت مرا چون کل مراد شکفت • حواله سر دو دشمن بخوار و خاره کنم • نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناکاه بی خبر نیزه بسوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخن بنداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او رد کند اسبش در رمید و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسب میجست و لکد بروی میزد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود با نتقام خون پدر و عم بانک بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفسی راست نکرده بود که زهیر نیزه بر طرف وی زد چنانچه سنان از پشت وی کذاره کرد زهیر با اسب و سلاح هیچیک از مقتولان التفات ننموده و خویش را

بر پیاده کمان زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمده مبارزت
خواست و هرچند مرد در برابر وی می آمد به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چابک فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان مسکین خونریز بود
خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت** غریوان بهر جانبی می شتافت • به نیزه دل دشمنان می شکافت •
بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای درآورد عمر سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار
هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت **هیهات هیهات** روباه با شیر ژیان چون حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز چه پرواز تواند
نمود این مبارز بنی اسد است و او تنها با هزار سوار می آویزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم
بیت گوزنی که با شیر بازی کند • بخون ریز خود ترکتازی کند • مگر آنکه سیصد سوار از شما به موضع کمین کنند و من بمیدان رفته
زمانی با وی بکردم و همین که بر من حمله آرد روی بگریز آرم و بجانبی که کمین گاه باشد روان شوم و هر آینه او مردی ستیزنده
است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را برهم زنند ایشان روی بکمین گاه دوم آورند
و هم چنین تا سیصد سوار گرد وی فرا گیرند و هر یک زخمی بروی بگشایند شاید که در آن محل از پای درآید پس سیصد سوار از محال
به موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از این بی خبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز میبرد و لب از تشنگی
خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن احجار نزدیک تر آی
و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت تو آمده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و مردی و توانگری چرا
پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیی غنی گرداند آخر میدانی که حسین را از یاد است مالی و منالی و اختیاری و اقتداری
نیست همت بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای
همایون فال اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار و آنکس که زمام اختیار
بدولت او باز داده همه بیدولتان و دون همتانند **شعر** دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او • زانکه با زاغ و زغن شهپر همت
حجر خاموش گشت و از ترس لرزه پیش مینهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد و ابن احجار هزیمت نموده بسوی
کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد با بانگ بر مرکب زده از عقب وی
بتاخت چون ابن احجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب
در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای وی میتاخت که یکبار سواران کمین بگشادند و از چپ و راست
بر وی درآمده آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یک ذره اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی
بکمین گاه دیگر آوردند او در عقب ایشان میتاخت القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند و شیث ربعی در آمد و

بر دوش وی

بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا آن خبیث را هلاک کند که آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران گریخت از چپ و راست میتاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را ۰ فرق پیدا در میان ترک مغفر میکند ۰ راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون امام حسین علیه السلام آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمها او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد زهیر چشم باز کرد و امام حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آنمقدار قوت داشت که روی خود بر قدم مبارک آنحضرت نهاد و بزبان حال میگفت **بیت** خاک قدم دولت شدم نیست کسی را ۰ این عیش که امروز مرا در قدم اوست ۰ امام حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان بایستم و حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم آنحضرت فرمود ای یاران جای زهیر بر و نموده اند و الشراب الجنت که بر و مینمایند **شعر** در پی آن تیغ که بر سر خورند ۰ شربتی از چشمه کوثر خورند ۰ پس زهیر دهان بر هم میزد چنانچه کسی چیزی میآشامد آنگه نفسی زد و طوطی روح شکرستان **بیر زقون قربان حسین** پرواز نمود حضرت امام بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایه من باشد و خدای و رسول از و راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برگشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کسی قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی بدهد هر یکی از طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافراخته **شعر** نبرد آزمایان آهن گسل ۰ پر از خشم سینه پر از کینه دل ۰ چه آتش بسوز نده کی کشته گرم ۰ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم ۰ و از یک جانب جنود مقترن به سعود شاهزاده کونین و نور دیده نبی الثقلین صلوات الله و سلامه علیه و آله ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی **حسبنا الله و نعم الوکیل** زده و پای ثبات بر مرکز **فقاتلوا التی تبغی** نهاده اگر چه اندک مینمودند اما از روی جرئت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد سیه رنگ او را بجنگ در آرند **بیت** هر یکی را نیزه چون شعله آتش بکف ۰ هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان ۰

ابو المؤید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یک دست سلاح
مرزو پوشیده طرید کردند و سپاه را بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن امیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای
عبدالله زیاد کیست آن خون گرفته و ان عمر سعد آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار
او برآریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد امام حسین علیه السلام آمده استجازه نمودند شاه
فرمود شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبدالله بن عمیر کلبی پیش آنحضرت آمد گفت یا ابن رسول الله
اجازت ده حضرت درنگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا با بازوهای قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی
میتافت فرمود که کشنده این دو غلام وی خواهد بود عبدالله را دستوری داد و او با آتش آبدار یعنی با شمشیر صاعقه بار
روی بدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی
شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبدالله گفت ای غلامان نا کس کار شما بدان رسیده و جهد شما
بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلبیده اید که کفو شما بنده باید مانند شما اگر ضرورت تشنگی
نباشد ما را از آزادان از با شما جنگ کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعنه او را رد کرده شمشیر
بر پای وی زد چنانچه یسار از اسب در افتاد عبدالله با تیغ کشیده بیرون دوید تا کار او را تمام کند که سالم از عقب وی
در آمد با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حضرت امام حسین آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم حذر
کن عبدالله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد در آن
محل سالم بوی رسید عبدالله پیش دست آورد سالم تیغ بزد و انگشتان او را قلم کرد عبدالله زره خیز کشید و تیغ
از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وی بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی
بمیدان نهاده گرد عبدالله را فرو گرفتند و او مردانه بسی از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و با آخر شربت
شهادت چشید **بیت** برداشت پای و روی براه عدم نهاد ⁕ آن کیست کو براه عدم پا نمی نهد ⁕ شاه و گدا
و پیر و جوان و بلند و پست ⁕ از دام هولناک اجل کس نمی جهد ⁕ نور الائمه فرموده که بعد از آن بریر ابن خضیر همدانی
زاهدی بزرگوار و پیر پاکیزه روزگار بود باجازت امام حسین روی بمیدان نهاده برجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و
خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او بر این وجه کرده که **نظم** من بریر ملی برهنم ⁕ منم آنکس که بمردی کاسم ⁕
بنده آلم و بر خارجیان ⁕ نیک میدان که زهر بترم ⁕ دست در دامن آلها زده ام ⁕ پرده بر دشمن اینها بدرم ⁕
جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر در دندان بماند **شعر** گر آن جنگ رستم بدیدی کجا

شدی از نهیب

بعضهم

شدی از نهیب بیش زهره آب • در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزنده
گان خون فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت
و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص
کردند یزید آراسته بمیدان درآمد چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان من بتو آنست که از جمله گمراهانی
بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا درخواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست
بر دعا برداشتند گفتند خدایا آنکه بر راه راست است او را بر گمراه نصرت ده • پس با هم بر او آویختند و ابن معقل شمشیر
حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک
کارزار عیار حال هر یک روشن شد بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان • تا سیه روی شود هر که در او غش باشد •
بریر بعد از قتل یزید پیش امام حسین آمد امام حسین او را به بهشت بشارت داد ان پیر پاک اعتقاد بدان بشارت
شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که اِنَّ
بُرَیراً مِن عِبادِ اللهِ الصّالِحِین بدرستی که بریر از بندگان شایسته خداوند بود نور الائمه آورده که کشنده بریر
پسر عمی داشت که او را عبدالله بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی بجزای که او از جمله مقربان
درگاه اله و از زمره خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هولی بر او غالب گشته فریاد میکرد
تا بمرد و چنان خون ناحقی با خود بعرصه گاه قیامت برد بیت بغض شهدا در دل و خون در گردن • فکری بکن آخر
که چه خواهی کردن • بعد از واقعه بریر مبارزت وهب بن عبدالله الکلبی است و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی
با رخساره چون ماه و جعد مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
نقش او برکشیده و بر لوح فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره گشائی کرده شعر هرچه بر صفحه اندیشه کشد نقش خیال • شکل
مطبوع تو زیباتر از و ساخته اند • نوداماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در
نونوشته مادری داشت قمر نام که او را می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلپسند و ای جوانی ارجمند • ای نور دیده رمدیده •
و ای سرور سینه محنت کشیده • ای بر تو چراغ جان • و ای نوباوه باغ روح و روان • مرا با تو محبتی است که نتوانم که
یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که نتوانم و طاقت آنم نیست که یکدم ترا نه بینم • چه در خواب
باشم توئی در خیالم • چه بیدار گردم توئی در ضمیرم • اما تاملی کن که جگر گوشه مصطفی در این دشت کربلا با جفای جمعی
بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کرد تمنای آن دارم

که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حضرت امام حسین ع کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور
فدا کن **بیت** سر کوی تو هوس داری دو عالم پشت پائی زن • در این اندیشه یک رو شو دو عالم را قفائی زن • طریق عشق میجوئی
حذر را الوداعی گو • بساط قرب میخواهی بدار ام حبائی زن • وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دو جهان بیم
جانی که دارم مضایقه نیست آماده ام بجانب آن نو عروس نگرانست که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال
وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از و بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که با فسون و افسانه
فریب دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که کمر
محبت امام حسین ع بر میان جان نه بنوعی بسته ام که بسر انگشت فریب آن زن توان گشود و نقش مودت او بر لوح دل نه
بر طرزی رقم زده ایم که آب مکر و غرور را اثر تواند زدود **بیت** بر روی صفحه دل ما از وفای دوست • نقشی نوشته اند که نتوان
ستردنش • پس جوان بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من و ای مونس دلنواز من بدانکه امروز فرزند رسول
خدای صلی الله علیه و آله در این دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از دیار و یار است میخواهم که نقد جان
نثار قدمش کرده ام و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خوشنودی
بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر امید برکشید گفت ای یار
غمگسار من و ای انیس روزگار من هزار جان من فدای بندگان امام حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن
رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان برای آنحضرت در بازد فردای قیامت
براق کرامت بعرصه بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور عین در سازد بیا تا بنزدیک
شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی من پای در بهشت ننهی و این زمان شوهری انجا از سر گیری و رفیق
و یار و الیف و غمگذار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد و باتفاق بنزد حضرت امام حسین ع آمدند
و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت **یا ابن رسول الله** شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد حوران
فردوس از کنار خود سر او را بالین میسازند و در قیامت نیز جفت و قرین و همنشین او میباشند و این جوان
داعیه جان باختن دارد و من از ان هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و برادری
و خویشی و غمگساری و یاری و مددکاری ندارم و حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من به بهشت
نرود و دیگر من غربت زده را بشما سپارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزکان
و خدمتکاران باشم و یقین دانم که در سراپرده عصمت دولت نامحرم بدامن عفت من نرسد حضرت امام حسین ع بگریست
و اصحاب آنحضرت

دو رخ

واصحاب آنحضرت از سخن آنصورت گریان گشتند جوان گفت یابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی از باز طلبم
و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه و آله رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من اورا
بشما سپردم شما آنحضرت جگرات طهارت بسپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته
و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار شده زرهی داودی
پوشیده و خفتان زره اکنده بروی آن فرو کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپری مکی بر دوش چپ افکنده و رجزی
آغاز کرد که اولش این بیت عربیه أمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الأَمِيرِ ۞ لَهُ لَمْعَةٌ كَالسِّرَاجِ المُنِيرِ بیت
این چه ذوقیست که جان می بخشد ۞ وهب کلبی سگ کوی حسین ۞ دلت او تیغ زند ناله کند ۞ روی اشرار چه گیسوی حسین ۞
میراند تا میان میدان رسید عنان مرکب باز کشیده قصیدهٔ در مدح حضرت امام حسین ادا کرد بعد از آن اسب کوه پیکر را
در اسروی دلت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار کرد که آشنا و بیگانه و دولت و دشمن بروآفرین
گفتند آنگه مبارز طلبید و هرکه بمصاف وی می آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب میربود و گاهی بتیغ بیدریغ در
هلاک بروی وی میگشود تا بسیاری مبارز از ابر خاک تیره انداخت و از کشته ها در ساحت ناورد گاه پشته ها
ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اُمّاه از من رضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی
فزودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقهٔ
حرب فرو نگذاری پس گفت ایا در فرمان برداریم اما دلم بطرف عروس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجای
آرم و دیدار یار پسین یکدیگر به بینم شعر خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان ۞ که یک نظاره کنیم باغ نو
شکفته خود را ۞ دری زخواب خوشی ای بخت بد مگر بگشایم ۞ بروی همچه مهوشی چشم شب نخفته خود را ۞
مادر اجازت فرمود چون روی بخیمهٔ عروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق
آه آتشین از جگر گرم بر میکشید بیت نهاد بر دل من روزگار بار فراق ۞ که تیره باد چه شب روز و روزگار فراق ۞
جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخت بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات
از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل
ناتوان نظم جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ۞ آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست
و سر او را در کنار گرفته از هر جا سخنی در پیوسته که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ هیچکس نیست که بمبارز
بیرون آید جوان برخواست و گفت رباعی رفتیم و وداع ما زدل باید کرد ۞ ور نامهٔ دو دیده خاک گل باید کرد ۞

گر بد دیدی همه نکو باید گفت • ور دردسری بود تحمل باید کرد • آنگه مرکب سوار شد و عنان بجانب رزمگاه معطوف
گردانید عروس از عقب مینگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت **بیت** از پیش من ای مه بتعجیل کجا رفتی
دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت • اما جوان چون شیر ژیان یا ببر بیان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار
صاعقه کردار بمعرکه کارزار درآمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را حکم ابن طفیل
گفتندی سواری با اقتدار بود وهب بیک حمله او را ربود و بر زمین افکند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو
از هر دو لشکر برآمد و برابر او هیچ مبارزی دیگر نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست میتاخت
و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفرفام از نیام انتقام کشیده
دست و بازو بگشاد **نظم** هر جا که خود و سپر یافتی • بشمشیر تیز برش بشکافتی • فلک با هزار دیده در میدان جاری او
خیره میماند و ملک بهزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند • القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند و عمر سعد بانگ
بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای درافتاد و وهب
پیاده بماند و آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر امام حسین
انداختند مادرش برجست و سر برداشت و روی بر روی وی نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر
وای حلال زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدای وصل گشتی پس آن سر را بیاورد
و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید آهی از میان جان برآورد و
بهجوم خیل اجل جان و جهان بر وی سر آورد جان بر سر دست شوهر سپرد و روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان
میدان رفت و خود را در خون شوهر میگردانید و خاک خون او را در روی میمالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد
و غلامی را گفت تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده
بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشته ۳ کس را بقتل رسانید حضرت امام او را
آواز داده باز گردانید و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته ام
و در تتمه آورده که پیره زن میگفت واویلاه روز جوانی کجا است تا من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست
راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالائی زیبا لقائی بر مرکب تازی
نشسته بر گستوانی منقش بر آن مرکب کشیده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان میبرد
و از شمشیر گوهردار گوهر مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جانستان لعل منثور می پراکند و بازبان در نثار

جواهر منظوم

بیت جنگ

جواهر منظوم بصورت رجز جمع مینمود و ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او گفته نظم ای نفس عزیز ترک جان کن
ترتیب بهشت جاودان کن ◦ از بهر شهود عرض اکبر ◦ اطراف زمین چه ارغوان کن ◦ در معرکه همچو شیر مردان ◦
سر پیش کشی خدایگان کن ◦ خود را بشهادت امتحان کن ◦ وز شعلهٔ تیغ آسمان کون ◦ بعد از محاربت بسیار و قتل
جمعی از فجار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از آن پسرش خالد ابن عمر و بحکم
ومن اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال
بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را به تیغ آتش افشان
از قطرات دماء اهل بغی و عدوان فرشتان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب
نیزهٔ آتشین را کار میفرمود بعاقبت خالد عمر و هم چون عمر و خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید
نظم چون ذره بخورشید درخشان پیوست ◦ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست ◦ جان بود میان وی و جانان حایل ◦
فی الحال که جان داد بجانان پیوست ◦ بعد از و سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ معرکه از خوف سیوف روی تافته بود
و به شعشعهٔ شمشیر درخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید ◦ دماغش از گرمی بر آمد کوکبه
بر آورد چون رعد غران خروشی ◦ روی بمیدان نهاده مرغ تیر پر اثر را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بر اثر را از
معدن نیام بیرون آورد روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری
ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بی شمار نامردی بر وی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت
ابو المؤید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ
از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رسانید بیت سیم سیما تیغ
او بر سنگ اگر کردی گذار ◦ همچه سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار ◦ آغاز جنگ کرد و ساحت زمین را
وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمودی و عاقبت از ضربهٔ اعدا مرغ روح
پاکش از محبس خاکی تا آشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمده اسب میتاخت
و لوای نصرت می افراخت و بر تیغ مبارزت سر دشمن از تنه جدا میساخت و آنرا چوگان نصرت چون گوی می باخت
و بنای صبر و قرار را از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بر بست و با دلی شادان و جانی
بجنت آباد با شهیدان دیگر پیوست بیت هر لحظه باد میبرد از بوستان گلی ◦ آشفته میکند دل مسکین بلبلی ◦
بعد از آن وقاص بن مالک نظم تیز کرد اسب را چه بحر خفیف ◦ کل شیء من الظریف ظریف

هنوز دوازده تن را زیادت نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش برخاک انداخت فراش قدرت
سایه بان عزت وی در عرصه جنان برافراخت و ساقی قضا از باده جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت
بیت جرعهٔ از جام شهادت چشید • رخت بایوان سعادت کشید • بعد از ان شریح بن عبید روی بمیدان نهاده
بر مرکبی تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مردرا از بالش زین بر فرش
زمین می انداخت **بیت** هر جا که نیزه برافراختی • جهانی ز مردم تهی ساختی • هر سو که مرکب برانگیختی • بشمشیر
خون یلان ریختی • ناگاه مرکبش خطا کرد والصواب کلاه بر زمین افتاد جمعی از گردی درآمده بزخمهای متوالی و
ضربهای متعاقب اجزای مجتمعه اعضای او را متفرق ساختند بعد ازان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و
او مرد مردانه بود و شجاع یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده
چند نوبت قران پیش امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را برادر خواندی
رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک غمرات چون نیزه برق
آثار خود سرافراز بودی **شعر** گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم • تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار •
باجازت امام حسین روی بمیدان آورده و طریق مردانه و جولان مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه شهیدان خواند
و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال
بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و چون رعد خروشان و از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم حمله او را رد نموده
نیزهٔ زد بر پهلوی ر ... که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حضرت امام حسین خروش برآورده تکبیر گفتند
و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره تیره گشته سر خجالت در پیش افکندند مبارزی دیگر
بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورد زود زود بیاران گذشته در رسید القصه مردی آمد و مسلم
میکشت تا پنجاه مبارز را به نیزه بیجان بی جان کرد و بشمشیر آبدار دمار از شش تن دیگر برآورد عاقبت زخمی
گران یافته از پای درآمد فی الحال حضرت امام حسین و حبیب مظاهر بسر وی رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در تن
وی باقیست حضرت فرمود که ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن میبرند
غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو [illegible] خواهیم شد و همراه یکدیگر بنزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم
که این سخن شنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود گوش هوش عارفان در انزمان از تبسم او
این نکته می شنود **مصراع** ای خوش ان رهی که دروی چون تو همراهی بوده انکه حبیب گفت ای مسلم البشری بالجنة
بشارت باد ترا

د سه ه و ر ز

بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بَشَّرَکَ اللّٰهُ بِخَیْرٍ یا حبیبُ پس حبیب فرمود ای مسلم اگر
من میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت
زنده کانی از این خرابهٔ فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این
مدبران شقی باز نداری و دقیقهٔ از مردانگی و فرزانگی فرونگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای
شاهزادهٔ کونین کنی حبیب گفت بِرَبِّ الْکَعْبَةِ که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد بیت
به بنده گی حسین افتخار خواهم کرد • برای حضرت او جان نثار خواهم کرد • دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت • به تیغ
و گرز و سنان کارزار خواهم کرد • درون معرکه شیران دشت هیجا را • بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد •
مسلم او را دعا گفت و روی بجانب امام حسین آورد که یا ابن رسول الله رفتم تا مژدهٔ آمدن تو بحضرت جدت رسانم
و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در آن زمان
که مسلم افتاده بود و بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بر شنلم
ایشان بگشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای روز آذربایجان بیشی از آنکه صفوف
مؤمن و کافر بهم رسد چندین مشرک بقتل آورده بود و عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن قتل مسلم منع
مینمود و خود بقتل سبط ستودهٔ رسول و پسر سیندهٔ بتول شادمان و مبتهج می بود مصراع افسوس که انصاف
در آن قوم نبود • نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد امام حسین فرمود ای جوان باز
گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر
اگر از این حرب برگردی هرگز از تو خوشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شد او را بر جان فدا
کردن دل میداد و میگفت جانا مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان
بحرب در آمده بیست تن را بی سر ساخت آخر از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر پسر
برداشت آفرین گویان و در و مینگریست و هر که آن حال مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن نافع
بجلی روی بمیدان نهاد اگر چه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال بود در آن نزدیکی خلعت نو دامادی
پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو
مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان از برمن دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کمر خدمت امام حسین بگزاف
بر میان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته

بیت بعهد محبت وفا میکنم • بخاک درش جان فدا میکنم • بسمع مبارک حضرت امام حسین رسید گفت ای برادر دل
عیال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشق
بازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر اینحال چه گونه نخواهم پس از آنحضرت همت طلبیده آهنگ مصاف
کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر منور بکتف در آورد و قندیلی پر تیر خدنگ زرنگ مرز
و پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرد و این هلال تیر اندازی بود
که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی شعر
تیر او چون بنهد چشم برابروی کمان • زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار • هلال نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع
بمیان میدان رسید و رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبیده از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و
هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در بحر کمان پیوسته و لشست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در کشیده
حوالت که آن تیر را رد کند اما تیر جانستان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده روان از پشتش کناره کرد و با سوفار
در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بتر رسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف
نهاد هر تیری امیری از پای درمی آورد و هر خدنگی نهنگی بی جان میکرد نظم چه تیرش سوی خصم پران شدی •
دل دشمن از سهم لرزان شدی • چه دستش کمان را بیاراستی • زمانه زهر گوشه بر خود رستی • او در آن روز آورده اند که
هشتاد تیر داشت و هر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت
مینمود و سر دو شبعان از تن ایشان میربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک
شنود و با آشیان فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی توجه فرمود بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله آمده
بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی بس دیده
و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنه لشکر خصم را که از من
خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بی سر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب
سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از آن عبد الرحمن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه
نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او بورائمه آورده ع چون من اندر عرب جوانی نبود • در عرب چه که در جهان نبود
چون بدستان حرب آرم روی • رستم زال را امان نبود • جان فدای حسین خواهم کرد • که خیر و رحمت روان نبود •
همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیکساعت سی کس را از مبارزان خیاره بی جان ساخت قضارا
تیری بر پیشانی

در ره بهانه

تیری بر پیشانی وی زد و آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده بار زخمی چنان دوازده تن دیگر را
بکشت و شهید شد مالک ابن انس مالکی بر کشوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد
و گفت ایعمر اگر سعد وقاص بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد هر آینه خویش سرت باز بریدی
و عالم را از ننگ وجود ناپاک تو باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی
بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بر غرغره کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد مرد بیرون می آمد
و مالک در درکه مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت شهادت رسید
عمر ابن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده
بر اعادی کارزار را تنگ میکردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثری از آدمی نمیماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای
آخرت کشید و بعز شهادت فایز گشته در یاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یار دگر بار سفر می بندد •
در شادی بدل غمزده در می بندد • راوی گوید که بعد از عمر بن مطاع قیس ابن منبه چون شیر شکاری و پلنگ
کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ بعضی از ابیات اینست **شعر** من قیس منبه ام که در جنگ
کیوان ز سر ببارو کیرم • گر رستم زال زنده گردد • گردد بخم کمند سیرم • در دوستی حسین و آلش • باکی نبود اگر بمیرم •
امروز شوم شهید و فردا • در خلد برین بود سریرم • کمان کین در بازوی تمکین فکنده کمند کیرو دار از فتراک
ادراک در آویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسره
عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده روی به بیابان نهاد قیس از روی
تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو تاختند
همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی در آمده و زخمها بر گشاده دمار
از وی بر آوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار سلامت باز گردید و بجای خود آمد در این محل
ناگاه از دولت سرای امام حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگی تازی نژاد بر نشسته و برگستوانی با خلاخل
زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در تهادی معرکه چون قطرات غمام فرود ویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان
با بانگ زمانی بر آسمان رسیدی **بیت** برق روا بروشنی انکه برفتار خوش • شام بری در حبش صبح شدی
در ختن • مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و در کبش خفتان لعل چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی
چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزهٔ چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده جعبه پر از تیر

خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهر آب داده حمایل کرده و سپری از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بجوشش و چون
ببر بیان بغرش در آمد سراپای میدان بگردیده رجزی خواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده
نعره زد که ای سپاه کوفه و شام ای بی رحمان خون آشام هر که مرا داند خود را داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عقبه وقاص
برادرزاده سعد وقاص پسر عم عمر سعد بجا اخلاصم پس روی بلشکر امام حسین علیه السلام نهاده گفت السلام علیك
یا ابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد با دشمنان یار است دل من در دوستان شما را هوادار و در دوستی شما بغایت وفادار است
و این هاشم همین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عمم خود بسی دلیری ها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنکه از حضرت
شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت میخواهم از این لشکر الا عم زاده خود را عمر سعد که این سخن شنید و طعنه
هاشم گوش کرد لرزه بروی افتاد چون مبارز تنهای هاشم را شنوده و دلیری و مردانگی او را دانسته بود روی بلشکر خود
آورده گفت ای دلاوران این سواد عم زاده منست و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل
مرا از و فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و در آن نزدیکی آن ملعون از دمشق با هزار سوار بیاری
پسر زیاد آمده بود مرد کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده
عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بر رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد او است و سپه سالار لشکر کوفه و شام است
تو او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم نه خزانه و خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت
خویش ستیزه فرو گذار نظم همت بلند دار ز دولت متاب روی • ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ • هاشم گفت
ای ناکس این دو سه روز اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیی گذران را اقبال لقب کرده شعر
گفتم بکسی که چیست دولت گفتا • روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت • نه دولت جهان را اعتبار است و نه اقبال
جهان را ثباتی و قراری بیت اگر دهد بتو جام جهان نما دنیی • ببینم چو ستاند صد هزار جام جمشی • کشیده دار قدم از حریم
حرمت او • که بیشتر همه نا محرمند در حرمش • ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشای و بنعیم باقی بهشت رغبت
نموده از سران جیفه ارسکان والی آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله بر میان جان بسته دولت
رضای الهی و سعادت عطایای نامتناهی بدست آر بیت چون میتوان بمنزل روحانیان رسید • حیف است در
بوادی غولان قدم زدن • سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه این کلمات طیبات
بغایت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حسابی میگیری بخیالی مغرور شده و از دولت دنیی
دور افتاده هاشم گفت لعنت خدای بر پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیی بفروخت من عالی همتم

با حرمت بدل

و ره کرک

باخرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم مرغوب باقی میستانم این جای فانی که شما بدان مینازید زود درکذرد
وبعذاب الیم وعقاب عظیم کرفتار کردید سمعان دیکرباره خوالت که سخن کوید هاشم درغضب شده وبانک برمرکب زده
کفت ای ناستوده بجادله آمدهٔ یا بمقاتله پس سمعان حمله کرد ونیزه در نیزهٔ یکدیکر افکندند باخر هاشم نیزه ازدست بیفکند
وشمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه برسینه هاشم رالت کرده بود هاشم بپشت شمشیر بر نیزه
اوزد ونیزه ازدستش بیفتاد خوالت که تیغ برکشد هاشم امانش نداد وشمشیر برق دیدار صاعقه اثار خود را بر فرق
سرش تا بجانهٔ زین دونیم شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد وهاشم درپیش صف عمرسعد بایستاد وکفت ایعمرزاده
پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرده تیر درروی دوشمنان دین می انداخت
واعادی را از الحضرت دفع میکرد وپیغمبر خدا اورا دعا میکفت وپدرمن عتبه بن ابی وقاص سنک برلب ودندان
الحضرت میزد ومدد مخالفان میکرد امروز حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری ومن پسر چنان پدری با دوشمنان
یار شده تیغ در روی فرزندان مصطفی میکشی ومن پسر چنان پدری اهل بیت الحضرت را حمایت میکنم ومیخواهم که بنیاد
اهل خلاف وعناد براندازم اینجاست یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ظهور تمام دارد آن روز زبان
معجز نشان سید عالم صلی الله علیه وآله بر پدرت آفرین میکفت وامروز بر تو لعنت ونفرین میکند وهمان روز بر پدرم
نفرین میکرد ومیدانم که برمن آفرین میکوید عمر سعد که این سخن کوش کرد آهی سرد از دل پردرد برآورد وسر در پیش افکنده
آب ندامت از دیده بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته کشت برادرش نعمان بن حماتل
با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید واز لشکر ذرهٔ نه اندیشید وپیش حمله ایشان
باز نشد ودلت وبازو بکار در آورده دلت بروی مینمود که اکر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی کرد سم سمند
اورا توتیای دیده ساختی واکر سام نریمان ان رزم را بدیدی رشته خدمت اورا بجای طوق مرصع در کردن انداختی
نظم ترک خنجر دار کردون هردم از چرخ برین • حرب او میدید ومیکفت آفرین باد آفرین • اما چون حضرت امام حسین
علیه السلام دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بعباران کرد که ان جوان دلاور جکر دار را دریابید برادر
الحضرت که او را فضل بن علی کفتندی با نه تن از اصحاب الحضرت که نام ایشان معلوم نیست بمدد کاری هاشم
روانشدند عمر سعد دو هزار کس دیکر فرستاد که مکذارید که ان مبارزان به هاشم پیوندند سواران سر راه بر ان ده تن کرفته
حرب در پیوستند اواز کیر ودار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان کوشه کیر شد وفتنه چون تیغ انتقام از
نیام آشکار اکشت بیت جکرتاب شد نعره های بلند • کلوکیر شد حلقهای کمند • سر از راه میرفت دلت ازسنان •

زعکس سر تیغ برق لسان • لشکر دوشمن بحسب انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل ابن علی چون پدر بزرگوار
خود به تیغی چون ذو الفقار زبانه دار و به نیزهٔ مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت گاهی شعلهٔ سنان
آتش آهنگ دود جان سوز از سینهٔ بیدلان برآوردی و گاهی بحدت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان
کردی دو هزار کس یاران یکتن درمانده دلت بتیر کردند **بیت** زنیجان عالمی را ژاله بگرفت • زخون روی زمین را لاله بگرفت •
در این تیر باران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان القوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیی متوجه
منازل دار القرار شد اول کسی که از برادران حضرت امام حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی
کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده نفر را شهید کردند روی بمددکاری نعمان بن مقاتل آوردند
و او با هزار سوار گرد اگرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از سپاه و سوار بر می
آورد **نظم** نشسته بزین چون یکی اژدها • سر باره کی کرده بروی رها • نه اسبی عقابی برانگیخته • به تیغی نهنگ در آویخته •
بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد
و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید در اینحال هاشم دریازید و دوال کمر وی
بگرفت و از خانهٔ زین در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهایش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب
نحوسش بپرواز جست پس علم دار او را نیز بضرب تیغ بنعمان همرسانید و علمش نگونسار کرد سپاه نعمان چون وی را
کشته و علمش نگونسار دیدند روی بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر بر کشیدند در این محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را
باز گردانیده قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلبه کرده
نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید
و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **مصراع** زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت •
بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود قران مجید بتمام
حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب مدتها
مکرم و معزز بوده حضرت امام حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی تمام است مرا تنها مگذار
و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مرا
حرب بهتر میدانند و تجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان راه تو حساب
کنند بیت

و ره کرم

کنند **بیت** فردا که مقربان خاکی مسکن • در حشر شوند راکب مرکب تن • اغشته بخون جگر آلوده کفن • باکه ز سر کوی تو
برخیزم من • حضرت امام حسین گریان گریان اورا اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این
دو بیت در ترجمه ابو المفاخر از آن جمله است **شعر** حبیب مظاهر منم مرد مرد • برانگیزم از آتش آب گرد • سری دارم
از دوستان پر وفا • دلی دارم از دوشمنان پر نبرد • حرب صعب میکرد و خروش از لشکر برمی آورد ناگاه شخصی از بنی
تمیم شمشیر بر او زده از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از او برآمد
که یا بن رسول الله دریاب این صدا بگوش سید الشهدا رسید مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت
ای شاهزاده سخنی بعزمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب در آن محل مضمون این دو
بیت ادا مینمود **بیت** پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت • موی سفید کردم جاروب آستانت • لعل تو
جان و من هم دارم رسیده جانی • حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت • امام حسین او را به بهشت بشارت داد
وان پیر پاک ضمیر با آن مژده دل پذیر روی بسفر آخرت نهاده در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را
بقتل رسانید و سر او را بریده جائی محفوظ ساخته بعد از آنکه جنگ باتمام رسید آن سر را در گردن اسب خود آویخته
بمکه رفت که اظهار دوستی داشت که دشمن حبیب بوده تا آن سر را بدولت خود نماید قضا را پسر حبیب بر در دروازهٔ مکه
ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید بریده از گردن اسبش در آویخته پرسید که این سر کیست بدیل انداشت
که آن پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب مظاهر است که در کربلا من او را بقتل آورده ام و تحفه برای دولت خود
فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنید دود از نهاد او برآمد با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت
و بر پیشانی بدیل زد و بمثابه که مغز سرش پریشان شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد
در گورستان معلی دفن کرد و الموضع مزاریست مشهور برأس الحبیب والله اعلم بعد از آن حمزه یا حر برادر زاده
ابوذر غفاری رضی الله عنه بمیدان آمد و پیاده طرید میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه روی سیاه بود
اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخر این است **نظم** چون من بسوی میدان
شجاعت بخرامم • بسی خصم که بیجان شود از ضرب حسامم • بگذیده مردانم اگرچند سیاهم • بستوده شاهانم اگرچند غلامم
بعز ابوذر آسان شفاعت همه کارم • و امروز برآید بشهادت همه کامم • حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد
تا وقتی که بقتل رسید • قتیل راه تر از زنده کی جاوید است • بس آنگاه انیس بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت
نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانهٔ عدم نهاد

باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد
ابس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد
و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجز میخواند تا بالاخره روح
روح مقدسش از تنگنای هیکل جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود و بعد از آن
عابس الشاکرین عازم قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که
در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست
که طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه
فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرتست پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق
تصمیم دادند و عابس بخدمت امام آمد و گفت یا اباعبدالله بخدا سوگند که بر روی هیچ کس نیست که نزد من دولت و عزیزتر
از تو باشد و من در اینمدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفه فراخور آنحضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت
دلی ریش و سری در پیش دارم نظم چگونه سر ز خجالت برآورم بر دولت • که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم • اگر چیزی
نفیسی تر از نفس خود میداشتم او را وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی
علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی بجان شیرین فدای راه تو سازم امام مظلوم بر او آفرین گفته دستوری داد
و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک
دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی
متوجه شما شده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او
نشود در اثناء این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد رَجُلٌ لِرَجُلٍ مردی بمردی لشکریان بسخن من از مبارزت
او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون بحرب وی نمیروید یکبار بر او حمله کنید سپاه روی
بر وی نهاده آغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از بر بیفکند روی بلشکرها نهاد غلام
از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش او همی انداخته بمیدان
و میزد و میکشت ربیع گوید با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا انداختی
از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش این که بیت چه من در بحر هجرانم ز خون ریزی نترسانم •
کسی کاتش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد • بآخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بوی و رفیق وی
میزدند تا وقتی

خدیره

میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بمأمن دار السلام نهادند مصراع رفتند و رفیقان رسیدند
بمنزل • از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی موذن لشکر امام حسین و کفته اند رکابدار آنحضرت بود بدستور شاهزاده
روی بمیدان نهاد و کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنک چون تیر آه مظلومان که سحرکاه از قوس تظلم
بهدف قاب قوسین افکنند در آن پیوسته رجز خوانان بطربه و جولان در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید
و با تش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از وی بتنک آمده تیر باران کردند زخمی
بوی رسید و به بهشتش رسانید بعد از آن سیف بن حارث ابن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن مریع
کریه کنان بسرعت تمام بپای بوسی فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب کریه شما چیست جواب دادند
که ما برای تو میکرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت
در شان ایشان دعای خیر کفت و آن دو مبارز کاری چون شیر مرغزاری بکارزار در آمده داد نامداری دادند
و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوات فرستادند با آخر از این ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال
روی بنزهت آباد قرب ذی الجلال نهادند شاهزاده بر آن دو نوجوان که با حسرت از این جهان رفتند بکریست
و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن
و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر بیت کسی را ز دولت مرکت
خلاص • اکثروا ذکر هادم اللذات • بعد از آن غلامی ترک که قاری قران و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی
رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و کفت نفسی لنفسک الفداء
جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر کسی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش
تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم آنحضرت فرمود که من ترا برای پسر خود زین
العابدین خریده ام و بدو بخشیده برو و از وی اجازت طلب راوی کوید که در این روز امام زین العابدین بیمار بود
و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و کفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت علیه السلام اجازت طلبیدم کفت تو از آن
نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد و حالی رو باستان عرش آشیان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نکردانی و
دستوری کارزار ارزانی داری حضرت فرمود که من ترا در راه خدا آزاد کردم دیکر تو میدانی ترک نیکو خصال
پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بکرد خیمها برآمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و کفت مراد من آنست
که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموشی نکنید عزیز او از اهل بیت برآمد و دیکر باره

بملازمت امام حسین ع رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد
خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه بر گیرید تا من نظاره جنگ این ترک کنم دامن خیمه
برداشتند و شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف با سنان و
شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب بشیطان سوز آتش در روی آن سپاه روسیاه بجنبانید و مبارزت
طلبید گاهی بعربی رجزی میخواند و گاه بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمه بعضی از رجزهای او بنظم ابو المفاخر این ابیات است

نظم ای حسین ای کدر روحانی • نسخه مکرمت سبحانی • منم آن ترک که سلطان باشم • گر توام هندی حضرت خوانی •
تیغ در دست من از معجز تو • بر سر خصم کند ثعبانی • چه شود گر تو بروی خوش خویش • سرخ روی ابدم گردانی • روی بر روی
من غمگین نه • چون کنم ترک سرای فانی •

مبارز می آمد و بر دست وی کشته می شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید
و تشنگی بر وی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمده امام بیمار بروی آفرین گفت و مبارزات او را
بسیار تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژده **وَرِضوانُ اللهِ اکبر** متبهج و مسرور گردانید ترک صادق دل
دست و پای امام زین العابدین را بوسه داد دیگر بار از محذرات حجرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت حضرت
ایشان ها های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می ریخت
عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصه لاریبی ندای **ارجعی** بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب **وادخلی**
جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بیت** روی دل در حدیقه
جان کرده • منزل اندر ریاض رضوان کرد • در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخمی گران یافته از پای در آمد و امام حسین
بروی رسیده او را بدر خیمه زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده و سرش در کنار گرفته و امام زین العابدین
با وجود مرض بر سر بالین وی ایستاد غلام دیده باز کرده سر خود در کنار امام حسین دید و امام بیمار را بر زبر سر خود
مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرده روی بحدیقه دار السلام آورد بعد از آن حنظله بن سعد عجلی
در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق
عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید حضرت امام حسین ع فرمود یا ابن سعد از این سخن
بگذر که اینجماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد
و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادران صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما گشته
حنظله گفت **صدقت یا ابن رسول الله** اکنون داعیه دارم که با جوانان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بمنزل

که بهتر از دنیا

حسامی

که بهتر از دنیا و ما فیها است ابن سعد فرمود سلام بر تو بود و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را در بهشت
بخدمت تو رساند حضرت آمین گفت و وی روی بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بذروهٔ
شهادت و ذروهٔ سعادت رسید از عقب وی یزید ابن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل عذر و نفاق انداخته
پنج تن را از آنها بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود اللهم سدد رميته واجعل
ثوابه الجنة خدایا تیر اورا بهدف صواب رسان و بهشت را ثواب وی مزد او گردان با آخر مخالفان غلبه کرده
اورا شکار تیر انداز اجل کردند از عقب وی سعد ابن عبد الله الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه بود اجازت طلبیده
عزیمت میدان قتال کرد با کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش جوششی سوار شده تیغی چون قطرهٔ آب بر میان
بسته و نیزهٔ خطی بر کوشش مرکب را لت کرده **بیت** بگرد بر پیش و پس و چپ و راست • بایستاد و انکه هم آورد خواست •
هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه جان از و ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و
بستدی عاقبت بحکم لكل اجل كتاب روز نامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم كل من عليها فان
بر صحیفهٔ زندهٔ کانی او کشید بعد از ان جنادهٔ حارث انصاری متحمل و مسلح بمیدان آمده و بعد از کارزار
بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ حبور و سرور رسید پسرش عمرو بن جنادة بمضمون کلام حکمت اعلام الولد
سر ابيه عمل نموده اقتفای آثار پدر عالیمقدار کرده اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید
مصراع مرگست که دولت را رساند بر دولت • از پس این دو بزرگ انصاری عروة بن ابی مرة غفاری با
چون هزبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ گوهر دار هر بر کوهی که در آمد فی الحال
بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر از محبس دار البوار بمحفل جنات تجري من
تحتها الانهار انتقال نمود و خصایر عالیهٔ ملکوت را بر منازل فانیهٔ عالم ناسوت اختیار فرمود و آورده اند
که محمد مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و جراحات کلی کرده
بسیاری کشته و خسته کردانیدند و چون خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد
ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بود با پنج تن از موالیان و بندگان
امام حسین از این شش در فانی متوجه بمدد ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت مخالف و ضربهای متوالی هر ده
هر پنج که قیس ابن ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرطه و عنظله و حماد بودند مناظر هشت کانهٔ بهشت جاودانی
شدند رضوان الله عليهم اجمعين و در این محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت

چشیده از این جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی
مانده شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور
میشود **نظم** چه نوبت بآل پیمبر رسید • جهان جامهٔ صبر بر هم درید زمین شد پر از فتنه و لوله • فلک گشت پر شورش و
غلغله • زبان روزگار بزاری زار میگفت **بیت** حیف یا رب که آتشی در عرصهٔ عالم زدند • فتنهٔ انگیختند و عالمی بر هم
زدند • و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن بگوش جهانیان میرسانید **شعر** ناشده روز قیامت
اهل عالم را چه شد • نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد • چون امام حسین علیه السلام دید که از یاران و هواداران
کسی نماند سور حیرت بر دل آنحضرت غالب گشته آهی شعله‌ناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهت
ایشانست همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت و سرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه بخود
راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بیکینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو
سرباریم تا فردا در میدان محشر سرافرازیم سوختهٔ داغ شوق و مودت توئیم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ دریای محبت
توایم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت
تو معمور است چه اندیشه **بیت** ما چه دادیم دل و دیده بطوفان بلا • گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر حضرت
امام حسین تشکر نیت و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود پس اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبد الله
ابن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما را بمسلم
عقیل رسانم حضرت فرمود ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نور دیدهٔ
جهان نادیده تو بودم این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالام جام زهر آلوده
مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل توئی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که
مجال هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمیکنند عبد الله گفت یا ابن
رسول الله بذات پاک معبود که حضرت را التجی بخلق فرستاد که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز
مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ پدر دریابم و چنانچه اول کسی که در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین
از اقربا که در هواداری سر در بازد من باشم حضرت او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگذار روای مرا از پدر
عمم یادگار چشمم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیی در مصاحبت ما باتمام رسید
پس وی را وداع کرده دستوری داد و عبد الله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارز طلبید

گاهی چون

کمک

کاهی چون مرغ تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود و کاهی چون شهاب ثاقب بنیزهٔ آتش بار حمله مینمود و با انتقام پدر بنای ابدان مبارزان را از زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو دلیروار متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او را از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان کوفه و محاربان شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسپ سوار شد از این مرکب تیز کامی ره انجام که بکرم روی با ودهٔ خورشید هم عنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی نظم چه شبرنگ عاشقان

کلگون و خوش رو • جهان پیما تر از شبدیز خسرو • بسرعت بر فلک پیشی گرفته • به پویه با قمر خویشی گرفته •

تازان تازان و بدلنوازی عمر سعد نازان در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله بنیزه بر او حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخته از پیش او بیرون شد و هر گاه عبد الله بر وی حمله کردی روی بگریز آوردی و هر چند عبد الله در عقب او تاختی بوی نرسیدی چه مرکب عبد الله در این روز ها آب نچشیده بود و خوردنی هم از دور رسیده بود عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشیده بر یک گوشهٔ میدان بایستاد قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد بغایت شادمان شد مرکب بر انگیخته نیزه حوالهٔ سینهٔ سکینهٔ الجناب کرد عبد الله خود را خم داد تا نیزه از وی درگذشت پس بخانهٔ زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانیده میخواست که حملهٔ دیگر بیارد که عبد الله تیغی بزد بر دو مان او که یک نیمه کلهٔ اش بر آن شد پس دست زده کمر بند وی گرفته از پشت زین در گردانید و فی الحال بر مرکبش سوار شده اسب خود را بغلام داد و نیزهٔ خود از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیاتش این ابیات است •

بیت امروز ببینم پدر سوخته جان را • پیش شه مظلوم کشم روح روان را • با دولت جاوید در آغوش در آرم •
در روضهٔ فردوس عروسان جنان را • زان پیش که با شمر بخلوت بنشینم • با خاک برابر کنم این جمع سگان را •

راوی گوید چون سلامه بن قدامه شجاعت عبد الله را بدید عمر سعد را گفت ای سپه سالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری و دلیران کارزاری دیده ام بجرات و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده بیت سالها بلعب نماید فلک چوگان قدر • تا چنین شاه سواری سوی میدان آید • اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان هیچکس را زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید از تشنگی بیطاقت شده بر میمنهٔ لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از جمله حمیر حمیری را که بقیهٔ خوارج نهروان بود و سر کشی کاملی حمیر را بمغاک مرگ درانداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر زده و قریب بیست کسی را بقتل رسانید و صالح بن نصر را

هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاده داد مردانگی بداد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده
شر او نیز کفایت کرد و آنکه خواست که بلشکر خود باز گردد که پیادگان سر راه بروی گرفتند و خداع دمشقی ناگاه از
عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ دو پای اسب شیر را قلم کرده آن اسب از پای در افتاد و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته
خود را بر زمین استوار گرفت نوفل ابن مزاحم حمیری در آمد و بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم نیزه
آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت **بیت** دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ⁕ عروج کرد ز اوج
شرف به برج زوال ⁕ همای روح شریفش گشاد بال و برفت ⁕ از این نشیمن فانی بآشیان وصال ⁕ و چون عم او
جعفر ابن عقیل برادر زادهٔ خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین دستوری خواسته روی
بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی از آن در نظم ابو المفاخر این است **نظم** قرة العین عقیلم من و
مولای حسین ⁕ دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ⁕ پسر عم منست این شه و شهزاده که هست ⁕ قرة العین
نبی چشم چراغ ثقلین ⁕ ابن حسین ابن علی است که جبرئیل امین ⁕ پرورش داده ورا در حلل اجنحتین ⁕
هر مبارز که بمیدان آن صفدر حی آمد مهلش نمیداد تا بضرب تیغ از بیخ بر میکند و هر گوشه پشته می افکند
و چون آن سگان مردم خوار درماندهٔ کار زار شدند یکبار حمله آوردند و در میان گرفته طعن و ضرب بر او گشادند
عاقبت سفینهٔ با سکینهٔ آتش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار افتاد
و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **شعر** وز فرقت آن نور دل و راحت روح ⁕ جانها همه محزون
شد و دلها مجروح ⁕ و چون فرزند ارجمند عقیل از عقیلهٔ دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر
مردی بر میان بسته و بر مرکبی تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربهٔ چون شعلهٔ آتش
بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مرد کش ⁕ بمردم کشی دست میکرد خوش ⁕ عاقبت بسهم عبد الله بن عروه
خثعمی از جام شهادت چشید و عبد الرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت سعادت شربت
بفرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد ابن عبد الله جعفر بنزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج
ولایت وای عنقای دلربای جانفزای قاب قرب هدایت مرا دستوری ده که آرزوی من آنست و مدعای
خاطر فاترم چنانست که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم به بال شهادت
روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر میچیند دانهٔ وجود آن جغد صفتان ویرانهٔ ادبار و بوم سیرتان آشیانهٔ
انکار و استکبار را بمنقار کار زار از عرصهٔ میدان بر چینم امام حسین علیه السلام اورا اجازت داده رجزی آغاز کرد نور الله
او آورده که ترجمه

الفردوسی

اورده که ترجمه رجز او این است که ای اهل کوفه و نابهلان شام **نظم** با شما کارزار خواهم کرد • بر شما کارزار خواهم کرد •
از برای دو حسین علی • جان خود در انثار خواهم کرد • تا کنم دست ظالمان کوتاه • با حرب استوار خواهم کرد • کین خود از شما بخواهم خواست
سر دل اشکار خواهم کرد • شکوه در پیش جعفر طیار • از شما بی شمار خواهم کرد • حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران
چرب میکرد تا باخر جانب اشیان قدس پرواز کرد و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت
علیا جناب زینب خاتون خواهر امام حسین ع در فراق فرزند دلبند خود بنالید حضرت او را تسلی داده خاموش گردانید
اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دیده بی اختیار خود را در میان کشته گان افکند قاتل برادر را دید بر زبر سر
وی استاده اول بیکضرب کار او را اخر کرد و نزد امام حسین آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر
بی خود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازه فرمائید آنجناب او را در پیش طلبیده
در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه در آمده رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمهٔ آن براینوجه
آورده **نظم** مائیم بقوت عیانها • برخواسته از زه کمانها • در معرض عتبهٔ شهادت • بر دلت نهاده نقد جانها •
چون دختر تیغ زان کشیده • در دیدهٔ اهرمن سنانها • ای قبلهٔ طراز دین تازی • ما طائفه نیستیم از انها • کز خدمت تو ملول گردیم •
ور زیر و زبر شود جهانها • یا بفروشیم حاشی لله • وصل تو باصل و خانمانها • بکینه برادر مبارز میخواست و بتیغ فولاد
شاخ حیات ان درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زنده گی عاریتی برخواست و منزل **بل احیاء عند ربهم**
را بقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزاده های ان امام مظلوم نوبت به برادر زاده گان مهموم مغموم رسید
اول عبد الله بن حسن جوانی بود نو خواسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت الخلاصه خاندان
رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار جراحت
ایشان تحمل نمی آورم حضرت فرموده آه آه چه گونه ترا اجازت حرب دهم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من جان
برابری عبد الله سوگند بشاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و میگفت **عربیه** ان تنکروني فانا فرع الحسن
سبط النبي المصطفى والمؤتمن • و ابیات ابو المفاخر ترجمه رجز وی اینست و بس بیا کفته **نظم** خواجهٔ هر دو جهان جد منست •
جد دیگر ولی ذو المنن است • پدر محترم محتشمم • نور سیمای زهرا حسن است • وین شهنشاه گرانمایه حسین •
هادی راه حق و عم من است • نایب ذو المنن است اندر دین • انکه امروز امام زمن است • طایر قدسم و عم پدرم •
شهرهٔ طیار مرصع بدن است • تو چه مرغی و ترا خار جفا • روش و پرورش اندازه فن است • حاصل عمر شما اهل نفاق •
طاعت بی روی اهرمن است • زود رفتن بسقر کار شماست • جان ربودن ز تن کار منست • راوی گوید که چون عبد الله بمیدان

آمد بطلب مبارز توقف نکرد و از کرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک پسر سعد رسید ان حرامی عرّبیت و دو کس را
بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بر تافته در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان باز آمده زمانی بر
آسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصهٔ میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب حریص
میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو بن شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری
سپاه میکنی و داعیه سپاه سالاری نیک میکنی بختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شد و گفت ای بختری جان عزیز است
و عمر بی عوض اگر نگریختمی جان از کف او نبردمی و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده
و دیدهٔ انتظار براه مبارز نهاده برو تا دولت بر و هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ ناکامی و بی فرجامی
بچینی نظم سر و تاجی از دعوی انگیختی • بناموس زنگی بر انگیختی • برو تا به بینی که این مرد کیست • بدانی که انجام
این کار چیست • چه انجا رسی بر تو کین آورد • ز تندی گره در جبین آورد • چنانت دهد مالش تیغ تیز • که یا مرگ
خواهی ازو یا گریز • بختری از سخن عمر سعد منفعل شده آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ او بودند روی
بعبدالله نهادند از صف سپاه امام حسین ع ۳۴ محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسین بمدد کار
شاهزاده آمدند و پیروزان خود را پیشی افکنده در برابر بختری آمد و او از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز
با او بر آویخت عبدالله بن امام حسن بر غلام خود بترسید و نیزه در ربود و روی بمیدان سواران نهاد و اسد و محمد در عقب
وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن
پانصد مرد را بر داشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبیده بانگ
بهیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی بگریز می آری پس او را با لشکر او
باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند عبدالله روی بشیث آورد و محمد
و اسد با وی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختر حمله آورده و لشکر او را از پیروز برگرداند از عمر سعد منقولست که من
در الحرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدا که اگر یک شربت آب یافتی همه لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی
که داشت و من می شمردم صد و سی کس را بنیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که فیروزان از بسیاری
حرب کوفته شده برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او در آمد و بی خبر نیزه بر کمر وی
زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده رو بصحرا نهاد ولی پیروزان پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام
بر آورد و با مدبران بر آویخت اما اسد بن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از

حلقه که کرد پیروزان

وازحلقه که گرد فیروزان زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک فیروزان آمد و گفت ای برادر
جهد کن و بر اسب من نشین و فیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان درآمده آغاز حرب کردند اسد
فیروز را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برگشاد در اثنای محاربه بختری از دست راست اسد درآمد و
نیزه بر پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش
کار نکرد ازرق بن هاشم درآمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبدالله بن امام حسن با شیث ربعی برآویخته بود
و در اثنای حرب هفده زخم بروی زده بودند عاقبت بکوشید تا القوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر
گرد فیروزان و اسد فرو گرفته بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود و عبدالله از اندوه درآمده
و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش فیروزان آمد او را دید افتاده دست دراز کرد و او را
از زمین در ربوده در پیش زین گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی چند برفته فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بروی
انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه بود بسیار بهر جانب دوید حالا که دو تن برو سوار شدند طاقت نیاورده بایستاد عبدالله
پیاده شد و فیروزان را نیز از اسب فرود گرفت عمش حضرت عون بن علی وی را دید پیاده مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد
تا عبدالله سوار شد و باز فیروزان را گرفته بدست عون داد عون خواست که براه درآید فیروزان چشم گشاد و جان بحق
تسلیم کرد عبدالله بگریه درآمد و عون نیز گریان گردید و بر فوت او دریغ میخوردند **بیت** از غم و حسرت یاران وفا
دار دریغ • ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ • با لب تشنه بجوی غرقه برفتند افسوس • ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ •
دیگر باره شاهزادهٔ مؤتمن عبدالله بن الحسن دست توکل در حبل المتین **حسبی الله** استوار کرده و پای یقین در رکاب
وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیی و مافیها برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت آفریدگار باز گذاشته
بیت روان کرد رخشی عنان تاب را • برانگیخت چون آتش آن آب را • و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را
داعیهٔ حرب او نشد و هرچند عمر سعد مبالغه میکرد کسی سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار سر فرا پیش او آورد که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته
چرا خود پیش نمیروی و ما را بکوشش میکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را
در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من میباید برد نه مرا فرمان تو برو با این پسر حرب کن و اگر نه
از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم یوسف احجار بترسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ
سینهٔ عبدالله کرد شاهزاده طعنهٔ او را رد کرده نیزه بر حلقومش زد که سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار
از مرکب درافتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر برانگونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله آورد

زبان به بیهوده کشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبد الله را طاقت
برسید نیزه بر طارق حمله کرد طارق به سبک دستی تیغ براند و نیزهٔ عبد الله را بدو نیم نمود و خواست که همان تیغ را
بر عبد الله فرود آورد که عبد الله دست مبارک بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت
که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد عبد الله بدست دیگر بند کمرش گرفت و بهر دو دست از خانهٔ
زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل
از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر رویش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار نسبت بحیدر کرار و فرزندان نامدار او گفت
عبد الله را تحمل نماند تیغ منحرف بروی فرود آورد که سر و هر دو دست و یک نیمهٔ از تنش بر زمین افتاد و بعضی از
بدن ناپاکش بر زین بماند شهزاده در آمد و پایش گرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمده بر ادهم گرانمایهٔ
تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی
از وی در دل دشمنان افتاد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه
دشمن زند ناگاه نیزهٔ قوی در نظرش افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر گردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاده صف
ایشان را از جا بر کنده دوازده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک عم بزرگوار آمده گفت یا عم العطش العطش
حضرت فرمود ای روشنائی دیدهٔ عم وای بهجت فزای سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم را
بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبد الله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قرب پنج هزار نامرد لشکر خوالت
یکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و نیزه و سنان و ناوک و نیزه و خنجر زخم بر وی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرده
که یک طرف بیرون رود رها نکردند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی
بمدد عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبد الله زخم بسیار خورده بود آهسته آهسته میراند ناگاه فهمان
بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربتی بر میان دو کتف وی زد چنانکه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس
نهاد عباس باز پس نگریست و الحال مشاهده نموده در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فهمان را ده گام دور انداخت پسرش
حمزه بن فهمان خوالت که نیزه بر عباس زند که عون علی پیشی دستی کرده بتیغ تیز دست حمزه را بینداخت و عباس بیکی
به تیغی دیگر کار آن ناتمام را اتمام ساخت و عبد الله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت را
دل بر جوانی و جمال او میسوخت و مادرش باه گرم شعلهٔ آتش از سینهٔ پر سوز برمی افروخت **شعر** از باغ ناز
رفتن سروی چنین دریغ • گنجی چنان نهفته بزیر زمین دریغ • افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول
نوبهار جوانی بنم خزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر
بار وی فسرده گشت

باروی فسرده گشت **بیت** دردا که دل از حادثهٔ غمناک فتاد • در دیده ز سیل اشک خاشاک فتاد • نوباوهٔ باغ عمر
از شاخ امید • بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد • راوی گوید که چون قاسم ابن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود
بخار آن حادثهٔ جانگداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمده گریان و دلی پر آتش حسرت بریان
گفت ای شاهزادهٔ جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقربا نمانده و زمانه از سریر سرور و بهجت بر خاک اندوه و مصیبت
نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان سنان جواب بگویم امام حسین گفت
ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرای انیس دل افگاری من ترا چه گونه اجازت دهم و داغ فراق تو
بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دویده دامن و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشید **نظم** ای بدم
گرفته جان لطف کن از نظر مرو • مرهم سینه چون توی مردم دیده هم تو شو • القصه قاسم اجازت حرب نیافت
و برادران حضرت امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه در آمده سر بر زانوی اندوه نهاد ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی
بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان
و بدانچه در آنجا نوشته باشد کار کن قاسم گفت که تا من بودم مرا چنین حالتی نیفتاده و بدین سان ملالتی دل نداد
بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاد دید که امام حسن ع بخط مبارک خود
نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بیحیا
گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا از مصاف باز
دارند تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ ادراک اقبال
و سعادت ابدیست **شعر** کدام کشتهٔ عشق وی است رو بر خاک • که جان کشته بخون غریق رحمت نیست • قاسم
که وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چه کند و از جای بجست و بخدمت عم بزرگوار آمده نوشته بدست وی داد
چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آهی سوزناک از جگر برکشیده زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر است
در نسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در باب تو وصیتی دیگر فرموده من نیز ودیعه دارم که آنرا بجای آورم
بیا تا ساعتی بخیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را
طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشی و خواهر خود زینب را گفت که عیبهٔ جامهٔ برادرم حسن را بیار
فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ امام حسن ع و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم
پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم

این امانت پدرست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش
بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در روی مینگریست و سر در پیش می افکند که
ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون
آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میکنی **بیت** بگو کز بر من کجا میروی •
مرا میگذاری کجا میروی • قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دامنم بگذار
که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **نظم** غباری بر دمید از راه بیداد • شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد •
بر آمد ابری از دریای اندوه • فرو بارید سیلی کوه تا کوه • ز روی دشت بادی تند برخاست • هوا را کرد با خاک زمین راست •
رسید از عالم غیبی صدائی • صدائی نه بزای آشنائی • که احسنت ای زمانه وی زمین زه • عروسان را بدامادان چنین ده •
عروس گفت میفرمائی عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت مرا نزدیک
پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست دراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت برآمد **شعر**
قاسما این چه ظلم و بیدادیست • این نه آیین و رسم دامادیست • اما چون امام حسین علیه السلام دید که قاسم بمصاف میرود
گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی و بدینگونه نتوان رفت و دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش
بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در او پوشانید و تیغ خود بدست وی داده بمیدان فرستاد قاسم روی
بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در ترجمه ابو المفاخر برینمنوالست **بیت**
دل خریدار رجا خواهم کرد • جان شکر ریز شفا خواهم کرد • با حلی و لباس دامادی • عزم ترتیب راه خواهم کرد • بسم مرکب و سر نیزه •
ماه و ماهی تباه خواهم کرد • آب هندی و باد تازی را • بر شهادت گواه خواهم کرد • بلبل آیین نغمهای حزین • بانگ و سپیده خواهم کرد •
کبر بار الکفیل خواهم ساخت • مصطفی را پناه خواهم کرد • با بتول و علی که قوم بیت • در حریم اله خواهم کرد • طرید میکرد و جولان مینمود
و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری سر از تن بر بود از بسیاری که دلیران را از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد
قاسم دلیرانه بر قلب لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا لبی یاران و هواداران حسین را
شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست
از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این تشنگی و بی کسی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی
نظم دم گر تصید حرم تیغ بر مکش زنهار • از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش • عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد
که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید در سلامت بر خویش بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد

درآید قاسم بروی

حلاد

درآئید قاسم بروی و بر امراء وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیی دنی بفروخته و متاع امانت را باتش خیانت
سوخته بدین عجوزه غداره فریفته گشته و قباله خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر کس که
درآید دو سه روز بیش با او نپاید **بیت** جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار • که این مخدره در عقد کس نمی آید •
ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه برنشسته ام قاسم گفت **وَیْلَكَ یَا ابْنَ سَعْد**
وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری عورات
و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بر لب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیری و پند مذکر **اُذَکِّرُکُمُ اللهَ فِی**
اَهْلِ بَیْتِی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتشی در دل عمر سعد
افتاد جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی بسپاه
خود کرد که این سوار را می شناسید این قاسم ابن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل زمرد فام بیند آنرا
لعل خوبان طراز بیند رشته بوسه کاری او میل کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی درآید آنرا حلقه و چین زلف ماه جبینان
خط انگاشته بدست بازی با آن رغبت نماید **شعر** سپاه ار چه باشد جهان در جهان • بترسد ز حرب کیان و مهان •
شمایکان یکان پیش او بیرون مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم آن
کردند که روی بقاسم آرند قاسم از آن حال بی خبر چون دید که مبارز پیش وی بیرون نمی آید روی بخیمه عروس نهاد چون
بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که بمفارقت او می نالید قاسم نیز بسیاری آرزومند ملاقات وی بود کلمه
بدین مضمون ادا کرد **نظم** برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم • وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم •
عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت** خوش آمدی ز کجا میرسی بیا بنشین • بیا که میدهمت
بر دو دیده جا بنشین • قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم وای انیس دل پر غم جای
نشستن و مجال سخن در بوستان نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار
آتش جرأت ایشان را فرونشانم و حقا که باختیار از تو مفارقت نمینمایم **شعر** ز دیدار توام دوری ضرورت
میشود ورنه • نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد • پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت
با میدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد میرسید **بیت** بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی •
جانکم چه گل فکنده بدامان چه میروی • سروی و جای سرو بجز جویبار نیست • از جویبار دیده گریان چه میروی •
اما قاسم بمیدان آمده مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعله آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را بر میمنه

و میسره زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می‌شد بمعرکه می‌آمد و مرد میخواست این نوبت
که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق را بخواند و او سپه‌سالار بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال
ده هزار دینار از یزید می‌ستانی و طنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار
کار این جوان را فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر
گرفته باشند بجنگ کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد
بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت مصطفی است و فرزند شیر خداست بخدا که
اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی با ما سخن گفتن برو و بهانه میار تا نزد یزید محترم و پیش پسر زیاد
محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازی که من بجنگ وی نروم اما چون تو مبالغه داری
مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد
پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زرهٔ
تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ خطی
مجوهر زرعی در دست گرفته با رستگی تمام بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم او را بدان شکوه بدید مقدار ذره
نه اندیشید و بانگ بر مرکب زده و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد وی سپری از فولاد به پیش روی در آورد
نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بینداخت
و تیغ از نیام بر آورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورده تیغ پسر ازرق سپر قاسم را دو نیم ساخت و دست
قاسم مجروح گشت اما محمد انسی از لشکرگاه امام حسین علیه السلام دید که قاسم سپر ندارد از جای بر جست و سپری
محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را بر پشت دست زخم رسیده و قدری از عمامه دریده بر آن جای می‌بندد محمد
انسی ملول شد و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در سر گرفته آهنگ معاودت کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند
اسپش بسر در آمده از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی
او را بر دست پیچیده مرکب بر انگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکنده مرکب
بر او دوانید چنانچه همه اعضاش در هم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده
بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد و پسر را دید که بدان خواری و زاری کشته شد بگریست و پسر دومین
چون دید که پدرش میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی
جوانی را که در هم

جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه زد بر پهلوی وی که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیم که آن دید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزد پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او را استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسر کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمین نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر رنجیده بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب وی التفات نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بر دست راست وی زد و با نیزه قلم کرد انمد بر سر گشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بداد اما ازرق چون هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود درست کرده بر مرکبی تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی آهنین خائی و گرم روی با آتش رضیع اللسان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک العنان بود بیت ز نعل او شمه صبح ز میلی گرفته هلال • ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان •
نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب • نه در طبیعت او نوقی ز باد عنان • و آهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کردند اما چون امام حسین دید که ازرق بقصد در برابر قاسم آمد بر وی بترسید چه آن مدبر ببازرت شهرتی کامل داشت پس امام حسین دست بدعا بگشاده نصرت قاسم از حضرت آفریدگار درخواست مینمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند ازرق نیزه بر قاسم حمله کرده قاسم حمله او را قبول نموده در صدد آمد و هر چه آدمی است این میگشادند و از ده در میان رو شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انسی را گفت در یاب جگر گوشه برادرم حسن را و این جنیبت بوی رسان محمد انسی جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب کلگون نشسته بود چون کوه پاره و برگستوانی مغولی افکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته بر پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره بر کشیده

برکشید و گفت بیا تا به بینیم که در چکاری و در هنرهای مردان چه داری نظم بیا تا نبرد دلیران کنیم • درین رزمگه جنگ شیران کنیم • به بینیم کرا ملبندی کرالت • درین کار فیروزمندی کرالت • چون ازرق درنگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم این تیغ را من هزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگر بر هرش آب داده حالا بدست تو چه گونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر منست میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندان درسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی همین که سوار میروی تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیکست که زین از پشت اسب در گذرد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب نگاه کند که قاسم به تنگ وی در آمد و ضربتی زد که بدو نیم شد و بر میان که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرود جسته بر اسب وی سوار شد و جنیبت امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد چون نزدیک عم بزرگوار رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم حضرت فرمود نزدیک شده که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید و میزارد و همه اوقات بآه و ناله میگذراند آتش هجرانت داغ عنا بر سینه آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار زنانت ابواب حرمان برروی آن دردمند گشاده نظم خرابست بیت اندر جانش از درد فراق تو • دلش سوخته میسوزد ز درد اشتیاق تو • قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بود نهاده روان شد آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما ننمائی شعر رفتی از دیده و من بی تو بپایم بی تو • تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو • عروس نیز مینالید و بزاری زار میگفت بیت برفت ابما و ما را در دل از روی صد هوس مانده • غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده • قاسم که این صداها شنید خروشی بر کشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و بصبر و تحمل ارشاد مینمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب صدور میوزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت میرسد چنین که جمعی زنده کانی شمار انضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شمار اطاقت تنهائی نیست از من قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل را از روی امید آنست و جان و دل را توجه بجانب جانان بیت ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند • جان نماند از هجر و دل در حسرت رویت بماند • و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلمات جگرسوز و نغمات ای سخن محنت اندوز از زبان باز مانده گان از صحبت وی جاری شد نظم دیده از بهر تو خونبار امیدارم چشم

ایمهاسد

ای مردم چشم • مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا • اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد
برداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و بهمت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و یکبار روی بقلب سپاه نهاده
چشم از علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را از پای در آرد که پیاده کان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب
پیاده کان مشغول شد سواران در گرد وی در آمدند تیر و نیزه و گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده
قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را ابر پاره خوالت که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای در افتاد
و شیث بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسم زد که سر سنان از پشت مبارک وی بیرون آمد و قاسم در الحرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون
بسیار از وی رفته از اسب در گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید مرکب در تاخت و صف
پیاده و سوار را برهم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش
از تن جدا کند آنحضرت ضربتی بر میان وی زد که بدو نیمه شد آنگاه قاسم را در ربوده با در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی بود
امام حسین سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان
نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم نمود خروشی از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت ناله در آمدند
مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالم تاب بود حیفی از آنکه عرصهٔ
جهان آرا با شعشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار شد و افسوس از چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات
جود و حبلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت
دریغا که پژمرده شد ناگهانی • گل باغ دولت بروز جوانی • ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت بر
دامادی در دولت بماند شعر با حسرتها از این جهان فانی رفتی • ناخورده بری ز زندگانی رفتی • دختر امام حسین ز حسرت در خون
وی میمالید و بر سر و روی خود میکشید و زبان حالش میگفت نظم بیدلانی که یارشان بکشند • سرخ روی بخون یار کنند •
نو عروسان شوی کشته ولی • دست و پای چنین نگار کنند • راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان از این بدکیشان باز خواهم حضرت فرمود آه آه شما یکی یک
میروید و مرا کباب میکنید ابوبکر گفت ای برادر همتی است که میخواهم که تحفه بخدمت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد
امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم نظم امروز که یار من مرا مهمانست •
بخشیدن جان و دل مرا ایمان است • دل را خطری نیست سخن در جان است • جان افشانم که روز جان افشان است •
پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمد رجز بر کرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود

ورجزی که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن منظم ابو المفاخر اینست **نظم** شاه برادر منست اختر آسمان دین • مهتر و بهتر
زمان قبلهٔ و قدوهٔ یقین • لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ مصطفی • چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین • کو بهر کمان ز جبهٔ مهر سپهر آید
طرهٔ نشان طاوها • چهره‌گشای یاسین • من نه برادرویم خادم و چاکرویم • نیش دو دیدهٔ شما خار جبیان و تیره دین •
در کند رمحی همت صاعقهٔ اجل کمان • بر فلک بقاوت مشتری زحل کمین • تحفهٔ جان و دل بکف آمده‌ام برو کهش • دیده
و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین • امام حسین علیه السلام او را بدعا و آفرین مینواخت و مرکب تازی نژاد را که در تندی
برابر و باد سبق بردی و در تیزروی پیک سبک پای وهم را مانده کردی سه بگرمی چه آتش بنرمی چه آب • گرو برده از
آهوان در شتاب • هر طرف میتاخت و رایت شجاعت بدلت جرات برمی افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی می ساخت
تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت درباخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود و آخر بطعن نیزهٔ
قدامهٔ موصلی و گفته اند بزخم تیر عبد الله بن عقبهٔ غنوی یا زخر بن بدر نخعی **بیت** رخت از این منزل فانی بربست •
بطرب خانهٔ باقی بنشست • بعد از او عمر علی دستوری طلبیده بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک بر سر آمد
و در غرر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت و رجزی مشتمل بر اینمضمون بزبان نیاز میگفت **بیت**
ما عافیت نثار ره درد کرده ایم • جان از امن پیر پلی عدم فرد کرده ایم • زین بحر نیلگون چه کسی آب خوش نخورد •
دل را بر آب خورد جهان سرد کرده ایم • پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار و فجار از عالم غدار رخت بر بسته در روضهٔ رضای پروردگار
قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در الحرب حاضر نبود و این قول نزد علما انسب اصح است اما مشهور آنست که در آنروز به
سعادت شهادت فایز گشته و قول اول بعد از او عثمان علی باجازت سبط نبی و وی ع نگاور را زپی صف بر انگیخت •
زلب مانند دریا کف فرو ریخت • حرب مردانه در سهولت و دلت مبارزان باشوکت مردانگی فرولبت و رجزی میخواند که ترجمهٔ بیت
از ترجمهٔ آن اینست **نظم** آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین • خورده بقتل شما پیش برادر یمین • شامی مدبر چرا
تیغ کشد بر حسین • نیست مگر لشکری را مگر دیدهٔ انصاف بین • صبح شهادت دمید وقت صبوح منست • مست شوم دمبدم
از قدح حور عین • بعد از حرب بیکران بزخم کران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان بباد اجل منطفی شد و آن
کنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک غبرات مختفی گشت سه رفت کحل روشنی در چشم عالم بس نماند • برگ عیش و شادمانی
در دل عالمیان نماند • از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد
گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که در آن تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعدا تعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی
ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از پیاده و سوار بی‌شمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله

شیر را از هجوم

شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی روی ننماید **بیت** بکوشم در این حرب مردانه وار
چه اندیشه از لشکر بی‌شمار • دل و دولت و بازو بکار آورم • جهان بر عدو تنگ و تار آورم • این بگفت و مرکب برانگیخت و بر قلب سپاه
دو دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه خورد این اجار با دو هزار پیاده و سوار کرد او فرو گرفتند عون علی شمشیر
بلی صف القوم را از هم بر رانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید حضرت بر و آفرین گفت
و فرمود که می بینم که مجروح شده برو بخیمه زخمهای خود را ببند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان حضرت محمد
مختار علیه و آله صلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دلت
دارد و بمن اشارت میکند و من زودتر میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت است
جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که ان اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود
بعزم های تا زین کنند و برگستوانی تکریتی برافکنند و عون سوار شد زره داودی بپوشیده و سپر آهن سفید مصقول بر بالای زره در بر
افکنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی گردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصه حربگاه
در افتاد **نظم** چه آفت کبارز این سوار پیدا شده • کدام سرو ز بالای زین برون آمد • صالح بن سیار را که چشم بروی
افتاد بلرزید از کینه دیرینه او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام
او را مست بمحکمه علیه ایشان آوردند و امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را
بحسب شرع بحکم پدر بزرگوار هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا در اینوقت که عون بمیدان آمد صالح
بدنام طالح الانجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام گشاده بر عون حمله کرد عون از ظلمات سفاهت
آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش درگردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان خواری افتاده دید بکینه او بر عون
حمله کرد و در برابرش خواست که زبان بفحش بگشاید که عون او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سنان از قفا نمودار شد
عاقبت هزار سوار از [illegible] از میمنه و هزار از میسره بجانب و رایت وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و آن
سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان بنبرد در آمد و بر هر سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده برمی آورد تا زخم بسیار
بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاده گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یا ابن رسول الله بهواداری تو در معرکه دینی آمدیم و در وفاداری تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** گر سرم خاک رفت بر در تو •
باد جانا سعادت سر تو • انکه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی از غم برادران سرآسیمه گشته باجازت برادر روی بمیدان نهاد و داد مردی
و مردانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق

بدیشان رسید عبد الله علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال میگفت **نظم** ای غمت تخم
شادمانیها • وصل تو اصل کامرانیها • میروم کوههای غم بر دل • میبرم از درت گرانیها • ای برادر طاقتم از فراق برادران
طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم ارزانی دار امام حسین علیه السلام او را دستوری داد
و عبد الله روی بمصاف جای نهاد و بعد از آنکه صد و هشتاد کس را در مهلکه فرات افکنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از
مرکب در افتاده توجه بدرجات جنان نمود **شعر** نجات یافت از این دامگاه رنج و عنا • نزول کرد بگلزار جنت المأوی •
اما حضرت عباس علی علمدار امام حسین بود چون احوال بر این منوال مشاهده نمود سیل خونین از دیده محنت دیده بگشود
بیت آیا برادران و عزیزان کجا شدند • در دشت کربلا همه از هم جدا شدند • پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای
مبارکش بر پای گرفت و گفت ای برادر علم داری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای حضرت بگریست و گفت
ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل میکرد عباس گفت ای پسر رسول خدای
جان من فدای تو باد دلم از دنیا به تنگ آمده و آیینه سینه از غبار آزار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش از این
ستمکاران بستانم و تیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و لشکران شام بی جان گردانم حضرت فرمود چون مراد تو این است
باید که بمیدان روی و اول بر این قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان باز گویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی
پس کلمه چند با وی بگفت و اجازت داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود و جرأت و قوت از حیدر کرار
میراث داشت و پیوسته در معارک مقابله رایت نصرت بر می افراشت در این محل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد صدای
برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد **ع** برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی • ماهی
نهاده بر سر و چرخی بزیر ران • روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصه گلستان
منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند
رسول و پیغمبر میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه
و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود
و مرا بگذارید که برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا ببلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت
حجاز با شما گذارم و شرط میکنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را الجد احاله نمایم تا او هر چه خواهد کند
چون عباس این پیغام جگر سوز ادا کرد غلغله از سپاه لشکر زیاد بر آمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی
به پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الابجار هر سه پیش آمدند و گفتند

ای پسر ابو تراب

کتبه همه کلی

ای پسر ابوتراب با برادرت بگو که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یکقطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید
بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید حضرت عباس بر ایشان نفرین کرده بازگشت و بخدمت برادر بزرگوار آمد و آنچه
شنوده بود بزرگوار عرض رسانید امام حسین عم سر مبارک در پیش افکنده آب در دیده میگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان
بر آمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنوده بیطاقت گشت و مشکی و دو
مطهره برگرفته نیزه در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم تا آب بر روی کار آورم یا در دریای خون غرقه گشته از
تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم شعر در بحر عمیق خوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن
یا گهری آوردن • این کار مخاطرست خواهم کردن • یا روی بدین سرخ کنم یا گردن • راوی گوید که چهار هزار نامرد بر آب
فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس
گفت ایقوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام
و چرنده و پرنده همه ازین آب خورند و شما فرزندان مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و ازین آب منع
میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آورید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید
و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت تراکه درد نباشد ز حال ما چه تفاوت • تو سوز تشنه چه دانی که در کنار
فراتی • چون نگهبانان فرات اینکلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشید
و نیزه بر گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را برگردانیده و متفرق ساخته تا رسیدن
سواران اسب خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیدند آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون
آمد و رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهورست نظم عباس علیست شیر غازی • از بیشه
حسب و حجازی • آورده بزیر ران و در دلت • آب یمنی و باد تازی • سر میبازم تا مگر که یابم • نزدیک خدای سرفرازی •
بر آل نبی سپه کشیدن • کاریست که نیست کار بازی • غافل نشوید از آنکه نبود • بیهوده سخن برین درازی • الکافران
از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در آب راند بار دیگر هزار سوار بروی حمله آوردند عباس نیزه در آب افکند
و تیغ برکشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سو که روی آوردی مردم بر میدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود
آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناخورده
سوار شد و مشک در دوش رسالت کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق
پی خنجر خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول شد آن مرد حربه حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد

عباس الجار رجز میخوانده که یک بیت او چنین است عربیه وَاللهِ لَوْ قَطَعْتُمْ یَمِینِی * لَاُحَامِیَنَّ صَابِراً عَنْ دِینِی * ترجمه رجز او اینست
اگر کالت دشمن ز من دلت رست * ز دین و ز مردیم چیزی نکاست * زنم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ * که بی آب برگشتن من خطاست *
اگر آب یابم وگرنه کنون * سر اندر سر آب کردن رواست * پس حضرت عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ کشید دست
چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دو دشمن از پهلوی خود دور میداشت ناگاه تیری بر مشک آمد
و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمتست که الی بحلق ما تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا
میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب ترکنید شعر با آب شور جهان تر مکن لب همت
که شربت تو مهیاست از شراب طهور * بدین مضیق فنا دل منه که جای دگر * برای عشرت تو برکشیده اند قصور * پس عباس از آن
دو زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یَا اَخَاهُ اَدْرِکْ اَخَاکَ ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین
رسیده درست که نزدیک جد و پدر رفته است آهی از آنحضرت برآمد که زمین کربلا از هیبت او بلرزه در آمد بیت
پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد * خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد * قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه
برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد * در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین علیه السلام بعد از شهادت حضرت عباس
فرمود که اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی این زمان پشت من بشکست وَقَلَّتْ حِیلَتِی و اندک شد چارهٔ من نظم
برفت آن یار و من بیچاره گشتم * ز کوی خوشدلی آواره گشتم * راوی گوید که محمد آنکه در پیش آنحضرت ایستاده بود چون
آواز عباس شنید و گریهٔ حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود و چون بدانجا رسید او را دید
میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بروی انداخته و شیون در گرفت جمعی سوار
و پیاده که آنجا بودند یکبار بروی حمله نمودند و ذره ذره گوشت اعضای او را بسرهای نیزه در ربودند ع او هم بشهیدان دل
ملحق شد * پس امام حسین ع را ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبدالله نام داشت و بجهة
او کنیت آنحضرت ابو عبدالله مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست
کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر
هرگز مباد که من یک روز و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را
در توقف دار که جان من در قدمت ببازم و دل پرخون خود را از غصهٔ این دونان بپردازم حرم امام حسین و خواهران
و دختران آنحضرت از خیمه‌ها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه دادند و حضرت امام
نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میگشاد

بلی آنحضرت از بسیار

زیر بنی مه دار

پس آنحضرت از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بروی راست کرده
و کمر او بیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی ببست و مغفری پولادی مزرد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب نشان
سوار کردانید مادر و خواهر آتشی از رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب خون از دیدها میریختند حضرت امام حسین ع
فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **نظم** آن مه بجانب سفر آغاز میکند • صحرا و شهر بر دل ما تنگ میکند
پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود هجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون
مشک ناب و از روی خَلق و خُلق شبیه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه و آله کس نبود و چون بمیدان رسید
ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال او متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست
که تو مار الجرب او آورده **بیت** این کیست سواره که بلای دل و دین است • صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین است • ماهی است
درخشنده چه بر پشت سمند است • سرویست خرامنده چه بر روی زمین است • چون عمر سعد در نگریست و او را بر اسب
عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میماند و در روایت
آمده که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و آله بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و
چون شوق استماع کلام سید انام صلی الله علیه و آله بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی این جوان با قامت
چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب بر میدان بجولان در آورده میگفت **عربیه** أَنَا عَلِيُّ بْنُ
حُسَيْنِ بْنِ عَلِي • نَحْنُ وَبَيْتُ اللهِ أَوْلَى بِالنَّبِي • پنج بیت رجز است که شاهزاده میخوانده و از حسب
و شرف نسب خود خبر میداده ابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جلوه کنان بدر آمد حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی
رنگین افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می انداخته
و زبان روزگار در صفت آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخت **شعر** خسروا مشتری غلام تو باد • توسن چرخ در
لگام تو باد • سبز خنگ فلک مسخر تست • ابلق روزگار رام تو باد • شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود
میخوانده که ترجمهٔ بعضی از آن در منظومات نور ائمه خوارزمی بر اینمنوال است **بیت** منم علی حسین علی که خسرو مهر
فراز تخت فلک کمترین غلام منست • من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت • که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست •
عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت • چرا که توسن تند سپهر رام منست • راوی گوید هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در
برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد
که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمده و گفت **یا ابتاه** ای پدر بزرگوار و ای غریب

بی یار و مددکار قتلنی العطش مرا میکشد و هلاک میکرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران می سازد و در رنج می افکند
مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا شربت از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقدار از آن هیچ
چاره توان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی دمار از این قوم بر آوردمی حضرت امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب
و دهان وی پاک کرد و انگشترین رسول خدای صلی الله علیه و آله در دهان وی نهاد تا بمکید و اندک تشنگی وی تسکین یافت
دیگر باره روی بمیدان آورد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر در ترجمهٔ آن آورده **نظم** ساقی کوثر آب میخواهد •
میر مجلس شراب میخواهد • بچهٔ شیر در طریق خطر • راه آب از کلاب میخواهد • کیست انکو ز فرط بی نمکی • دل ز مهر الکباب میخواهد •
گیسوان سفید حسین • کیست کز خون خضاب میخواهد • مؤمنان در بهشت منکر ما • سوی دوزخ شتاب میخواهد • درین نوبت شاهزاده
مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل از یزید برای تو بستانم
طارق گفت که می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو برین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که از این قول برگردم و اینک
انگشتری مرا بگیر و بستان و نگاهدار طارق انگشتری عمر سعد در انگشت کرده باز روی حکومت موصل روی بحرب
علی اکبر آورد و با سلاح تمام بمیدان آمده نیزهٔ حوالهٔ علی اکبر کرد علی اکبر نیزهٔ او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینهٔ وی زد
که مقدار دو وجب سنان او از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در گردید و علی اکبر مرکب عقاب را بیرو راند تا همهٔ اعضای او
بسم مرکب خسته و در هم شکسته شد پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر
بسوخت و مرکب بر انگیخته چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش
در افکند علی اکبر دلت فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد | و پای در زمین ماند
غریو از لشکر بر آمد و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شهزاده متفرق گردند عمر سعد تیر سید و مصراع
بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابروی آمده کر ما کرم برو بنیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت
از جد و پدر خود میراث داشت نعرهٔ زد چنانچه همه سپاه از هول نعرهٔ او بلرزیدند و مصراع در آمد و بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد
مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر حیدر را یاد کرد و بر رسول صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه
تا بروی زین ببرد و نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید
هر کدام را هزار سوار داده و بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار
کس را برگرفته تا بقلب لشکر بدو رانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته
پیش پدر آمد و فریاد العطش العطش بر داشت آنحضرت فرمود ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیر آب خواهی شد

علی اکبر بدین مژده

علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و یکبار لشکر اشرار از جای بی بسیار بر او حمله کردند زخم بسیار بر وی واقع شد
آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ مُنقَذ بن مرّهٔ عبدی از مرکب در افتاد و نعرهٔ زد که ای پدر این زمان در افتاده را
دریاب **بیت** برهگذار چه خاکم فتاده مانی ای بخت • بدین طرف برسان نازنین سوار مرا • بمیرم ز غم این بار جان برای خدا •
خبر ببر بر همین یار غمگسار مرا • آواز او بگوش پدر بزرگوار رسیده در تاخت و او را از میان میدان در ربوده با در خیمه آورد و از
مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای عزیز زندار جگربند و ای آرام دل دردمند ما با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد رخ خود
بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت
بر دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران
و دختران اش برآمد و آنحضرت نیز میگریست و میگفت ای فرزند منزل خود در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خویش رسیدی
شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود در راه جنّاتِ عدنٍ
مُفَتَّحَةً لَهُمُ الأَبوابُ برداشتی **نظم** ای عزیز پدر کجا رفتی • وز کنار پدر چرا رفتی • بر نخورده ز بوستان حیات
سوی کاشانهٔ فنا رفتی • نه گزین کلبهٔ فنا رستی • بسراپرده بقا رفتی • مصطفی جد تست میدانم • که بنزدیک مصطفی رفتی •
فرع زهرا و مرتضی بودی • سوی زهرا و مرتضی رفتی • شهربانو میگفت دریغ ازان نهال چمن شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت
باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از جلوات حیات چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت خار
فنا و فوات در پرده شد **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد • که چنین زود در محاق افتاد • و در روایتی دیگر آمده است
که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین غایب شد حضرت از عقب وی
در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا امام
حسین مرکب را از آن جانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه حضرت از عقب آواز برفت و او را
ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده
از مرکب در افتد خود را بمردی نگاه داشت و یال اسب گرفته عنان را بدان گذاشته اسب او را بجانب بیرون برد که نه جانب لشکر
گاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد امام حسین نعره زد
و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت
قضا را مرکب آنحضرت از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان باز کشید اسب
تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکهٔ جدال دور شد یا علی یا علی گویان نعره میزد و در آرزوی فرزند ارجمند

پسندیده آب از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال میگفت **نظم** زفرقت تو دلی دارم و هزاران درد • زهجر تو نفسی
دارم و هزاران آه • ای فرزند دلبند تو کجائی و چراغ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمینمائی ای پسر از جفای دشمن
دل ریشم پدر دولت ریش دل مرا نمک هجران تو در خور نیست **بیت** من خود از از این سنگین دلان • زار بودم گشتیم
اکنون زارتر • در اثنای این حال نظر آنحضرت بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید حوالت که اسب را بگیر در روی ببادیه نهاد
آنحضرت پی اسب بر داشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل می طپید
و بی خودانه در میان خاک و خون میغلطید حضرت فی الحال پیاده شده پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد
علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی حضرت فرمود چه چیز را بینم گفت که ای پدر درنگر و ببین
که جدم مصطفی صلی الله علیه و آله دو قدح شربت از شربت بهشت در دست دارد و یکی بمن میدهد که بنوشی و من میگویم که هر دو
قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی اکبر تو این قدح بنوشی که آن دیگری برای پدرت آماده کرده ام او نیز
با لب تشنه و دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد حضرت امام حسین او را بر اسب عقاب بسته
با در خیمه آورد و مادر و خواهر آتش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیه ها میخواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت
دریغا که هلال نور گستر آسمان ولایت که از افق اقامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال
بدریت مرتقی و مستعلی ناگشته بجانب غروب نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت
که بر کنار جویبار فتوت و شهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد
بیت تا در چمن آن تازه گل از دولت برون شد **بیت** چون غنچه دلم بسته آغشته بخون شد • سوزش این درد را غمزده داند که بواقعه
غم اندوز مهاجرت فرزندی دلپسندی سوخته باشد و حرارت آتش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگر سوز
مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود **نظم** هلاک جان من آن پسر داند • که آن از نوجوانی دور ماندست •
القصه امام حسین چون دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمینماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید
و مخدرات حجرات طهارت خروش بر آوردند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش
یافتگان در تتق عفت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید
که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و اجر صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حساب زبان
نیاز فراق زدگان اهل بیت بفحوای این سخن ادامی کرد که **بیت** دل ندارد طاقت بار فراق • این دل است
ای شاه سنگ خاره نیست • و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که حالت میگوید **نظم** صبر کردن در فراق چون منی
سخت دشوار است

لکس

سخت دشوار است اما چاره نیست • پس دختر خود سکینه را بنوحه و خواهران را گفت که سکینه من امروز یتیم خواهد شد
زینهار که بعد از من بابانگ بر روی مزنید و با او بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه
مکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه مخراشید و جامه چاک مسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع
نمیکنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد
و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت در این محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بیطاقت شده گریه آغاز کردند
بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند حضرت امام حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شد
خواست که بمیدان رود ناگاه خروشی عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب او پرسید گفتند
ای سید و سرور زمانه ستمگران بر ما خواری میکنند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده
وان طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته سید الشهدا فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را بر داشته پیش امام
غریب آورد و امام مظلوم او را فرا استاده در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست
او را آورد و آواز داد که ایقوم اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل باری هیچ گناه ندارد و بر این کجرعه آب دهید که از غایت
تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال است که بی حکم پسر زیاد یکقطره آب
بتو و فرزندان تو دهیم و نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی آنحضرت انداخت
آن تیر بر حلق علی اصغر آمده و گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست حضرت آن تیر را از حلق آن معصوم زاده
بی نظیر بیرون کشیده و خونی که از حلق او میرفت بر دامن پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه
نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر ای طفل شهید را که از حوض کوثر سیر آب گردانیدند شهربانو خروشی بر آورد
و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود شعر
تا جدا گشتی از کنار پدر • تیره شد بی تو روزگار پدر • غمگسار پدر تو بودی و گشت • بی تو یاد تو غمگسار پدر
تو برفتی ز پیش تو • درد دل ماند یادگار پدر • و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان
میراند بیت رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز • گوشی یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز • چیده دست اجل
از غنچه نو رسته ترا • گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز • ابوالمفاخر گفته نظم ای دل و دیده و روان پدر •
اصغر — بتو خورسند بود جان پدر • ای گل سرخ ناشکفته هنوز • زود رفتی ز بوستان پدر • راوی گوید با علی هفتاد و دو تن
بودند شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی بدار الملک بقا کشیده و با امام غریب هیچکس نماند غیر زین العابدین

واهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم بر کشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بزاری بگریست شدید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت **بیت** ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی • سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی • بر غریبی حسین و درد او بگریستی • حضرت خیر النبیا گر دران صحرا بدی • کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی • گر علی مرتضا با ذو الفقار الجا بدی • فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان • جامه بر تن چاک کردی گر دران غوغا بدی • گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا • از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی • راوی گوید که با حضرت امام حسین علیه السلام از مردان یک امام زین العابدین علیه السلام مانده و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بر داشت اما از غایت ضعف پا در پی میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حالی روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل روان شد و گفت **الله الله الله** ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی است و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر بمن رسیده بتو می سپارم اول قران که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم عاقبت و مزبور و باقی علوم که غیر ائمهٔ اهل بیت را بران اطلاع نیست پس امام زین العابدین علیه السلام را بخیمه در آورد و بنشانید و امانت ها را بدو سپرده بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد آنگه شهربانو را گفت عیبهٔ سلاح مرا بیار **مصراع** که دور حمله گذشت و رسید نوبت ما • نور الائمه از زبان شاهزاده گفته **شعر** اینک آمد نوبت من الوداع • الوداع ای عترت من الوداع • زود دلهای شما خواهد سوزناک از فرقت من الوداع • دم بدم خواهید چون ابر بهار • گریه کرد از فرقت من الوداع • پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا بر پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجلهٔ عصمت ازلی روان و دوان شده گفتند ای شاه واویلا ما را بکه میگذاری و این غریبان بی کس را بکدام کس می سپاری حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که باز گردید شما را بخدا سپردم و او وکیل منست در مهمات شما **وَكَفىٰ بِاللّٰهِ وَكِيلًا** اما چون امام حسین علیه السلام بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود و قریب به بیست بیت از الجمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد **عربیه**

خَيْرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي • ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ •
فِضَّةٌ قَدْ خَلُصَتْ مِنْ ذَهَبٍ • فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ •
فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي • وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ •
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرىٰ • أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ •

ذهب

کریم ا

ذَهَبٌ فی ذَهَبٍ فی ذَهَبٍ • وَلُجَیْنٌ فی لُجَیْنٍ فی لُجَیْنٍ • ترجمه مضمون بعضی از این ابیات از کلام عزیزی آورده میشود

نظم
جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست • آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست • منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست
دُرِ درج لافتی و بدر برج هل اتی است • مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی • بر کمال او کلام بضعةٌ منّی گواست
ور برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن • آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است • هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد
دایما پرواز او تا آشیان کبریاست • حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر • این چنین اصل و نسب در جمله عالم کراست
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شماست • بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست • جمله فرزندان و خویشان عزیزان مرا
قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چراست • وین زمان بهر هلاک من کمر بر بسته اید • کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست
تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم • در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست •

پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب بر دو روز آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و بر رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بترسید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب نه دهند اینک هفتاد و دو تن از برادرزادگان و موالیان من کشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقدار آبی بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ وَرَضِینَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ مردمان شام که این سخن شنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحتری بن ربعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرا خود بجرب درآیند در برابر آنحضرت آمدند گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاص یابی و الا ترا برا اینچه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند قضا را یکی بر آنحضرت و بر مرکب وی نیامد تیراندازان خطا کار منفعل شده باز گشتند و امام غریب بخیمه درآمد نور الائمه از امام جار الله العلامه نقل میکند که در آنوقت که امام حسین علیه السلام در کربلا تنها مانده بود بیت

ورای پرده نشینان و کودک بیمار • نماند هیچکسی دیگر از تبار حسین •

شاهزاده میخواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری بدید آمد چنانچه هیچکس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته

که سر و دستش بسر و تن اسب همانست و پایش مشابه پای شیر بود و پیش امام حسین آمده و سلام کرد بدین عبارت که السلام
علیک و علی جدک و علی ابیک و امک حضرت جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در
چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمانم
و چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من در این بیابانست پدرت وقتی که بچاه بئر العلم در آمده دیوان ابدی را بذو الفقار
مسلمان میساخت پدر مرا پدر مرا بر ایشان مرتبهٔ امارت داد و بعد از فوت پدر من همه در فرمان منند و دستوری ده تا با لشکر
خود بیایم و دمار از این قوم برآرم و دوستانرا شاد کردانم بتوفیق خدا و این ستمکاران سرکش را در اندازم زمانی حضرت
فرمود ای زعفر خدایت به نیکویی مزد دهاد شما را دستوری قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نه پبیند
و شما ایشانرا ببینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند آن بحکم
خدای بود تو باز کرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت انسان بر ایشان نمائیم و حرب کنیم
اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم حضرت فرمود که جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شد
و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز کرد و متعرض این قوم مشو زعفر
باز گشت و فی الحال الغبار فرو نشست اما امام حسین چون دید که اهل عناد در انکار و جدال می افزایند و از خصومت و
عداوت تنزل نمینمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار
و در میان قوم خود عالی مقدار پیش امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک
نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یکتن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی
حضرت فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمدید و من براه بر شما کرفتم برادران و فرزندان مرا
بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه چیز تواند بود بسیار مگوی و بیار تا چه داری این بگفت و از روی
مردانگی یکی نعره از جگر برکشید که زهرهٔ برخی از لشکر آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زد
بر گردنش که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ وی ترسان شده یکبار در رمیدند و یزید
ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه در ماندهٔ یکتن شده اید ببینید که من کار وی چون میسازم پس سلاح خود
راست کرده پیش امام حسین باز آمد و او بمبارزت در همهٔ شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم
معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام حسین دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات اهل بیت
از این حال واقف شده بترسیدند امام حسین بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آیی

ابطحی جواب نداد

نسیم

ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاهزاده پیش دستی نموده بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار که مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان الحضرت و آب فرات حایل گشتند الجناب با تیغی کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است **بیت** تیغ گوهردار او الحق

رنگین گوهری • آتشی هم رنگ آب و آب رنگی آتشین • گوهر او تابناک و آتشی او آبناک • آب و آتش
گشته یکجا هم قران و هم قرین • کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ • لعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین •
تیزتک چابک عنان پولادسم خاراشکاف • خوش سر کوچک دهان لاغرمیان فربه سرین • شیر صولت پیل هیکل کوه کن دریاگذار •
رعدهیبت برق سرعت بادجنبش تیزبین • این مرکب این راکب این تیغ و این مرد • ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین •

امام حسین این چنین مرکبی برانگیخت و بجان تیغ سر باغیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر را بردرید و راه بر خود گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته حوالت که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورت افتاده غارت میکنند الحضرت را غیرت آمده آب را بریخت و چون باد بر در خیمه براند کسی را ندید دانست که آن سخن را بمکر و غدر گفته بودند اما حکم دولت چنان بود که الحضرت آن شب این روزه را بشربت بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کس را بیفکنده بود و چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد و مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بربندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید و فزع منمائید یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داده و گفت **نظم** بیا جانا وداعم کن بآب آتشم بنشان • که تیغ از استخوان
بگذشت و آب از فرق کار از جان • کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم • سخن کوتاه کز گفتارت دل غمگین شود شادان •
بیا زان پیشتر کز حلقم بریزد شمر ناکس خون • شود مرغ دل پاکم زتاب کربلا بریان •

ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان من را سلام من برسان و بگوی پدرم چنین فرمود که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته بینید از خلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من براندیشید **بیت**

ای همدمان مشفق و ای دوستان من • یاد آورید واقعه و داستان من • در جوی دیده چشمه خونین روان کنید •
از بهر آب دادن سرو روان من • زد آسمان عمامه خورشید بر زمین • اندم که غرقه گشت بخون طیلسان من •
پژمرده شد زغم گل صدبرگ آفتاب • تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من • آب فرات کف بسر و سر بسنگ زد •

وقتی که تشنه شد لب گوهرفشان من • گر ریزد خون بتعزیت من که میرسد • صد گونه فیض جان شمار از جان من کن
شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من در این ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت
رسالت اند صلی الله علیه و آله کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقهٔ حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم
و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو ندارند حضرت فرمود که
ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دولت نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و روایتی است که امام حسین گفت در آن
ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من نزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از قوم بیرون
برده بجائی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت القصه امام حسین ع یک یک را از اولاد
وداع کرده سوار شد روان وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگر باره سوار شد و بزبان حال میگفت بیت
لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند • هرچه در من گیر دم در من از آن خواهم فشاند • پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد
دلت همت برین جان و جهان خواهم فشاند • از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن • و نثار اندم در هوای دوست جان خواهم فشاند •
راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم برابید که یکیک حریف او نیستید
و او حالا تشنه است و هلاکت نزدیک شده یکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و آن بیکس را در میان گرفتند و آن سرور
شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین بصدای رعد آسمانی انا ابن رسول الله
در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق یمانی صاعقه زایش چشم اهل خصم را خیره و خسار امیدش را تیره میکرد
غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بود بباران خون فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن
تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او می نمودند
مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنودند ۹ الوداع ای دل که جان خواهم فشاند • دلت همت بر جهان
خواهم فشاند • در بعضی روایات هست که باری دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته
خواست که بیاشامد از تشنگی عورات و اطفال بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب بدهن
آورد و هنوز قطرهٔ بحلقش نارسیده حصین بن نمیر علیه اللعنة والعذاب السعیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب
رطیب وی نثر آماد همان آنحضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند
و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بازداشت و مرکب نیز از کار بازمانده
همانجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد شرم داشته عنان اسب باز کشید و از آنجا باز گشت تا شمر پیادگان را
گفت گرد وی بگیرید

کفت کردوی بکیرید همین که پیاده کان حوالی المظلوم را فرو کرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شده
وبا طایفه از آن سنکین دلان قصد کرده پیش امام حسین راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند
حسین آواز داد که ال ابوسفیان اکرچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر ملعون
کفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اکر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنک
میکنم متمنا آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر کفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرونست
والجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز کردانیده کفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است
اکر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیکر باره آغاز جنک کردند امام حسین همچنان ایستاده در ایشان مینکریست
ومیکفت عجب حالتی که چندانچه نکاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظر بر میکمارم مهربانی و غمکساری
نمی یابم **بیت** هر که مینکرم رو نمیکند سویم • میان این همه بیکانه آشنائی نیست • کجا روم چه کنم ره چه کونه
کیرم پیش • در این میان بیابان که ره بجائی نیست • راوی کوید که چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله
کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی نهادند و از هیبت آنحضرت چشم نمیتوانستند زد آخر عزم تیر باران
کردند وحضرت از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب رسید یادکار جد و پدر وی بود لشکریان که وی را پیاده دیدند
دلیر شده آهنک وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین علیه السلام تیر را بیرون
کشید از موضع جراحت خون مانند جوی آب روان شد آنسرور دست مبارک بران زخم مینهاد و چون پر خون
میشد بر سر و روی خود میمالید و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ملاقات خواهم
کرد و حال کشته کان خود بتفصیل باز خواهم کفت راوی کوید که هفتاد و دو زخم تیر و نیزه بروی زده بودند
و در این حین آنحضرت روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته یکیک و دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند
وچون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میداشتند و فی الحال باز کشته میکفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت
این خون در کردن ما باشد و ما را بدین مؤاخذه نمایند **بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن •
خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن • اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل مینمایند بانک بر ایشان زد
که این توقف و تأخیر چیست زرعة بن شریک در آمد و زخمی بر دست مبارک آنحضرت زد و ده تن دیکر بقصد قتل
آن سرور کمر بر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارای آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت
شاهزاده زد چنانچه شاهزاده بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت از بدن جدا کند

دستش در لرزه آمده و برادر شبل ابن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتی که شاهزاده افتاده
بود یکی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در او نگریست و گفت برو که کشنده من نه تویی و مرا دریغ می آید که تو باشی
دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش
دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر
پرسید که چه کردی کار حسین بساختی گفت نی آمده ام که ترا بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد نوکران لشکر آن مردود در آمدند
و زخمها بر آن روان کردند روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باشی که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند
فردا مرا باز جوی و با شهیدان لشکر خود به بهشت بر امام حسین از آنجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد بیت
چون بر سر کوی مهر من کشته شدی • از عهده خون بها برون آیم من • و در روایتی که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد
زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمان بر آمد و کسی از آن لشکر پیاده تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یک را از ایشان مدعا
آن بود که وی سر شاهزاده را ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در وی می نگریست پیشی تو
شرم داشته باز میگشتند تا دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده
بیامد و بر سینه بی کینه امام حسین نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی ای ولد الزنا گفت منم شمر ذی الجوشن
حضرت فرمود که دامن زره از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد آنجناب دید که دندانهای او چون دندانهای
خوک از دهنش بدر آمده است گفت باری این یک نشان راست است آنکه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت
دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدم رسول الله صلی الله علیه و آله امشب رسول خدای را
در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها
که بمن نموده اند همه در تو موجود است کار را باشی ای شمر میدانی امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است و روز
عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است
حضرت فرمود در این ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم میگویند و تو
با من این میکنی ای شمر حضرت رسول خدا روی بر سینه من نهاده و تو اینجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو
تیغ بران بر آن میرانی و می نگرم روح زکریای پیغمبر را علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم
مظلوم را علیه السلام بر جانب چپ خود مشاهده میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی
بقبله آرم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی
بکن ای شمر

بکین شمر از سینه آن سید بر خواست و شاهزاده المقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد
چون بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت با بضرت را شربت شهادت چشانید
انا لله وانا الیه راجعون در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت بر آمد
آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق او فتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت
کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جو هوا ناله بر داشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان دامن از خون پر کردانید و زمین از غضب الهی بر خود لرزید مرغان هوا
از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک طپیدند دریا موج
حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای درد آمیز و نواهاء محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف
بر خواست و کسی نمیدانست که آن فغان و آن تعزیت کجاست نظم • اندر این غم نی همین ارض و سما بگریستند •
کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند • آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم • در غم شاه شهید کربلا بگریستند •
در هوای آن لب محروم از آب فرات • ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند • اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان •
انبیا باتفاق مصطفی بگریستند • در قصور جنة الفردوس حوران سر بسر • از برای خاطر خیر النسا بگریستند •
دل پی روان احمد مختار علیه و آله صلوات الملک الجبار از وقوع این حادثهٔ هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردانست
و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هر گاه
که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه برمی افروزد دل محزون را کباب میسازد و جگر پر خون را میسوزد سو
بر فلک و رتی از خروش من دل اختر بسوخت • شعلهٔ آهم چه پروانه فلک را پر بسوخت • زاهد از سوز غمش لب خشک و
صوفی دیده تر • آه از این آتشی که چون زد شعله خشک و تر بسوخت • احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نقل کرده
که مقارن قتل حسین غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب خدا تعالیست اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی از میدان
هر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظهٔ باز آمد موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان
کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون اهالی حرم امام شهید اسب را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار نیست
فریاد از نهاد ایشان بر آمد مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا باز نیاوردی
دلت داد که او را در میان دو دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او برگشتی بیت چه کردی خداوند اسلام را •

چه کردی شهنشاه ایام را • چه خاکست ای اسب بر روی تو • ز خون که سرخست این موی تو • ایشان نوحه‌ها میکردند
و ذو الجناح سر در پیش افکنده قطره‌های آب از چشم میبارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابو المؤید خوارزمی
آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر
از وی نشان نداد اما بعد از قتل الحضرت شمر مردود با جمعی مطرود در روی بخیمه‌ها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج
برده کرد و عورات نکریدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل
رساند حمید ابن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست شمر ملعون را
گرفته گفت از خدا شرم نمیداری که بر قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیرست و از قتل پدر و برادران و عمان بانالة
و تغیر اقدام می نمائی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شده با سرهای شهدا و جماعت نسا عزم کوفه نمودند
و باقی این سخن در باب دهم بین الجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل والله علیم بالفرع و الاصل و این است شروع در آن

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شنیع

فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده بباید دانست
که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدای اهل بیت قصه نبوده و هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار
پرسوزتر از واقعهٔ کربلا صورتی روی ننموده و بواسطهٔ غرابت این حالست که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تألیف
این کتاب که قریب بهشتصد و چهل و هفت سال است هرگاه که ماه محرم نو شده رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام
و هواداران اهل بیت سید انام علیه و آله الصلوات و السلام کشیده میگردد و هواداران اهل بیت سید انام و آل او از زبان هاتف غیبی
و منادی عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده می شود **بیت** کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید •
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید • از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم • در میان گریه یاد آن گل خندان کنید •
چون ز خاک و خون او یاد آورید اندروستان • میبرد کرچون سحاب از دیده خون باران کنید • نخل قدرشی را ز جوی دیده‌ها آبی دهید •
اندر آن ساعت که گشت گلشن و بستان کنید • در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش • با دل پر درد هم چون بلبلان افغان کنید •
گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام • یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید • بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم
بود و حسین ابن علی شاهی محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت
شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل
اجابت دعا و روا شدن مدعی و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا سوز از اهل بیت بر آوردند

در چنان روزی

در چنان روزی رخسار چنان دل فروزی بخون رنگین ساختند در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پای
در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه
گریان بودند و حوران بهشت و حسان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند در آن روز
علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت و محنت بی شمار زمین مینالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد میزد
که روز فتنه و شر و شوراست بیت بیا بنگر که عاشوراست امروز • جهان تاریک و بی نوراست امروز •
حسینی کو نبی را نور دیده است • سر از تن زو سر دوراست امروز • بریده حلق تشنه لب جگر خون • بدست خصم مقهوراست امروز •
رخی چون آفتابش ای دریغا • بمنع تیغ مستوراست امروز • در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده
نهاده است در آن روز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است
در آن روز سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بودند و شیر بچگان بیشهٔ امامت از تاب تشنگی اضطراب
می نموده اند در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیغ و تیرش مجروح ساخته اند در آن دهم ماه سر مبارک
آن شاهزاده را برداشته تنش بر خاک کربلا انداخته اند ٩ روز عاشوراست برداری از سر تاج کبر • و بنزد این ماتم
پلاس هجر در گردن کنید • چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان • قطره های خون ز جوی دیده در دامن کنید •
هواداران اهل بیت در این روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و در های اندوه و محنت بر روی دل سوخته
بگشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارند و ساعتی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکور است
که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیوی خود کرده بمراسم مصیبت قیام
نمائید که هر که روز عاشورا کارها دنیوی را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دینی و آخرت او بر آرد و هر که این روز را
روز غم و الم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان
بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر می
خواهی در جنت اعلی هم درجات علی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باشی و بغم ما غمگین شو و بر تو باد
بدوستی ما که هر کسی را دولت دار دوست او را با آنکس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی
که قطره های اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان صغیره و کبیرهٔ ترا اندک و بسیار یا ابن
شبیب اگر خواهی بخدای رسی ترا هیچ گناه نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت
ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر شاد میکرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت

حسین شهید را هرگاه که از واقعهٔ کربلا یاد کنی بر خاطر بگذرانی که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی تا بر آن شاه مظلوم
جان نثار نمودمی بیت جان فدا کردمی بحق خدای • بودمی گر بروزگار حسین • آورده‌اند که عمرو ابن لیث
پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امیر از امرای او که هزار سوار مکمل بر و عرض کردی کرزی زرین بوی
دادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند صد و بیست امیر با کرز زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار مرد
مکمل داشتند چون اینصورت بعرض رسید عمرو ابن لیث گریان گشته خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک
نهاده بسیاری وقت با ناله و زاری بسر برد بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد
که ای ملک بیت این نه وقت گریه و فریاد است • وقت شادی و مبارک باد است • ملکی داری وسیع و امرا و
وزرا مطیع کارها ساخته مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار سر بسته
سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده
کردم واقعهٔ کربلا در پیش من آمد و آرزو بردم که چرا امروز با این لشکر جرار در آن صحرای خون خوار نبودم که در وقتی
که شاهزاده حسین در میان لشکر دشمن درمانده بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت
بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر را بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل
بر سر دواجی مرصع در بر کمر آراسته بجواهر در میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان نازک بدنان
پیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چه گونه گذشت
گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت
شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره آن مظلومان بر دل من گذشت
و از این سخن نکته معلوم میشود که مجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب چندان است
پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود بیت شهیدان را اگرچه کم مبین •
کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند • اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوشی • بدار الخلد
بی درد و الم خوشی راحتی دارند • و هم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت ما یعنی قصهٔ کربلا را یاد کند پس
بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها گریان باشد و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گردانند
دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا در این ایام شفقت انجام قطرهٔ آب از دیده بباری و آن
قطره را ضایع و بی حاصل نپنداری که هدیهٔ تو لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته‌اند نظم

اشکی بره آلوده

اشکی بره آلوده و کنجی بردار • آهی بزن آهسته و ملکی بستان • نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای
محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس امام حسین از هودج قدسی بابانگ شمامی نگرد و در ماتم داران خود
از روی شفقت نظری میکند روزی که حسین علیه السلام کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته باشد فردای قیامت
لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد شعر آخر هر گریهٔ ما خنده ایست • مرد آخر بین مبارک بنده ایست •
امام اسمعیل بخاری در تفسیر کبیر آورده که امام زاهد در مجلس علی نور میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید
این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید بیت زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی • از چشم اختران همه شب خون گریستی •
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی • تا من در این غم از همه افزون گریستی • قبل از این گفته شد که در روز قتل امام
حسین علیه السلام هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بود بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده
که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که ام معبد فرموده که رسول خدا
صلی الله علیه و آله در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه
کرد و آب مضمضه را در خاربنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است
میوه بار آورده است بس بزرگ مصراع بوی آن چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
تناول کردی سیراب شدی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ او را نخوردی مگر شیر وی بسیار شدی
و ما او را الشجرة مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیه‌ها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن فرا میگرفتند
یک روز بامداد آمدیم و دیدیم میوه‌های آن ریخته بود و برگهاء خورد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله رسید بعد از آن میوه میداد اندک و چون از این واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد دیدیم از بیخ تا شاخ وی
همه خار بار آورده است و میوه‌های آن فرو ریخته ما در این غم بودیم که ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید
و بعد از آن این درخت دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و بیماران شفا می یافتند تا چندگاه بر این بگذشت
یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص روان شده است و برگهای وی پژمرده گشته است گفتیم آه آه
این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب درآمد نوحه و زاری از زیر درخت می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم
در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون و مهموم بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع
کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم شعر این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش • خون گری در ماتم او
وز درختی کم مباش • اما راویان این خبر جان سوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده‌اند که چون صورت

واقعهٔ شاهزاده روی نمود در زمانه بی‌وفا در ماه کرب و بلا بر روی تشنه‌کان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود
لشکر حوادث از کمین گاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگرشکار و نیزه‌های زهرآبدار روی لب جمیل
ابرار و نقاوهٔ اهل بیت سید مختار را آوردند **بیت** دریای فتنه موج زد و دشمنان چه سیل • خود را بران امام وفادار ریختند •
پرهای بلبلان سخن‌گوی سوختند • خونهای طوطیان شکرخوار ریختند • هر میوه‌ای که بود ز بستان مرتضی • هم چون شکوفه بر سر هر خار ریختند •
السرو بوستان رسالت ز پا فتاد • حوران سرشک بر گل رخسار ریختند • مرغان کربلا ز پی ماتم حسین • خون بر لب فرات ز منقار ریختند •
روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه تخم زده کان خبر گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم
بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها
در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین
غلطید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز برگرفت و پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله می‌پرید
و قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تأمل مینمودند تا
بعد از چند روز خبر واقعهٔ امام حسین رسید دانسته شد که آن مرغ نامهٔ حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام
بر روضهٔ سید الانام آمده • بنامه که بر دم مرغ اگر نویسم حال • ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال • قصهٔ خون آلوده‌گی
مرغان در کربلا بسیار است از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری شده
هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دستش و پا از کار برفت پدرش او را در خارج شهر
بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریها او را
زایل گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می‌بود و او را بانواع سخنان تسلیه میفرمود روزی
پدر بضرورتی متوجه شهر شده دختر را در باغ تنها بگذاشت و قضا را هم پدر فیصلی نیافت شب در شهر بماند دختر در زیر درختی
تنها گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز شنید که مرغی زار مینالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ
استماع فرمود بجانب او میل نمود و دردی عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم
نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گشت دیگر بدید
مرغی دید که قطرات خون از بال او و از بال او میچکد ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید که از شد دست فراهم داشت تا قطرهٔ دیگر
بر دستش چکید در چشم دیگر مالید او نیز پرتو روشنی یافت قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ
در پای مالید روا شد دختر تندرست و روشن چشم برخواست گرد باغ میگشت و بهر طرف طوفی می‌نمود پدرش باز آمد

زنی دید که گرد باغ

علی اصغر

زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش رسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی و در این باغ چی درخت
دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتاه انا ابنتك ای پدر منم آن دختر
معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت
و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارك
ما حالك ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر بال تو چه حالت و آن صحت بر این خون از کجا است
مرغ بالهام الهی بجهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و گفت با جمعی طیور از آشیانها دی روز برخواستیم تا بطلب آب
و دانه خود رویم هر مرغی بگوشهٔ بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بدرختی که در فلان بادیه
بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندا رسید برابر بر حسب فهم ما که امیر غازیان حسین ابن علی ع
از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را
شهید کرده بودند هنوز خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بر وی بگریستیم و من خود را بر وی افکندم و پر و بال خود در وی مالیدم
این آن خون است که از بال من میچکد و هر جا قطره چکید از و خیر و برکت می زاید یهودی این سخن شنید گفت اگر جد
حسین حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات خون حسین صحت نیافتی
پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد و چون سبب او می پرسیدند این حکایت را بشرح و بسط باز میگفت
مصراع وز قدرت خدای حسین این عجیب نیست • راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه
اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند و حمید ابن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت
جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره میزد که اقتلوه علی فراشه بکشید این پسر را بر همین فراشی که تکیه دارد القصه عمر سعد
فرمود که تا منادی کردند که بخیمهٔ زنان در میایید و متعرض این صبی مشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید
این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که عمر سعد
سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفت و کشته گان لشکر خود را
جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده [illegible] دفن کردند و بدن مقدس حضرت امام حسین علیه السلام و سایر شهدا را همچنان به
میان خاک و خون بگذاشتند و صباح روز سیم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و رویها بر بسته بر شتران
سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بر معرکهٔ محاربه افتاد و تنهای آن کشته گان دیدند غرق خاک و خون و سرها از ایشان
پیدا نه آورده اند که زینب تن برادر خود حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این حسین ست

که بوسه بر روی وی میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی می نهادی این اهل بیت تو اند برین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار
شده این جگر گوشهٔ تست در این صحرا بر تودهٔ غبرا افتاده **بیت** بجای غالیه بر روی خاک خون آلود • کمند غالیه آسای مشک سای حسین •
سپهر شیشهٔ شامی پر اشک یاقوتی • که آب میطلبد لعل جانفزای حسین • نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر • کبود پوش شده از پی عزای حسین •
القصه از گفتار زینب دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد میگریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست
و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد و امارت ایشان
بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیلهٔ ازد سپرد
و دوازده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر مبارک امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی
گوید که خولی سر مبارک را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بر یک فرسنگی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او انصاری بود و اهل
بیت را بجان دوستدار خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زن وی
پیش وی آمده پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی
بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور
در آنجا بود در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی
از آن تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنائی
از کجاست در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده
بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و در میان سینهٔ خود می نهاد و مینالید
و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من
ندهد دست از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر آن سر را در آن تنور نهاده غایب شدند زن
انصاریه برخواسته بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زد و بیهوش بیفتاد در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا گناه این مرد که شوهر تست مواخذه
نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندائی رسید که آن زن
که سر را بر روی و سینه میمالید و بیشتر از همه میگریست و مینالید فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگر مادر وی خدیجهٔ کبری سیم مریم مادر
عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن با خود آمده کسی ندید آن سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون
پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بر روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک بنهاد و خولی را
بیدار ساخته گفت

بعهد العظیم

پیدا ساخته گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست که آورده و در این تنور نهاده آخر این سر فرزند
رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان فغان برخواست و فوج فوج ملیکه می آیند و زیارت این سر بجای آورد و گریه و زاری
مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک میفرمایند و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکند
و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم می کنی گفت ایلعین تو فرزندان
مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوید پس از آن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما
چون بامداد شد خولی سر حسین برداشته و بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان
شاهزاده میزد زید ابن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروشی برآورد که یا بن مرجانه این چوب را بر ثنایای
حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله بوسه
بر این لب و دندان میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید
اگر نه آنستی که تو اکبر سن دریافته است و خرف شده و الا گردنت بزدمی زید از آن مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب
حقتعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت
این سر را بلشکر یزید برید و بر سر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **بیت** سر فرزند ارجمند نبی • بر سر نیزه اینت بوالعجبی •
سر آن سرو بوستان غیوب • جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب • آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر لعد سرهای شهیدان را برداشتند
و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه
به بینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت
ایشان این است **عربیه** لِنِسَاءِ الجِنِّ یُسعِدنَ لِنِسَاءِ الهَاشِمِیَّاتِ • بَنَاتِ المُصطَفَی اَحمدَ اِمَامِ
لِلبَرِیَّاتِ • یعنی زنان پریان در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران برگزیده خیار احمد مختار
که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود و در شواهد آورده که یکی از ثقاة گوید با مردی از قبیله حی
گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر حضرت امام حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله
نبینی مگر که ترا از این معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت
من از جنیان شنیدم که میگفتند **عربیه** مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ • فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ • معنی آنست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا روی مبارک پیشانی او را مسح فرمود
و با برقه نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود **عربیه** اَبَوَاهُ مِن عُلیَا قُرَیشٍ • وَجَدُّهُ

خیر الجدود • پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهترین اجداد و شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در همان حربگاه دفن فرمودند و عمر سعد چون یک فرسخی کوفه رسید سر مبارک امام حسین را نزد وی آورده بودند پس آن سر را با سرهای دیگر بر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نساء و جواری امام حسین را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده میبردند قولی ضعیف است و بصحت نرسیده بلی بر اینوجه که میبردند آن نیز نسبت باهل بیت اهانت بود چه ایشان پرده گیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالمگرد گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نتاخته **نظم** عفایف حرم دین که پیش ستره ایشان • بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر • نه طوف حجلهٔ ایشان نموده ماه سبک رو • نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور • و چون خبر آمدن لشکریان با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محله ها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عوام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر آن سرها و محملها می افتاد فغان در گرفته بهای های میگریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت میگریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق ببرادر من آوردید پیغامهای مشتمل بر حیله و عذر فرستادید و در هلاکت آل رسول صلی الله علیه و آله سبب شدید و بدترین عالمیانرا بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بر رو و ریا اشک میبارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان و خواتین شما پاکترین خواتونان و اینصورتیکه واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **بیت**

این چه جور فاحشست ای کوفیان بیوفا • وین چه ظلمی ظاهرست ای شامیان شوم روی • در زمان حرب با ما خنده های با های های • و ز پس قتل شهیدان گریها با موی موی •

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میگشت و آنسر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان میدرخشید در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده اند

عبد الغفور

نقل کرده اند که چون سر شاهزاده را در کوچه های کوفه میگردانیدند من بر غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید شنیدم که
میخواند أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از هیبت اینحال موی بر اعضای
من بر خواست و ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجب تر الست و عزیزی دیگر فرموده که چون سر ها را
بدر کوشک پسر زیاد در رسانیدند از نیزه ها فرو میگرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم و دیدم که لب مبارکش می جنبید
گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سر ها را پیش آوردند
پسر زیاد دیگر بار سر امام حسین علیه السلام را برداشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را
نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از اثر نوری میتافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش
رایحهٔ بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم الانوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست • مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست • ابو المفاخر آورده که چون
ابن زیاد سر امام حسین علیه السلام را بر ران خود نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و سراهن و ازار وی را
سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید از طرفی دیگر بیرون آمده و رخت و تخته را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن
سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم وی نتنی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن
آن نبودی و پیوسته نافهٔ مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین
بلا مبتلا میبود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه
مذکور است اما راوی گوید که منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت
چون بمجلس در آمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات ناموده بنشست ابن زیاد پرسید که لمن المجالسة این
زن نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی دختر علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدای را
که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش
صلی الله علیه و آله گرامی کرد و بحکم وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسق را رسوا
سازد و سخن بدکار را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش
زینب فرمود که جز نیکوئی چیزی ندیدیم اهل بیت من جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته
بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی
مینمودند و بدان رضی گشته بمضاجع خود در دنیی و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عن قریب

خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت
ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد از این سخن در غضب رفته قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر زنان را
بر گفته ایشان مواخذه نمایند بتخصیص بی ماتم زده مصیبت رسیده پسر زیاد از قتل وی درگذشت و گفت الحمد
حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج
از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه و همی پرداخته که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی
ای از خردلی بهره و از دانش لی نصیب از شراب غرور مست شده بواسطه جاه ناپایدار از دست شده ع فردات کند خمار کاکنون
مستی • تو هیچ میدانی چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر
این معنی موجب شفای دل تست در این زودی تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و جزای عمل نامرضی
خویش برسی بیت بنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و بر ما بگذشت • پس پسر زیاد روی بگردانید و متوجه حضرت
امام زین العابدین علیه السلام گشته پرسید که این کیست گفتند علی ابن حسین است ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای
بکشت علی ابن الحسین را گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده بیمار کربلا فرمود والله ان له مطالبا یوم
القیمة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب
شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخواست
و بر وی چفسیده گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیر نگشتی و بس نبود از این خونهای
ناحق که بریختی اگر البته او را خواهی کشت و بر چنین خونی ناحقی اقدام خواهی نمود اول مرا بقتل رسان زین العابدین
گفت ایعمه تو زمانی سخن با من گذار تا من جواب او بگویم پس روی بوی کرد که یا ابن زیاد تو مرا بکشتن میترسانی
و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادت ماست و شهادت خود را عین کرامت حضرت الهی می شناسیم
بدانکه قالب ما از آب محبت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته هلاک اعدا صناعت ماست و دریافتن
شهادت بنیت ما بیت ما را قتال دشمن بر کیش عادتست • با اهل بغی حرب نمودن سعادتست •
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی • حقا که آرزوی دل ما شهادتست • ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خویش را گفت
مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان
سرای فرود آرید موجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه
بواسطه ترس پسر زیاد ایشان را نپرسیدند و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زهر ابن قیس و محفن ابن
ثعلبه و شمر ذی الجوشن را

ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار سوار مقرر کرد تا سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل
و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهان دیگر ظهور میفرمود و بعضی از الحکایات که بصحت
اقرب بود مذکور میگردد راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مردی بود یهودی
که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد
دید که لبهای او می جنبد پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهدهٔ آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین ابن علی گفت
پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله یهودی گفت اگر دین جد او برحق نبودی
این برهان از وی بدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته
بجوانب آن داد و جامهٔ که پوشیده بود نزد امام زین العابدین علیه السلام فرستاد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف نمایند
جماعتی که موکل آن سرها بودند بهی بروزدند که این چه کاریست که میکنی و در پیش گرفته و دشمنان والی شام را حمایت
میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگرنه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر
وی بیاوردند و تکبیر گویان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و امروز تربت او بدر
دروازهٔ حران معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب میشود ❀ در هر دو جهان گر آبرو میطلبی
بگذر بسر خاک شهیدان نخشی ❀ نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس با میر موصل
فرستاده پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و تا آمدن
ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین علی و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه
داریم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان
در میان آورد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت همداستان نباشید موصلیان همه
با او متفق گشته نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستاده گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست
پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر مبارک سید الشهدا را بر سنگی نهاده بودند
و قطرهٔ خون از سر مبارک امام حسین بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی
و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده برسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان حکومت
عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند

وان را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم درآید مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ اوحدی مناسب نوشتن
تعزیت شهدا در هر سال چند بیت فرموده و بعضی از آن این است **بیت** هر سال تازه میشود این درد سینه سوز •
سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست • اندر شفق هلال محرم ببین که هست • چون نعل آتشی که بخون غرقه گشت راست
ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن • کز آب دیده بر سر قبر تو دجله هاست • ایعزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجیبست و عجیبتر
انکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمه آب
روان شود تا شب آب میرود و مردم آن حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت دارند و از آن آب بخورند و بجوالهای خود
برسم تبرک ببرند **نظم** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید • بحر از غیرت آن خسته دلان می جوشد • آه از آن
سنگ دلی خیره درون • که ز حیرت نکشد آه و ز غم نخروشد • در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را که لعنها شنیدند
که بشهر موصل درآیند و ایشان را در بیرون شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند
و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از ابر آن
قهر و غضب پادشاهی برقی بدید آمده یک نیمه شهر را بسوخت مردمان هم برآمده و خجل زده گردان لشکر بگشتند و ایشان
از آنجا بشهری دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ صفین بر دست
حضرت مرتضی علی علیه السلام بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازهٔ شهر تعلق بوی
میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازهٔ خود بشهر درآورد و سلیمان میخواست که از دروازهٔ او بشهر درآیند میان برادران
جنگ شد و سلیمان کشته گشته فتنه و غوغا بدید آمد لشکر شمر از آنجا سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب
کوهی بود و بر بالای آن کوه دیهی آبادان با حصاری مستحکم و آن را معموره کفشدی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا گونواری
بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریری بافتند و جامهای ایشان در
حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور است چون آنجا رسیدند در پای کوهی که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند
و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود
و در ملاحت لیلی دوران **بیت** دو شکر چون عقیق آب داده • دو گیسو چون کمند تاب داده • پیش شهربانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود آن شب که بشرف زفاف حضرت
امام حسین علیه السلام مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی
داد و با وی ده کنیزک ماند و در میانهٔ ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و دید بانو
با شاهزاده نشسته بودند

باشاهزاده نشسته بودند حضرت امام حسین در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی افروخته دارد
شهربانو گمان برد که آنحضرت را میل بدین آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم آنجناب دریافت که او چه گمان برده است
فی الحال گفت منهم وی را آزاد کردم شهربانو برجست و سرعیبه جامه خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین
پوشانید امام حسین فرمود که تو چندین کنیزکان را آزاد کردهٔ ایدی هیچ کدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو
گفت ایشان آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید حضرت امام او را دعا گفت
و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر میبرد تا در این شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو نگریست
که جامه نه فراخور او پوشیده بود سیادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین بر وی پوشانیده بود گریه بر وی افتاد از
شهربانو اجازت طلبید که بدان بادیه رود غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود بفروشد و به بهای آن از جامه
که آنجا میبافند جامه بخرد و برای شهربانو بیارد اما چون شیرین دستوری خواست که بدان دیه رود شهربانو گفت تو آزادی
کسی ترا نگاه نمیدارد و باسیری نمیگیرد بهر جا دولت میخواهد برو شیرین برخواست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته
بودند پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون در واقعه دیده بود که شیرین نامی در پس در حصار آمده انتظار میبرد
آواز داد که ای کوبنده در شیرین توی گفت آری در حال در بگشاد و بر وی سلام کرد و او را بسوی خود برده بتعظیم تمام بنشانید
شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چه گونه دانستی گفت اول این شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا و علیه السلام دیدم
سرها و پایها برهنه و آب از دیده ریزان و آه زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان
هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و ای برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان
برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را
صلی الله علیه و آله بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام میبرند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم
که شما محمد را صلی الله علیه و آله می شناسید و برو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چگونه نشناسیم او پیغمبر حق است
و حق سبحانه از ما در باره وی پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که باو نگرود و او را راست گوی ندانند جای او دوزخ باشد
و ما و همه پیغمبران از آن کس بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و در این کار در
فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بر در قلعه چون الجارسی کنیزک شیرین نام که آزاد کرده حسین است پیش دروازه
خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام درآی و نزد
سر امام حسین رو و سر آنسرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخواسته و بر قلعه

آمدم و تو در فرو کوفتی بر بنو واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلا[illegible] [illegible] که زوجه
من باشی گفت روا بود بشرطی که مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین [illegible] ه تمام قصه
بعرض رسانید شهربانو از آن واقعه متحیر گشت و با بنات و اخوات امام حسین باز گ[illegible] ین خورشید
جهان آرا موسی وار با ید و بیضا از کوه طلوع نمود و معمورهٔ عالم را روشن گردانید [illegible] شت هویدا •
رایت موسی نمود چون کف بیضا • عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا [illegible] ل بیت خدمتی
بجای آرد پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یک از خواتین حجرات [illegible] شی بیاورد و هزار
دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دولت وی بشرف اسلام متعزز گشت [illegible] گفت ای سید السلام
موسی و هارون نزد شما آورده ام از سر امام حسین ع آواز آمد که سلام [illegible] گفت بایستی تا
خدمتی بنمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل ای امام حسین ع فرمود [illegible] ریکا چون اسلام
قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان کردی جد و پدرم و برادرم از تو
راضی گشتند و چون اسلام آن رو پیغمبر بتمام بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما
محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد
عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **بیت** سایهٔ اهل نبی چون بر ایشان فتاد • در زمان هر ذره خورشید
عالمتاب شد • امام اسماعیل آورده بروایة ابی الحنوق که هر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان
ایشان بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان
زیر و زبر گردد و مرد سفید جامهٔ نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده و سر امام حسین
در صندوق بود از آن صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم متحیر شده خواستم که آن سر را
از وی بستانم و در صندوق نهم پیشتر از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن
و پیش مرو که این صفی [آدم] است ع که با تم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم و نوح نجی الله ع فرود آمد و هم چنین
ابراهیم خلیل و اسماعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با حیدر کرار
و حمزه و امام حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یکیک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور
بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رؤف رحیم • محمد که آفرینش هست خاکش • هزاران آفرین بر جان پاکش •
بر آن کرسی نشست و انبیا گرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد شمشیری در یک دست و عمودی آتشین در دستی

دیگران فرشته

دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند
آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فرشته را گفت دست
از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح برسید بهوش باز آمدم از آن نگاه بایشان نگاه کردم هیچ اثر پیدا
نبود و سر امام حسین علیه السلام را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق توده های خاکستر بود راوی گوید
چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبیده دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابو الحنوق هر چه دیده بود
باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او طرقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن
پشیمان شده جز رفتن چاره نبود **نظم** دگر باره سفر را ساز کردند • پی رفتن شتاب آغاز کردند • ابو سعید
دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر مبارک امام حسین بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری
در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستانند
سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای
ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمده
نعره زد و پیری که سر حلقه آن دیر بود ببالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر ایستاده سواره و شمر در پیش دیر
نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت
بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر سر نیزه فرمود سر بهتر
اینها کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا
آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آرند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب
بدیر تو درآئیم پیر گفت شما لشکر بسیار و دیر من گنجائی چندین مردم ندارد شما این سرها و این عورات را بدیر من درآرید
و گرداگرد دیر فرو گرفته آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود
نه بینند باز گردند و کسی جز در این دیر دست ندارد شمر گفت نیکو میگوئی پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده
قفلی محکم بران زدند و هر که را از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر درآئید و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعه
ابو الحنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر درآوردند و در خانه مضبوط کردند و قفلی گران بر در خانه زدند
و برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت هم درآمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه

که افتاده بودند سیر کرد اگر دران خانه میکردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که ان خانه که
صندوق در وی است پر شمع و چراغ روشن شد سیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی ان خانه
خانه بود که روزنی در انجا نهاده بود سیر بران خانه در آمد و ازان روزنه می نگریست دید که ان روشنی هر ساعت زیادت میگردد
تا بحدی رسید که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشتی **نظم** دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان • تاب اشعهٔ لمعات جمال او
انجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور • کو عقل تا دم زند که بباشد مجال او • القصه بعد از غلبهٔ نورانیه سقف آن خوانه بشکافت
و عماری نازل گشته از انجا خواتون خوب روی بیرون آمد کنیزکان بسیار که بجواری دنیا مانستندی با وی بودند
که **طهروا طهروا** راه دهید که مادر همهٔ آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل ساره مادر
اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند انگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش بر آمد و عماری در رسید و خدیجهٔ کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله فرود آمدند و سری ازان صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری
نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر سیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید سیر از حیرت بیخود شد و چون بخود
آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را ازان زنان نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی ازان می آمد
که السلام علیک ایها المظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور
که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در خبر آمده است که فاطمه زهرا دران شب
بیتی چند در مرثیهٔ ان امام مظلوم فرو خواند که خروش ازان خاتونان تتق عصمت بر آمد و مضمون بعضی ازان کلمات از
فحوای این ابیات معلوم میتوان کرد **بیت** گر به نسبت ابر نیسان همچنین بگریستی • چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی •
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا • تا بصد دیده بران بحر زمن بگریستی • رشتهٔ موی حسین اغشته شد در خاک و خون •
چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی • یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست • دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی •
کوه را گر گوش بودی تا شنودی ناله ام • با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی • طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو •
تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی • سیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون با هوش آمد ازان عماریها
و اهالی آن نشانی ندید بر خواست و ازان خوانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بران در زده بودند در هم شکست
و بخوانه در آمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست پس سر انور را
بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سجادهٔ نو نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورد و از دور بر زانوی ادب در آمده

دران نظاره

در آن سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای مهتر مهتران بنی آدم چنان گمان می برم که تو از آن
جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام و بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان
سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپردهٔ نبوت برای تو زاری مینمایند که مرا خبر کن تا چه کسی فی الحال
بفرمان حضرت ذی الجلال سر امام حسین بسخن آمد و گفت ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده ام
و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان آواره گشته ام بیت
منم خسته دلی دلی ناتوانی • نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی • اسیر غریبی شهیدی حزینی • نه همره امینی نه از کس امانی •
پیر میفرماید که دردلی زیاده کن سر امام حسین میگوید ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سؤال می کنی
اگر از نسب میپرسی انا ابن النبی المصطفی پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام •
بیت من نور دو چشم مصطفی ام • فرزند علی مرتضی ام • سر دفتر خاندان خویشم • برگزیدهٔ حضرت خدا ام •
نی نی که غریب مستمندم • مظلوم شهید کربلایم • پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان
هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین
آمده یکبار زنارها بریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که جزاکم الله خیرا خدایتعالی شما را جزای خیر دهاد ایشان دمبدم
سزای خود خواهند دید و بپادافراه خود خواهند رسید نظم ظالمان را اثر کردار رسد • تا جزا شان دهد بزاری زار •
اما چون روز شد سرهای اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان
رسیدند یعقوب عسقلانی از امراء شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود حالا با این لشکر همراه آمده حکومت
این شهر تعلق بوی داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند مجالس خرم
بیاراستند شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگان که او را زریر خزاعی
گفتندی آنروز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان میدید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید
از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت
آری دی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم موجب این حال ندانم که چیست • آنکس جواب داد که جمعی
مخالفان یزید که در عراق علم یاغیگری برافراشته بودند و رسوم طاعت و متابعت فروگذاشته بر دولت امرای شام

دیگری کوفه بقتل رسیده‌اند این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده شهر بشهر میگردانند و این عورات که در هودج می‌بینی اهل بیت ایشانند
زریر گفت این جماعت مسلمان بوده‌اند یا مشرک گفت بلی که مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده‌اند پرسید که سبب
بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان میگفت من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده‌اند
زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی ابن ابی طالبست و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او
چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که او را فاطمه زهرا گفتندی زریر که
این سخن بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها روان شد و چون برسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان گشت
شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مرد غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می‌شناسم وای کاشکی
هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک
و مهجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صفحهٔ دوران بماندی **نظم** چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم •
بکجا روم چه گویم که غریب و مستمندم • سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته • بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم • حضرت
امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوان مرد از تو بوی آشنائی میشنودم حق سبحانه ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده
مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست باز گوی تا بآنچه توانم بشرط خدمت بجای آرم **مصراع** بهرچه حکم کنی چاکریم
و خدمتگار • شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکی سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیشی رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول
و عورات ما در حجاب مانند زریر برفت و پنجاه دینار زر بدان کس داد که سر امام حسین علیه السلام داشت تا اسب پیشی تر راند و مردمان بتماشای
آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمت دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار
فی الحال رفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در
اثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زریر دید نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز که نعره زنان و شادی
کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین
وای مدبر بی‌دین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیانند که بر این شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای
شما برکنده اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده **بیت** شما را دیدهای بی نور بادا • دل از دیدار حق مهجور بادا •
شما را جای جز سجین مبادا • ز حق جز لعنت و نفرین مبادا • شمر نعره زد که دهید این بی ادب را یکبار تیغ و خنجر بروی
حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای درآمد و بیهوش شد مردم گمان
بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روانشد مشهدی بود در

پنجاه دینار زر

عسقلان که حضرت

کفتم

عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر زادگان دران مشهد مقدس
آسوده بودند زیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و جامها چاک
زده و آب از دیدگان کشاده و آتشی در سینه برافروخته زیر گفت شما را چه حالت که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در
شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیانست
و زمان ماتم محبان خاندان اگر از دشمنان میباشی میان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موافق
شو اگر دردمندی ما دردمندانرا بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و با سوختگان در ساز نظم ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم
کاحوال دل سوخته هم سوخته داند • زیر گفت الله الحمد حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از دست قاتلان حسین جان
بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاکیزه کرده پس صورت حال تمامی باز گفت و جراحتهای
خود بر ایشان باز نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در کربلا بودی تا جانها
نثار شهدا نمودی یا انتقام حسین از دشمنان باز کشیدی زیر گفت حالی هم انتقام میتوان کشید القصه زیر مالهای
خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدر آوردند
و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است • اما چون خبر آن لشکر و آوردن آن سر بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین
بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکنند که من بتجارت
بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را
عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب
رسول صلی الله علیه و آله آنکس آهی سوزناک از سینه برکشید و گریه در گرفته و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان خون
نمی بارد و زمین اهل او را فرو نمیبرد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری بیت آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت • زهره هم چون چنگ گیسوهای خود را باز کرد • پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت •
گفتم روشنتر ازین بگوی گفت این سر حسین است که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند
گفتم این سر را از کدام دروازه بشهر در می آرند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیانه شتران
اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبیه بود گریه بمن افتاد یکی از عورات
اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم مَن اَنتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر حسین گریه من زیادت شد
گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری

این نیزه دار انرا گوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشی تر برند تا غلبه ابصار شامیان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور
باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم
تقدیم رأس حسین امر چنان کرد من زر بوی دادم خواستم که نیزه داران اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از زحام بمرتبه
رسید که ارباب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازه توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذر
ایشان بدر مسجد جامع افتاد و در پیش در مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد
و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدای را که الکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را
بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت را در قرآن دیده که
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت دیده ام زین العابدین فرمود فنحن ذو القربی
پس ماییم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که بآیت
طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن شنود زمانی سر در پیش افکند آنگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله
معذور دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی از دشمنی اینقوم توبه کردم بیزارم از دشمنان
ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید و میگفت
خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بستان دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد
نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند بیت
هر که در کوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد چون بسر دوستی آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد
راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید
رسیدند یزید گفته بود تا کوشک وی را بیاراسته بودند و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصّل کرده زینده و
بزر و جوهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بروی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع
کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمشیر با دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرهای اهل بیت را
در آیند چون اهل بیت در آمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را در آورده
در پیش تخت بداشتند یزید یکیک سر را میدید و احوال صاحب آن سر می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از
آن گفت سر امام حسین را بیار یزید شمر ملعون مرد غدار و پر حیله بود سر امام حسین را به شبیر بن مالک داد تا پیش برد و با او

گفت جزی بخوان

المرسک

گفت رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را درباره قاتلان امام حسین معلوم کند
بشیر سر امام حسین علیه السلام را پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد که عربیه اِمْلَأْ رِکَابِی فِضَّةً وَذَهَبَا پر کن جبار پایان
مرا از زر و نقره اِنِّی قَتَلْتُ المَلِکَ المُحَجَّبَا بجهة آنکه من کشتم پادشاهی بزرگوار قَتَلْتُ خَیْرَ النَّاسِ اُمًّا وَاَبَا
بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بود بر شرف نسب و حسب امام حسین کثرت ع
فرو خواند یزید از این سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف و بدین نعوت منعوت بود چرا او را
کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه گفت تا وی را بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن
ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که اینصورت در مجلس ابن زیاد واقع شد
والله اعلم پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین را چه گونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم
کرده گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بودند با لشکران متوجه او شدیم و چندانکه او را به بیعت
تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد با بر و حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از و بر آوردیم سرهای ایشان بریدیم
و تنهای ایشان بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید
زمانی نیک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آنجا نهادند
و پیش وی بردند چوبی بدست گرفته اشارت به ثنایای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته
یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را از این ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وآله بوسه بر این دندانها
و بر این لب نهاده است بیت این لب که بوسه داد بر او بارها رسول • سودنش بچوب کردن جسارت کجا رواست •
وان سر که بر کنار نبی داشتی وطن • در طشت زر نهاده به پیشی توکی سزاست ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قضیب
بجانب لب و دندان مبارک امام حسین حواله میکرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه بزرگوار و از یاران سید ابرار
بود قضا را در آن مجلس تشریف داشت آواز بر کشید که قَطَعَ اللهُ یَدَکَ یَا یَزِید خدایا دست تو ببرد ای یزید میخواهی که چوب
بر جائی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب شده گفت
ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله علیه وآله نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی گردن
ترا میزدم سمره گفت طرفه حالیست که ملاحظه صحبت من با آن حضرت میکنی و رعایت فرزند عزیز او بدین نوع بجای
می آری حاضران از این سخن در گریه افتادند و نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند
و یزید پلید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر خوارزمی آورده که تاجری یهودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که

این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام
کنند کارداران من با وی حرب کرده اند و سر او و متابعانش پیش من فرستاده یهودی گفت که مگر صاحب این سر شریف بوده
که دعوی امامت داشته یزید گفت آری او شریف بود و پسر اشرف بنی هاشم بود یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش
گفت علی گفت نام مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما
اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمتی
تمام میدارند و هنوز محمد عربی صلی الله علیه و آله دی روز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این میکنید
بیت جواب چیست شما را اگر سوال کند • محمد عربی از شما بروز جزا • که آن چه بود که با اهل بیت من کردید • چه من
بملک بقا رفتم از میان شما • جزای آنکه شما را بحق نمودم راه • روا بود که چنین ها بار سر ز شما • یزید از این
سخن در قهر شد و گفت خاموش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده که اهل ذمه را مرنجانید
که هر که آزار بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت و الا تیغ فرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله
بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغمبر خدا
بخصومت تو بر خیزد و مادرش فاطمهٔ زهرا در عرصهٔ محشر بدامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمد گفت جلاد را
بطلبید یهودی بر جست و سر مبارک امام حسین علیه السلام برداشت و گفت یا ابا عبد الله من مولای توام و از دل پاک
مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی یزید گفت
اکنون که خود دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید از حسین علی بن فاضل تر نیستم او را فرمودی که
بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید دارم که بحکم المرء مع من احب مرا با زمرهٔ شهدای کربلا بر انگیزند و در میان
ایشان حشر کنند یزید پلید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتابی دیگر مذکور است که ترسائی با ایلچی گری از جانب
قیصر روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیها آورده در آن محفل بود چون سر امام حسین دید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یزید
من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله برسم تجارت بمدینه رفته بودم و می خواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم
که حضرت رسالت چه چیز دوست میدارد گفتند ببوی خوش مایل است من دو نافهٔ مشک و قدری عنبر اشهب برداشته
بخدمت وی رفتم و وی در خانهٔ ام سلمه بود در آمدم و جمال آن حضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی
بیفزود و دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم

که هدیه است

فش

محقر هدیه ایست بخدمت شما آورده ام **بیت** پای ملخی نزد سلیمان بردن • عیبست ولیکن هنر است از موری • حضرت رسول
فرمود نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود ترا عبد الوهاب نام کردم واگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی
نگریستم و دانستم که این آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده **نظم** عیسی بنام او چه بنام مژده داد •
از یمن نام او نفس جان بهره داد • فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم
و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان میباشیم و وزیر ملک روم و هیچ کس از حال
من آگه نیست و در آن روز که من در خانه ام سلمه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وآله بودم این عزیز که سر کشی بخواری در پیش
تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله بغل باز کشاد و او را در کنار گرفته بوسه بر لب
و دندان وی میداد و میگفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا ناحق بکشد روزی دیگر در مسجد پیغمبر بودم این
جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما یکدیگر کشتی گرفتیم هیچیک دیگری را نتوانستیم افکندن
و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام از ما زیاد است آنحضرت فرمود که جانان جد کشتی گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد
بروید و هر یک خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند
و بدست پیغمبر دادند حضرت تاملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود روید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید خط
کدام از شما بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من
و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر میان نبیره گان خود حکم نکرد و نگفت خط کدام نیکوتر است
سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد تاملی فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید
خط حسین نیکوتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله بپدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحرمت
یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کنی پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم
روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز با تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که
رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گذشته بوده بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله بمادر
ایشان فرموده و گفته بنزد بتول عذرا روید تا او چه گوید همین که پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیدند که جد ما
فرمود که بروید و خط بنویسید و هر که خط او بهتر قوت او بیش تر ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر
کرد همین که نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطهای ما نگر و براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه
کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته که شما میدانید که من خط

نمیدانم تا مادر عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر شما نثار کنیم هر کدام که بیشتر بر چینید حظ وی بهتر و قوت وی کاملتر باشد پس آن گوهرها را بر ایشان بفشانده امام حسن ع گوهر بدست آورد و امام حسین نیز ع گوهر برداشت فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل باین فرمان رسید که زود بر زمین رو و پر با فر خود یک گوهر را بدو نیم کن تا هر یک یک نیمه بر چینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیم کرد هر یکی از شاهزادهگان ع گوهر و نیم بر چیده اند ای یزید از این سخنان چنان فهم کن که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت خداوند نمیخواسته که هیچکدام ملول شوند من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پارهٔ جگر از وی بر آمده و می بینم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو **بیت**
ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی • باشد ز هیچ وجه روا کاین چنین کنید • بر حلق تشنه دین تیغ کین نهید • وز خاک و خون زبان رخ آن نازنین کنید •
چون سخن بر اینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر آمد یزید بتر سید و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من میشورانی و رعیت را بآشوب می آری و اگر نه آنست که تو رسول قیصری و الا فی الحال ترا بسیاست میرسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو میگذاری بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و روز باخر رسید بود فرموده که بعضی زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت که واجداه و امحمداه پس روی بیزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول صلعم را در پیش مردم بر هنه بداشته که در وقت باز خواست از عهدهٔ این عمل چگونه بیرون آئی یزید بر خود بلرزید و پرسید که این چه کسی است گفتند خواهر حسین است دختر فاطمهٔ زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خواست و گفت اجازت ده تا سر برادر را بر دارم و دیدار بازپسین وی ببینم دستوری یافت در جست و سر امام حسین بر گرفت لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد پس سر بر آورد و گفت ای یزید امید میدارم که در این دنیا رحمت نبینی چنانچه ما را در رنج افکندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم گفت خدای منافقان را دروغ گوی خوانده که اِنَّ المُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ و بر ایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب فرموده که وَیُعَذِّبَ المُنافِقِینَ وَالمُنافِقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید روی از وی بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی ابن حسین است گفت من شنیدم که علی ابن حسین کشته شد گفتند وی را سه ع پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند

تا سر برادر را بر دارم

ولب

کفت

وعلی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که بر منبرها
خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این
منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بدرگاه
الهی شرک می آوردند اما حکم ما و تو در قیامت پدیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیت
روزی که اندرو جگر از هول خون بود • حکام را لوای علم سرنگون بود • ای از برای دنیی دون داده دین بباد • اندیشه
کن که حال تو اندرو ز چون بود • یزید ازین سخن در غضب شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش
من آر سرهنگ دست علی ابن الحسین گرفت ام کلثوم بر جست و هر دو دست در وی زد و گفت ای پسر زاده هند
دست ازین کودک بدار والله که هیچ کس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و آله محرم باشد الا این کودک
پس این بیت انشا کرد عربیه اُنادِیکَ یا جَدّاهُ خیرَ مُرسَلٍ • حُسَینُکَ مقتولٌ و نسلُکَ ضایعٌ •
چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و فرمود تا دست از وی بر داشتند و نزدیک خودش خواند
و در پهلوی پسر خودش بنشاند و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری امام زین
العابدین فرمود کار کشتی سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد
و تو تماشا کنی راوی گوید که در این محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست
و نوبت پدر تو کجاست زین العابدین فرمود که زمانی تأمل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست
و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد منست که می نوازد
تو بنوبت پنج روزه پدر غره مشو که درین سرای فانی مصراع هر کسی پنج روز نوبت اوست • اما نوبت و دولت ما تا قیام
قیامت باقیست در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما
خواهند خواند بیت تا دور روزگار بود دور دور ماست • تا نام کاینات بود نام نام ماست • پس یزید خاموش شد و حاضران
از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند و میان امام زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر
آن بتطویل می انجامید القصه سخن بجایی رسید که حضرت علی ابن الحسین گفت که ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه
شما آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم ذوی القربی در باره ما است یا در باره شما هم چنین میگفت تا رعشه بر
یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدر مرا
بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که

حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشر ابن مالک را دیده بود بتبر سید او گفت حاشا مرا بکشتن حسین چه کار گفتند که کشت
گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسیدند که تو کشتی حسین را گفت لی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد و گفت
پس او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را آوردند و پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه
مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت ایشان دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شد و پرسید که پس مر او را که کشته است
شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسب و سلاح و نفقه
و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داده گفت بر شیخ بر لعنت خدای شمر بر همه باد آنکه روی
با امام زین العابدین ع کرد که حاجتی دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده تا با سرها دیگر ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم
گفت این حاجت روا است حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار
خود صلوات الله علیه و آله بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواست کن گفت فردا
روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزویت نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم
اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین ع پشیمان شد و خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند
و منادی کردند که همه کس بمسجد جمعه حاضر آید چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر رفته زبان بستایش آل ابو سفیان
بگشود و در مذمت آل ابیطالب مبالغه بسیار نمود و بطلان امام حسین بیان کرد و در حقیت و اولویت یزید را عیان
کرد امام زین العابدین ع بیطاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب القوم انت
ای مرد شامی بد خطیبی تو ای بقوم رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیای دون بدل کرده نظم
پا روی نفس و هوا میکنی ● راه حق این نیت خطا میکنی ● در حق خیار نکوئی سخن ● مدحت اشرار ادا میکنی ● آل عبا از همه
فاضل ترند ! ذم چنین قوم چرا میکنی ● پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و وام عهدی که بسته از ذمه خود
ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که برضای خدای و رسول ایزد ان باز بسته باشد بخوانم و کلمات که مستمعان
مست معانی آن گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پای ایستاده
سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پای خواسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ
و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر
از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابو سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را انجمن
ناسزا گوید اکابر گفتند او خورد سال است چه تواند گفت ما را هوس آنست که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را
موعظه و تذکاری بود

موعظه و تذکیری بود یزید التماس بزرگان شام رد نتوانست کرد اجازت داد و شاهزاده ببالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل
بر حمد و ثنای الهی و نعت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف او نرسد
و بصایر ضمایر بلغاء زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشایش چون روایح مسائل اهل دین
بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت
و فصاحت مشتمل و منطوی بیت لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر • ظرایف سخنانش چو ماه نور فزای • بدین لطافت
و خوبی ادا نکرده کسی • سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای • و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها
از تاثیر آن نرم و مجموع سینه‌ها از شعله تصرف وی گرم شد نظم غلام آن سخنانم که آتش افروزد • بطوطیان خرد
نغمه حق آموزد • و پس آنکه دیده‌های اشکبار روان دلها بی آرام و قرار شده فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند
و هر که نشناخته است باید که بداند س انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفى سيد الاخيار منم پسر صاحب
معراج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم
کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه
یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله منم پسر
شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی و فی بابها مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی
بابها منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجایب و غرایب یعنی علی ابن ابیطالب هرگاه گفتی انا ابن غریو از خلق بر آمدی
بعد از تعریف جدین فرمود منم پسر دختر خیر المرسلین سیده نساء عالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی
و اختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم
برادرزاده سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم
و غریب مهموم نور دیده مصطفی سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا در این محل
خروش و فغان بر خواست و از آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد یزید از این غلغله بترسید و از بیم
غوغای عام بر خود بلرزید و موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را با امام زین العابدین منقطع گرداند
موذن برخواست و گفت الله اکبر امام فرمود که نعم الشیئ اکبر منه موذن گفت اشهد ان لا اله
الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری موذن گفت اشهد ان محمدا
رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشت نزد موذن افکند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت

ای مؤذن بحق این محمد که بر تو لو کند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش گشت شاهزاده روی بیزید کرد که ای پسر معاویه
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند که دروغ میگوئی و اگر میگوئی که جد
من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بر آن داشت که پدرم را که بهترین عترت این خواجه بود بفرمودی تا شهید کردند
و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را چون اساری بلده ببلده بگردانیدند مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم
انداختی و با این همه ظلمه میگوئی و روی بقبله می آری پس دلت کرد و گریبان جامه بر یزید و گفت ایمردمان هیچکس هست از
شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم بر آمد گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد
جامع پدید آمد یزید بر پای خواست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله
آمدند و دمدمه در مردم افتاد یزید تدبیر کرد که مردم را با صلاح آرد و مجمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا اشراف
و امراء کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت من از طاعت شما بدون
قتل حسین رضی بودم اگر او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجا می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین
امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ عالم آورده اند که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان میراند که مردم
بر قتله حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را توبیخ و سرزنش مینمودند و الحق جای آن داشت که بر آن امیر ان دین و بر آن بختان
لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند چه این کار نه کار آسانی است و نه این عمل سهل کرداری **نظم** نه بازیچه است ناحق سر بریدن
شهریاری را • که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش • نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را • که از باغ رسالت
رسته شد سرو خرامانش • نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی • که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش •
بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد • که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و بر اعوانش • در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را
در درون کوشک خود جای مقر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و لیبا را او را دوست داشتی و او نیز
پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که **این ابی** کجاست پدر من میگفتند بجائی
رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود و در این وقت که در کوشک یزید بود شبی این دختر
پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده
فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم وی را نمی بینم مرا بگوئید
که پدرم کجاست که مرا از این بیش طاقت فراق نمانده هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیشه کن جواب داد که
بیت یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست • طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست • یا پدرم را بیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید

چون اهل بیت

چون اهل بیت این سخن را شنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروشی در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد و کسی فرستاد تا خبر کرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر بیزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش برو نمائید شاید تسلی یابد و یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبقی سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افکنده نزد اهل بیت آوردند گفتند یزید میگوید سر پدر او را برو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی این است همین که مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **بیت** ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی • بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی • ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا • برق حسرت در زمین و در زمان انداختی • شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید • آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی • یزید چون از این حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک منزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده میباریدند و از غم اهل بیت میزاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم این است **عربیه** ماتت رجالی و افنی الموت سادتی • و زادنی حسرة من بعد لوعاتی **نظم** فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم • رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم • آزاد شدند از غم این دام که ما در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم • افگار شد از غم دل ایشان و برفتند • ما ناله کنان با دل افگار بماندیم • در خاک بخفتند و دل از ما بنهفتند • افسوس که در حسرت دیدار بماندیم • عیسی نفسی بود طبیب همه دلها • بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم • در روایت ابو المؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار متکفل ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و در بیستم ماه صفر سر آن سرور به بدن اطهر او انضمام یافت و سرهای شهدا دیگر با بدن ایشان پیوست و در اثناء راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشانرا کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشانرا حجاب نبودی و بمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشت که چون بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم

زینب گفت صدقت راست گفتی ما لنا شیء مارا چیزی که بصله و عطا بوی دهیم نیست الا حلیها مگر آنکه زیورها که مارا است و پیرایها
برو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده برو فرستادند و عذرخواهی نمودند که از اجرای
دردنیی و باقی باید اشن حسن مصاحبت تو در آخرت بتو خواهیم رسانید نعمان از آن چیزی قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام
داد که اگر چه همراهی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیی واقع نشد بلکه برای خشنودی حق جبر
بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی افتاد و من شکر این نعمت چه گونه توانم گذارد و سپاسداری این موهبت
که نامزد شده چه نوع بجای توانم آورد شعر لله الحمد که از یاوری بخت بلند • بچنین منصب عالیه شدم دولتمند • اهل بیت اورا
دعا گفتند و ایشان را بمدینه رسانید و بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان
برآمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان قرین ناله و زاری رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب
و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و امام زین العابدین با دختران امام حسین و خواهر شاهزاده کونین را بر دیدند بدرد
دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلمات بسمع اهل بیت میرسانیدند بیت عالمی را دل
در این ماتم پریشان گشته است • خوانه دلها از این اندوه ویران گشته است • آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا • با بسی کرب و بلا در خاک
پنهان گشته است • و در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جزع و فزعی افتاد که مردم گمان
بردند که قیامت قیام نمود اول امروز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حرب احد بود و شیطان ندا داد الا ان محمدا قد قتل افغان و خروش
از مرد و زن برآمد چنانچه محرمان حجرات و بتول عذرائی بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه از آن حکایت در سبق ذکر رفت دویم
روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از این حجره فانی متوجه ریاض سبحانی شد هیچکس نماند از اهل مدینه الا آنکه در غم و ماتم
و الم بودند سیم وقتی که خبر شهادت امیر المؤمنین ع از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گوئیا که ماتم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تازه شد چهارم زمانی که حضرت امام حسین ع عزیمت مکه کرد و داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران امیر
و اهل مدینه را وداع میکرد پنجم در این محل که اهل بیت از شام در رسیدند اهل مدینه استقبال نمودند و تعزیت در گرفتند اما اهل بیت
که بمدینه در آمدند از گرد راه بروضه مقدسه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رفته باواز سوزناک و جگر چاک چاک نعره برکشیدند که
واجداه و احمداه و سیداه و سنداه عزیزان دودمان توایم سوزان و گریان از غم فرزندان توایم و یتیمان خاندان توایم
و محنت کشیدگان بادیه هجرانیم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران رنج و عنائیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم و آزرده خنجر ستم
شامیان بی شرم و حیائیم و تشنه لبان آب فراتیم گرم آزردگان عقبات عقوباتیم سلام فرزندان تو آورده ایم و از شرارت اشرار
پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم نظم یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری • اهل بیت خویشتن را زو غمناک این چنین

در بلای دشمنان

در بلای دو دشمنان دین گرفتار آمده کسی مبادا در جهان هرگز گرفتار این چنین اهل بیت اینجا گریان و غریوان بودند که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها
از حجرهٔ طاهره بیرون آمده گریان و نالان شیشهٔ خاک کربلا چون خون شده بود در دست گرفته چون اهل بیت مادر مؤمنان را دیدند
و آن خاک خون شده را در بر گرفتند و او دختران شاهزاده را پرستش بسیار کرد بیان این تعزیت که بر سر روضهٔ حضرت رسالت پناه صلعم
واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه در این ماتم باهم سهیم بودند عام و خاص از این مصیبت در اندوه عظیم **نظم**
مطلقا در جهان کون و فساد • کس چنین تعزیت ندارد یاد • ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی که از غم حضرت امام حسین میگریستند
دعای بسیار فرمود و گریه برای امام حسین عم ثواب بسیار دارد چنانچه قبل از این گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است
هر که او امروز گریان است از بهر حسین • با لب خندان بود فردا به صدر افتخار

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین

قبل از این حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از صحیفهٔ رضویه نقل افتاد که کشندهٔ امام حسین در تابوتی است از آتش دست و پای او
به سلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزونتر از حد شمار و هم در صحیفهٔ شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت
رسالت پناه صلعم فرمود که موسی ابن عمران علیه السلام بعد از وفات برادرش هارون علیه السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون که شربت
فوت چشید و رخت از زندان فنا به بوستان بقا کشید مرا او را بیامرز حق سبحانه به وی وحی فرستاد که اگر آمرزش اولین و آخرین
طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین ابن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید **بیت**
کسی کو آنچنان خونی بریزد • چنان افتد که هرگز بر نخیزد • و در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماری است
که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار میلرزد و دوزخ از او فرو میریزد حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت
قاتلان حسین را بمن حوالت کن تا زهرهای خود بر ایشان بریزم و حق تعالی او را میگوید ساکن شو که عقاب ایشان حواله بتو است
همه را بیدریغ خواهی گزید و در العقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت است که پایانی ندارد و در دنیا
نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظاره گیان و هر که حاضر نبوده اما بقتل امام حسین
شادی کرده هر یک ببلائی بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرایب از سدی نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج
نزد ما بود از قتله حسین میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن حسین الا آنکس در بدترین
مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در
مجمع ما بود که شرارهٔ از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست و بسوی
آب دوید و خود را در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان
آتش و آب بمرد و سر اغرقوا فادخلوا نارا الخ بر دیدهٔ اولو الابصار جلوه کرد • آب نا داده شهید از چه آتش در زدی • باید تیغ

تنک میان آب و آتش سوختی •

و حسن بصری نقل کرده که مردی پیش ما می آمد که مرا مسایل شرعیه تعلیم دهید و مارا از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نفسی
می آمد که هیچ شامه تحمل آن نمی آورد و مارا شرم می آمد که بسبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر روزی او را از وی حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت
من از حال خود شمارا خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که با آن طایفه بودیم که بر لب آب فرات که بابی میکردند تا لشکر حسین آب بر ندارند و هر که می آمد
ما وی را از آب منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب میبینم که قیامت قایم شده و در تشنگی عظیم گرفتارم و از بهر آب میطلبم و می یابم ناگاه
دیدم که حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم بر لب حوضی نشسته اند و جمعی بر پای ایستاده اند و جمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استعانت کردم هیچکس
بفریاد من نرسیده و آبی بر آتش عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم رسول خدا فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این
کسی است که بر کنار فرات نشسته بود و تشنه لبان لشکر حسین را آب نمیداد حضرت فرمود که اسقوه قطرانا او را از قطران
بیاشامانید چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و رایحه آن موجب کراهت مشام
مردمانست حسن بصری گفت که تو دیگر نزد ما میا و از آزار خاطر ما و امرا او را عذر خواست و اندک زمانی را لجذاری تمام بمرد بیت
اعدای ترا ز مهر خداوند • مرگی که از آن بتر نباشد • ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر روی فرو گذاشته
میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هر چند کسی را گناه
بسیار است و جنایت بی شمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست نظم
اگر چه جرم بیش از بیش داریم • بالطاف خدا امیدواریم • تو چرا اظهار نا امیدی میکنی و از نا آمرزیدن حق جزم میدهی آن مرد
گفت بیایید و قصه من بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و حصه عبرتی از قصه تو برداریم
گفت من در آن لشکر بودم که با حسین جنگ میکردند و بعد از شهادت آن حضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک امام حسین
بشام میبردند و با پنجاه کس بودیم که نگاهبانی آن سر میکردیم آن مدابیر تیره ضمیر هر جا که فرو می آمدند سر مطهر را در میان می نهادند
و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان مینگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود و ایشان میگریستم
شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم
و گریه ای میشنیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من در آمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود
آمد و برابر سر امام حسین در هوا ایستاد و سه تن بار و بهای روحانی و بالباس نورانی فرود آمده سر حسین را زیارت کردند مردی
دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها که باشند گفت مقربان بارگاه حضرت اند یکی جبرئیل است
و دوم میکائیل است و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل ع بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم دیدم که آدم
و شیث و ادریس

و شیث و ادریس فرود آمدند و سر مبارک شاهزاده را زیارت کردند و باز زیر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح
و سام فرود آمدند دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسماعیل و اسحق فرود آمدند دیگر فرمود که انزل یا کلیم الله
موسی و هارون نزول نمودند دیگر فرمود انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری که فرود آمدند سر مبارک حضرت امام حسین را
زیارت میکردند و در آخر بزیر خیمه در آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نزول اجلال ارزانی
فرمود با شاه ولایت امیر المومنین علی ع و امام حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون حضرت رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر مبارک
امام حسین ع حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید و پیشانی مبارک خود بر پشت پای مبارک آنحضرت نهاده باواز حزین گفت
یا جداه به بین که از ستم کاران بیوفای دنیا بکاران با جور و جفا بمن چها رسیده سید عالم البشر را برداشت روی خود را بر روی میمالید و
بگریه در آمد همه انبیا نیز بگریستند بیت آدم ازین غم بدرد مبتلاست • کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست • و جبرئیل ع
پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر مقرر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنیم که با قوم لوط کردیم حضرت رسالت پناه ص فرمود که
آن میخواهم که فردای قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل ع گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمدند و میگویند که این
سیاه تن را هلاک کنیم حضرت رسول گفت بکنید آنچه شما را فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین در دست داشتند هر که را حربه زدندی
آتشی در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت لا غفر الله لک
هدایت نیامرزد و من شک ندارم که سخن پیغمبر ص خلاف باشد اهل حرم گفتند نقاب چرا گذاشته گفت از هول انواع
هیأت من متغیر شده است پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون روی خوک شده بود و دندانش چون دندان
گراز از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما که شامت تو بما نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت
و از حرم بیرون رفت هنوز قدم از حرم خارج نشده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را بسوخت نظم
از برق ستم هر که ره آتش شهیدان • شد سوخته از صاعقه خشم الهی • و ز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم • حقا که بیابد
الم نامتناهی • راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین ع و سایر شهدا هیچیک از سرداران لشکر زیاد علیه اللعنه
از سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی آسایش نکردند و آبی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت
عالمیان بود هلاک شدند و در شواهد آورده و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان شاهزاده و اصحاب وی نماند که
پیش از مرگ فضیحت نشده مبتلا بمرگ یا ببلای دیگر در کنز الغرایب آورده بعد از شهادت شاهزاده جابر ابن یزید
ازدی عمامه معزز آنحضرت را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل مقیدش
ساختند و در آن قید فوت شده بزنجیر سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیص

وجمیع دیگر

مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید و برص شد و دران کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند
قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن جعین بپوشید و مبروص گشته و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله
یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد ساقط گشت مالک ابن بشار جبه آنحضرت
فرا گرفت و از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و لنگ بروی میزدند عاقبت کسی از بازی سنگی
بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و بمرد در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه مقداری زر سرخ در میان بارهای شاهزاده
حسین یافت بعضی از آن بدختر خود بخشید دختر آن بدختر آن زر را بزرگری داد که از برای وی زیوری سازد چون زرگر آنرا
با آتش برد هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بدو داد که این زر را در حضور من با آتش بر زرگر آنرا در آتش نهاد
آن نیز ناچیز شد و می آورده اند که شتری چند از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و به پختند چنان تلخ بود که از آن
لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات و قصه قاتلان امام حسین عم که در دنیا قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بر دست
ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران آن سید ابرار در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور
امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل حضرت امام حسین عم اندک وقتی را سر عبید الله بن زیاد را با ماده کوفه آوردند و آن سر
خبیث مذمم را آنجا که سر طیب مکرم امام حسین را نهاده بودند بنهادند و ترمذی بسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد
و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه بنهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که آمد آمد ناگاه ماری پیدا شد و بمیان
آن سرها در آمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز
فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار پیدا شد و همان عمل که پیش تر کرده بود تکرار نمود و چند نوبت این عمل از مار
افتاد یافعی آورده که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین ازو ظاهر شد و این از نشانهای عذاب آشکاری
وی است و این نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و قتل حضرت امام حسین عم
اظهار بشارت کرد شب او را در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن ابیات
عربیه ایها القاتلون جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب والتنکیل • ای کشندگان حسین از روی جهل و بی خردی
مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند مقید بودن در سجن سجین و ترجمه بیتی دیگر این است که هر که در آسمان است بر شما نفرین
میکنند از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنین است که لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی
سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است
که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بود عربیه اترجوا امة قتلت حسینا • شفاعة جده یوم الحساب • پرسیدم که این بیت را
که نوشته و کی نوشته اند

که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار بیت در تاریخ نوشتن این آیه است و در تحت او بوده و حساب

کرده اند به سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترجمه این بیت که مسطور شد این است که آیا امید میدارند

استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید دارند گروهی که حسین علیه السلام را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس عجیب است

که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر المقتول مظلوم او را شفاعت کند **نظم** تعجب است مرا زان لعین کز سر جهل •

نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی • بریخت خون حسین و هنوز میدارد • طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی • امید بغایت

الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی قسطی اتم اجمل و سهمی اعم اشمل بروزکار

محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاهزاده با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایات جگر سوز و روایات

غم اندوز شهدای کربلا می‌شنوند وصل و متواصل دارد فرماینده گان کتاب و خواننده گان کتاب و شنونده گان کتاب و نویسنده

کتاب را از مثوبات آن نوشنده گان شربت شهادت و کرامت آن پوشنده گان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد

بیت ای جهان آفرین بجان حسین • بغم و درد دیگران حسین • که رسانی ثواب آن شهدا • بمصیبت رسیده گان حسین •

امین یا رب العالمین • تمام شد باب مقتل شاه شهید بعون الملک الرشید فی سادس عشر شهر جمادی الثانی ۱۲۳۰ سنه

خاتمه در ذکر اولاد سبطین

و سلسله نسب بعضی از ایشان بباید دانست

که حضرت امیر المؤمنین بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هیجده پسر و هیجده دختر و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر

بوده و شش در حال حیات وی متوفی شده اند محسن و یحیی و عبدالله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند امام حسن و امام حسین

محمد حنفیه ابوبکر عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت

و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و بقول دیگر عمر و علی هم دران حرب بوده شرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر

ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر بعضی مشاهیر از اعقاب

سبطین سیدین علی جدهما و علیهما السلام بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول** عقب سبط شهید ای

محمد حسن ابن علی ابیطالب که اکبر اولاد امیر است و امام دویم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان

سنه ثلث من الهجره بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجره عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه

و نیم و او را شانزده فرزند بود یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسماعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر

و قاسم از این جمله عبدالله و قاسم با عم خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشته عزیمت دار القرار فرمودند و از چهار پسر او را

عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند

پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و حسینی و اقتدار ایشان **كالشمس فی نصف النهار** بحد اشتهار رسیده **بیت**

مرآت انساب محتاج صیقل است و در این اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور بر افراخته اند یاد کنیم بطریقی که
سید حسیب نسیب جمال الدین احمد عنبه رحمة الله در مؤلفات خود آورده و ذکر هر یک بر اختصار در فصل جداگانه بیاوریم
فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسین کفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیه او ابو محمد بوده و در زمان
دوانقی امارت مدینه تعلق بدو داشته و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله
و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسماعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار اما آنها که کمتر اند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیان اند
دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سیم عبد الله و اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند
در طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسماعیل است که داعی الکبیر که داعی الاول نیز گویند و متولی
در طبرستان پادشاه بوده از نسل اوست و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنواحی
ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلق است

خروج کرد و بدرجهٔ شهادت رسید بنی الغرا و آل شیبان و نقبائ مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر زید دوم حسین قعدد ذی الدمعه

که سادات فارسی از نسل وی اند سیم علی بن ذی الدمعه عقب او از زید شبیه است و او نسابه بوده و کتب مبسوط دران باب نوشته نقبا

بغداد و بصره از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال الشیبانی کنیة او ابو یحیی است و او شیری را بکشت که بچگان داشت و بموتم الاشبال

ملقب شد یعنی یتیم کنندهٔ شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پسرش محمد اعلم بود بعلم انساب عرب و عقب علی بن

عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی الکابر بسیار در ما وراء النهر و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد بن عیسی

بکثرت رسیده و احمد و علی مصقله و ابو نزار صابونی از این نسل اند و از حسین غضاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو خجاجک

اما محمد ابن زید شهید الشهید اصغر اولاد زید است و او را ابو جعفر کفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون شهید شده و عقب

او از پسرش ابی عبد جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وی اند و صاحب دار الصخر از اعقاب او است و

فرزندان وی همه بزرگ و نقیب بوده اند اما عبد الله باهر از غایت غلبهٔ نورانیه بر رخسار مبارک وی باین لقب ملقب گشت

و او با امام محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسماعیل و او را دو پسر بود حسین و نقیج

و محمد اسماعیل دخ از نسل حسین است و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد او است و بنو العریقی در شام و مصر از نسل

اسماعیل اند و نقبا ری و ملوک ایشان و کوکبیان هم از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم

فصل دوم در ذکر امام محمد باقر

وی امام پنجم است کنیهٔ وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر او است در علوم و کفته اند

این لقب مر او را از قول رسول خدا است صلی الله علیه و آله آورده اند که چشم جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود

و روزی حضرت امام محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی جوانی بود و بر او سلام کرد جابر جواب داد و کفت تو کیستی کفت محمد ابن علی بن

الحسین کفت ای سید فرا پیشتر آی و دست بمن ده امام پیشتر آمد و دست بوی داد و جابر دست وی را ببوسید و میل کرد تا پای

وی را نیز بوسه زند امام نکذاشت جابر کفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدای

ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس کفت ای جابر این حال چکونه بود

جابر کفت روزی با حضرت رسول بودم صلی الله علیه و آله مرا کفت ای جابر شاید که تو بمانی آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان

من که وی را محمد ابن علی بن الحسین کویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر

از جابر چنانستکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا کفت که شاید باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را

محمد کویند یبقر علم الدین بقرا آشکافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی

برسان ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه سیم ماه صفر سنهٔ سبع و خمسین من الهجرة مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی

وار سادات حسینی اوّل کسی که مر او را اولاد حسن و حسین جمع شد او بود و از حسینیان اول عبدالله محض را چنانچه سبق ذکر رفت
و وفات وی در سنه ۱۴۵ هجریه و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار
نقل کرده اند و او را هفت فرزند بوده چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق است و بس فصل
سیم در ذکر امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمهٔ اهل بیت کنیت وی ابو عبدالله و اشهر القاب وی صادق مادر وی
ام فروه دختر قاسم بن محمد ابی بکر و ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۸۰ من الهجره و وفات
وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از
عظماء علمای اهل بیت بوده که می‌گفت علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ما است جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه
و جامعه نیز که هرچه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است و کرامات
و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون است و او را هفت پسر بوده اسماعیل و عبدالله و موسی
اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسماعیل و علی عریضی و محمد مأمون و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق
مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیأت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشابهتی تمام داشته و نقل حدیث
میکرد و چون سفین بن عیینه از و نقل حدیث کردی بر این وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و او را عقب از سه پسر بوده محمد و حسن بنو الوارث در ری از نسل
محمد اسحق است و حمزه نجار از بنی الوارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید بحران از ایشان است
و حسین ابن اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب از او عقب اند
اما محمد مأمون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او متفرق
شده اند دوم قاسم بنو الشبیه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العروس و بنو الجواز رمیته هم از اولاد قاسم اند
سیم علی حارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند ابو الهیجا محمد ضراب ابن ابیطالب حمزه ضراب
از نسل حسین ابن علی بن محمد دیباج است و از اولاد محمد ابن حسین که ملقب بجور بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند
و ابوطاهر که اولاد او بشیراز اند از اولاد حسن حارضی است اما علی عریضی کنیه اش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی
از پدر باز مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و او قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد
او بسیار بند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست
و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبدالله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین
و بنو فخار

و بنو فخار و بنو سنجی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الحبره از اعقاب وی اند و صاحب سجاده و حمزه الداعی و ابو الغنایم هم
از اولاد اوینند و محمد علی عریضی اولاد او بغایت بسیارند و متفرق در بلاد و اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختفی از نسل
عیسی رومی اکبرند و او پسر محمد عریضی بود اما اسماعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار
دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرمود و تابوت او را مردمان از عریضی تا مدینه بر دوش آوردند و عقب اسماعیل
از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسماعیل و جعفر شاعر بنو المعه البعیضی از اولاد جعفر شاعرند و اعقاب جعفر در مغرب
بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسماعیل اند بنو البزاز در حله از اولاد صنوجه اند و حسن صنوجه
از نسل اسماعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سورا از نسل وی اند اما علی ابن اسماعیل اولاد او در دمشق و عراق عرب بسیارند
فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم ع امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و بسبب حلم و فرو خوردن
خشم او را کاظم لقب دادند و ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه ماه صفر ۱۲۸ هجریه و در حبس هارون رشید
شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم ترین
ایشان بود و فضایل و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و از
فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلافست و آنچه ما را ائمه علم نسب برآنند آنست که او را از سیزده پسر
عقب بوده و اولاد پنج تن از ابناء وی بسیارند و از چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت بزیادت
تفصیلی محتاج است هر یکی از اعقاب سه گانه را در وصلی ادا کنیم **وصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند
عباس است و هرون و اسحق و اسماعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند
جعفر ابن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزرمی از نسل وی اند اما اسماعیل بن موسی البری بود موسی نام و عقب او از
پسر او جعفر است و بنو ابی العشاف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر کفشدری عقب او از سه پسر است
عباس و اسحق ملهوس پسر او است و بنو ملاهوسی از فرزندان وی اند و محمد و اولاد او انده کی بوده اند در بلخ و طبرستان
و حسن ابن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد او است و بنو الادرت دار از نسل صورانی اند اما هرون بن موسی گویند از و عقب نمانده
و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون است و امیر کا بطوسی از نسل او است اما عباس بن موسی اولاد او
در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **وصل دویم** اما متوسطان در عقب زید النار است
و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم و حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب است و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالفت ورزیدی از فرزندان او است

و

واحمد مجدور از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را یمانی نیز گویند و عقب او
از ابراهیم است و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم ابن عبید الله را نیز اعقاب بوده و عبید الشرف
از نسل وی است عبد الله بن موسی او را عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است و جعفر السواد از
نسل وی اند زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب
او را زید النار گویند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون ملعون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد
او در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر را بارجان و بنو المکارم از نسل موسی ارقم بن عبد الله امیر
والله اعلم وصل نسل تیم مکثران اما اولاد امام موسی کاظم چهار اند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را داری
گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن الحجی است حسن مدر
محمد ملیطه است و ملیطه را عددی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده اند با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما
محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصر ابن هبیره و علی بسیرجان
کرمانی و بنو احمد و آل ابی الغنایم و بنو ابی عزه و آل ابی الحارث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الضریر و آل ابی الحمراء
از نسل حسن ابن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است
موسی ابو سبحه و جعفر اما جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی و در بلاد و بقاع منتشرند اما موسی او را از هشت پسر
عقب است چهار مکثر اما مقلون عبد الله است و اولاد او در بصره رمله اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او
در دینور و شیراز اند ابو علی صح و ابو الفضل از این نسل اند جعفر در ترمذ فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است
و عقب او از موسی ابرش است و بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او ببصره اند ابو احمد حسین بن موسی ابرش
نقیب النقباء بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع است
و در بعضی تواریخ است که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد
بسیارند ابو البرکات نقیب سامرا و ابو النجم الشرف و ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسی از این بیت اند دوم احمد اکبر عقب
او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول آل رافع از نسل علی احول اند و بنی الازرق از نسل ابراهیم اند و این طایفه
از اولاد حسین وصی است و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین است سیم ابراهیم عسکری بنو المطمع از اعقاب وی نیز
و بنو الحسن الشهید غروی هم از این نسل اند و بعضی از اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است
و منتهی میشود با بی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین شعر و حسن برکه و ابو النفیس بحایر و آل

ابو السعادات

کلا پسرس

ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حیدره ابن حمزه از نسل حسین شعرو و ابن هبة الله در دمشق از نسل برکه **فصل پنجم**
در عقب امام علی الرضا و وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ۱۵۳
هجریه و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست و پنجم ماه رمضان سنه ۲۵۸ هجریه و هر چه از مناقب آن بزرگوار مذکور و از
فضایل او در کتابها مسطور است با معالی ذات عالی او یک قطره است از دریای ذخار و این همین قطعهٔ ابی نواس را در
مدح وی ترجمه میکند بر این وجه که **بیت** به ابن یمین گفت دوستی که توی • که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش •
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی که در جهان نبود همپای گوهرش • بگفتمش که نیارم ستود امامی را • که جبرئیل امین بود
خادم پدرش • و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش امام محمد تقی است
فصل ششم در عقب امام محمد تقی ۴۲ این امام نهم است از ائمه کنیتش ابو جعفر است و لقبش تقی و قانع و جواد و
ولادتش روز جمعه یازدهم رجب المرجب سنه ۹۵ هجریه و وفاتش روز سه شنبه ذی الحجه سنه ۲۲۵ هجریه در عهد خلافت
معتصم و گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک قبر مقدس جد وی موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی
که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال
هزار هزار درم بوی فرستادی و کرامات و مناقب او بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع اما موسی
مبرقع در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و در این اوقات رضوی علی کنه
التحیه والسلام انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد است و نسابه دینوری گفته که محمد ابن موسی هم معقب است و انتساب
بنی الحشاب بدو است اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل اویند **فصل هفتم در عقب امام**
علی هادی و وی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن است و ابو الحسن اول علی مرتضاست دوم علی ابن موسی الرضا
و سیم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه و وفات
وی در زمان منتصر خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الاخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سرای وی است
از سامره و مناقب وی بیرون از حد شمار است و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر
اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکرین گویند
صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و ابناء اسماعیل حریقیات اند و طاهر
و یحیی صوفی و هرون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسماعیل اند و ابو الغنایم دقاق و ابو
یعلی دلال از اولاد طاهر اند و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صیدا از بلاد شام از اولاد

هرون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنو النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادریس بن جعفر را قوایم گویند
نسبت بجد ایشان قاسم ابن ادریس و فلتات و بدور و بنی کعب و غیر همه از قاسم اند **فصل دهم**
در عقب امام حسن زکی وی امام یازدهم است از ائمه و کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود
بعسکری مشهور است ولادت وی بمدینه بوده است ۲۳۱ هجریه وفات وی در سر من رای سنه ۲۶۰ هجریه و قبر
وی در پهلوی پدر وی است در سر من رای و از وی کرامات بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره آورده
از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفته پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بدو بکاوید
و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده که بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم
و میخواستم که از تب ربع سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشته که جواب مسئله تو این است و میخواستی که
از حمای ربع نیز بپرسی و فراموش کردی و این آیت را که قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ
نویس و در گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت و او را یک پسر بود محمد مهدی و بس ع۳
فصل نهم در ذکر محمد ابن الحسن و وی امام دوازدهم است کنیه وی ابو القاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قایم
و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشریه است ولادت وی در سر من رای بوده در بیست
سیم رمضان سنه ۲۵۵ هجریه در سنه ۲۶۰ هجریه بسرداب در آمد و در سن خود مختفی شد و در شواهد مذکور است که چون
متولد شد در ذراع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی هست که
چون از مادر بزاد بزانو در آمد و انگشت سبابه بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری ع۳ شدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس
بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گوئیا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر تو پیش خدای
گرامی نبودی من این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است و کنیت این کنیت وی و این جهان را پر داد و
عدل کند هم چنانچه پر ظلم و جور شده باشد و بقول بعضی که او را زنده میدانند میگویند در اقصی بلاد مغرب شهرها
در تصرف او است و او را فرزندان اثبات میکنند و حق سبحانه برین داناتر است انه یعلم السر و اخفی
بیت هر نکته که آن ز ما نهان است • بر علم خدای ما عیان است • این بود کلمه چند از انساب سادات
بزرگوار و عظمای عالی مقدار مالکان ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستاره گان سپهر سیادت سیارگان
سبیل السعادت عترتی که امرهم علی الاهتدا متبع • شموس لهم برج الکرامة مطلع • فیا نسبا کالشمس ابیض اضحی •
و یا شرفا من هاشم

[illegible]

...ها من هامة النجم ارفع بیت آل پیغمبر حریم کبریا را محرم‌اند • آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدم‌اند • نسبت آل نبی
با سایر خلق جهان • گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم‌اند مروح الله ارواحهم و قدس بزلال الافضال
اشباحهم که [illegible] لطایف سلطان [illegible] والحمد لله کثیر الحمد حق سبحانه و تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را
ب[illegible] و سلسبیل قرب و اتصال در روضهٔ جنات عدن مفتحة لهم الابواب همواره تازه و سیراب داراد و روایح
میامن برکت و سایهٔ دولت مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت روحانیت ایشان بمشام کافهٔ اهل اسلام برساناد
فرایح این حسب و انساب ملوک انام و امجد و اسعد ذوی الاجلال و اعظم ملاذ سلالات انی ... خلاصهٔ ودایع
انی تارک فیکم الثقلین سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت مسندنشین منصب اقبال و اقتدار بیت
خورشید آسمان نقابت که بود و هست • سادات را بحضرت عالیش افتخار • نور دیدهٔ سلطنت کبری چراغ دودهٔ
خلافت عظمی نقاوة السلاطین خلاصة ابناء الطیبین قطب فلک الشوکة مرکز دایرة العظمة والسلطنة خسرو
جمشید جام و داور دارا علم بیت شاه کیخسرو حشم سلطان سکندر لقا • سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب • آفتاب
اوج شاهی سایهٔ لطف خدا • مرشد الدین شاه عبدالله که ز حکم ازل • در ممالک شد مشتهر بابشر بسید میرزا • لازالت روضة الاقبال
سور فته بجلاله و لمعة الدولة مشرقة من افق کماله سالهای بی متناهی بفیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام و
اکارم عظام مبسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قرة العین سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ
سعادت شامله است که مهر شرف صدف شهریاری ملحوظ نظر عنایات حضرت الهی بیت شهی که از لمعات دل منور او
صد آفتاب تجلی کند ز منظر او • علاء الدولة والملة محمد که کتاج مهر بود گوهری ز افسر او • بسی بحر شرف غوص کرد عقل
شریف • دری نیافت بپاکیزگی گوهر تو • رتبه الله بعلو المراتب و شرفه بشموم المناقب در ظل ظلیل والد نبیل خود
با علی مراتب آباء عظام و اقصی مآرب اجداد کرام خود برساد • بپر نور باد چشم پدر بر جبین پسر بیت پیر فوز باد قدر پسر
ز جبین پدر • آمین رب العالمین • والحمد لله ملک الحق المبین • والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین •
الطیبین الطاهرین وقد تم هذا الکتاب الموسوم بروضة الشهداء • تحریراً فی تاریخ السادس عشر من شهر
جمادی الثانی فی سنه ۱۲۳۳ ثلث ثلثین و مأتا بعد الالف
من الهجرة النبویة علی هاجرها الف الف
تحیته و ثناء و صلوات و سلام

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنه کارم

این نوشتم تا بماند روزگار
ما نمانیم خط بماند یادگار

مستدعی و ملتمس از مطالعه کنندگان کتاب مستطاب که در اوقات مطالعه این روضه که جانب [illegible]
بجوار حضرت ابا عبدالله و سید الشهدا بدعای خیر و بطلب مغفرت و فاتحه یاد و شاد فرمایند عفی الله [illegible]

قد تم بالخیر والشکر لله

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

[illegible]

... مستان بشکن

... شیشه زندان بشکن

چون ... شیشه زندان بشکن

یک حرف نصیحت کنمت گوش بدار

گر نمک خوری نمکدان مشکن